

رومانهای کلاسیک سه جلدی



www.romankade.com



خانوم ریزه میزه

به قلم: زهرا دهنوی

خانوم ریزه میزه



بعد از اینکه آبی به دست و صورتم زدم از سرویس بهداشتی خارج شدم و مقابل میز
آرایشم ایستادم

موهامو شونه زدم و دم اسبی بستم بعد از اون یه مانتوی مشکی پوشیدم و شلوار جین
مشکی شال مشکی ام رو هم انداختم رو موهام و یه آرایش حسابی کردم

به چهره ام توی آیینه نگاه کردم قیافه ام بد نبود

پوست سفید لب هام جمع و جور و سرخ

ابروهام هشتی بینی مناسب و چشم های سبز رنگ

تنهامشکلی که داشتم قدم بود حالا نه که خیلی کوتوله باشم هااااا نههههههههه... قدم صد و
پنجاه. به بالا بود

اما. چون وزنم کم بود ریزه. میزه. دیده میشدم

مثلا پونزده اینا بهم میخورد .

بی خیال افکارم شدم و از اتاقم خارج شدم

یه نگاه به دراتاق عرفان برادر بزرگ ترم

انداختم بسته بود کوفتش شه ایشاااا...حتما هنوز خوابه

اصلا. این انصافه که من بیدار باشم اون خواب؟؟؟؟

نههههههههههه.....توی منطق من که نمیگنجه

آروم به طرف اتاق رفتم

دروآروم بازکردم و دیدم اوووووخییییی

داداش گلم هم چین متکاشو

بغل گرفته که گفتم باخانومش اشتب گرفته هیییییعیعیعی بمیرر الی منحرف.....

پاورچین پاورچین به طرفش رفتم

پارچ آبی رو که همیشه با سرش میزایداشتم

بالا سرش ایستادم و.....

بالاسرش ایستادم اول یه نمه ریختم روش همین طور قطره قطره آب میریختم روش که حرف زیر لبی شو شنیدم: آه الان وقت بارون اومدنه.

خنده ام گرفته بود درحد لالیگاااا.....خودمو هرطور بود کنترل کردم وباصدای جیغیم

گفتم: عرفاااان سیل اومدههههههههههه.....

وپارچ آب روخالی کردم روش هم چین سیخ نشست سر جاش که گفتم طفلی داداشم از دست رفتتتتت.....

نگاهش به من افتاد واخم هاش درهم گره خورد یاااا خودااااا غلط خوردم
سریع به طرف در اتاقش دویدم واونم داد زد: مگههههه دستم بهت نرسههههه
ورووووجک.....!!!!

باجیغ جیغ از پله هاپایین دویدم واونم دنبالم
پریدم داخل پذیرایی مثل بزغاله هامیدویدم اونم دنبالم: واستا..... د.... وایستا فسقلچه تا نشونت بدم.

زبونمو تا ته درآوردم وگفتم: چشووووم منتظر بودم تو بگی

حالا ازجیغ جیغ های من مامان وبابا هم اومده بودن نظطاره گر ما بودن
کلا همیشه همین برنامه رو داشتیم

تو همین حین موبایلم شروع کرد به زنگ خوردن حالا آهنگ زنگم چییی بووود؟؟؟؟؟

تکون بدهههههههه.....

اون میخوند و منم کلا فراموش کردم باید فرار کنم وشروع کردم به تکون دادن
وقردادن: تکووون بدهه عههههههه تکووون بده.....

مامی وددی باچشم های گرد نگاهم میکردن

خواستم قر بعدی رو بدم که ای دل غافل
عرفان از فرصت استفاده کرد و پرید گرفتم
حالا نمیدونستم قر بدم یا فرار کنم
باجیغ جیغ گفتم: ولممم کن غلط کردممممم.

عرفان: نه تو باید این دفعه تنبیه شی تادفعی بعد این کاراتو نکنی.

هم چین کله پام کرد که هرچی خون بود رسید به مغزم
هیكل عرفان دوبرابر من بود وقد بلندی داشت
همین باعث شده بود بغل کردنم مٹ آب خوردن باشه

یعنی اشکم دراومده بود شالم از روی موهام افتاده بود در همون حالت جیغ زدم: باااااا
جوووونممممم بگوووو ولم کنههههه.

مامان: ولش کن عرفان مخ نداشته اش هم نابود شد.

د، بیا مخ نداشته؟؟؟؟ من از سر راه پیدا شدم باید برم مادر و پدر واقعی مو پیدا کنم
بوخودا.

عرفان بیشعور عبضی شروع کرد به تاب دادنم

اوضاعم بدتر شدن بود گفتم الانه که گلاب به روتون هرچی نخوردم رو بالا بیارم

بعد از اینکه حسابی حالم رو گرفت ولم کرد و
ددنگگگگگ.....افتادم زمین سرم گیج میرفت در حد لالیگا.....
حالا تواین گیر و دار گوشی صاب مرده ام شروع کرده بود به زنگ خوردن آهنگ تکون بده
هم پخش میشد

منم که باااجنبهههههه.....پاشده بودم درهمون حالت سرگیجه ام تکون میدادم.

مامان بابا و عرفان که مرده بودن ازخنده

عرفان موبایلش رو درآورده بود وفیلم میگرفت همین که دیدم جیغ زدم:فیلم
نگیرررررر.....!!!!

عرفان درحالی که ابرو انداخت بالا گفت:نچ سیوش کردم میزارم درآینده نشون اون بدبختی
بدم که میخاد بیاد تو رو بگیره.....

نیشم تابناگوش باز شد وگفتم:عب نرررره ،شوهرش پیدا شه فیلم روهم نشون بده.

برگشتم دیدم مامان وبابا چپ چپ نگاهم میکنن

واااا.....مگه حرف بدی زدم؟؟؟؟نعععع بوووووداااا.....

مامان بااخم گفت:دخترشالتو سرت کن بیابرو دیرت شد ازتو بی انضباط ترهم اونجا
هست؟؟؟

شونه ای بالا انداختم وشالم رو انداختم رو موهام وگفتم:گشمنه.

مامان باچشم غره گفت:خجالت نکشی ها برو ازروی آپن برات لقمه گرفتم بردار بخور اون
لیوان شیر رو هم بخوری.

حالت عوق گرفتم که یه چیزی دننگگگگگ.....خورد پس کله ام ومامی جونم گفت: صد بار
گفتم این ادا هاتو درنیار، ای خدا کی اینو شفا میدی؟؟

لبخند پت وپهنی زدم وبه طرف آشپزخونه رفتم لقمه رو برداشتم وکامل چپوندم تو حلقم
حالا داشتم خفه میشدم هاولی به هر بدبختی بود قورتش دادم

یه نگاه به اطرافم انداختم دیدم لیوان شیره داره چشمک میزنه ایبیششش لیوان های شیر
هم حیا ندارن دیگه چشمک میزنن بی تربیتا.....

لیوان رو برداشتم مماغمو بایه دست گرفتم وشیر رو یه نفس سر کشیدم

یعنیی حاضر بودم زهر کوفتم کنم ولی شیر مرگم نکنم....

یه نگاه به موبایلم انداختم اعههههه نفس جون زنگ زده

گوشی رو انداختم تو جیبم وبه طرف عرفان جون رفتم وگفتم:-داداشیی جوووونمممم.....

عرفان:الناز بدو که اتوبوس میره هااا.....

یعنی خر کردن این آدم به سخت ترین شکل ممکن صورت میگرفت پس سعی کردم از
در،دیگه ای وارد شم وگفتم:میگم عرفان صبح اومدم اتاقت چرا متکات رو بغل کرده
بودی؟؟؟

یهو از جاش پریدوگفت:بدو برو تو حیاط من آماده میشم میام میرسونمت که دیرت نشه.

نیشم تابناگوش باز شد

عرفان یه حرف رکیک زیر لبی بارم کرد که البت نشنیدم ورفت تا آماده بشه بعلمهههه اینم از روش باج گیری ما.....

همین که وارد کلاس شدم یه چیزی دددنگگگگ....خورد به ناکجم

برگشتم دیدم بهار خاک برسره یعنی اونقدر ازاین کار متنفر بودم که نگووووو.....دلم میخاست خفه اش کنم برگشتم و با غیض گفتم:مگهه دستم بهت نررسههه روااااایییییی.

پابه فرار گذاشت ومنم دنبالش نفس اون طرف ازخنده داشت دسته ی صندلیش رو گاز میزد

همین که بهار خواست جاخالی بده الهام دوست صمیمیش پرید گرفتش ومنم تا تونستم کوفتم به ناکجش تا این باشه دست روی من بلند کنه

بهار درحالی که اشک توی چشم هاش حلقه زده بود گفت:غلط کردم الی بی خیال من شو.

آخرین ضربه رو هم زدم چشمکی به الهام زدم وگفتم:دمت گرم الهام جون خیلی حال دادی.

الهام خندید وگفت:اوپچیکتم الی جووون

خندیدم وبه طرف صندلی ام که دقیقا کنار صندلی نفس بود رفتم

درحالی که لپش رو میکشیدم گفتم:چطول مطولی هواا جووون؟؟؟؟؟؟

نفس درحالی که دستمو کنار زد و لپشو ماساژ میداد گفت: اوخ الهی دستت بشکنه چرا لپمو میکشی؟؟ اون گوشه بی صاحبیت رو چرا جواب نمیدی؟؟؟

من: خب ادامه بده عشخم، چرا خورشید میتابه؟؟ چرا میچرخه زمین؟؟ عشخ من بگو چرا تو فقط بگو همین.

-خفه شی الهی عین آدم جواب بده.

نیشمو باز کردم و سرجام نشستم ابرو انداختم بالا و گفتم: سرم شلوغ بود عشخم مخذلت موخام.

حالت عوق گرفت: نگو که با آرش جون بودی؟؟

پس گردنی نثارش کردم و گفتم: چه ربطی داشت الاغ من جواب تلفن ندم یعنی با آرشم دیه؟؟؟؟

بانیش باز سر تکون داد

من: حیف صاحب داری وگرنه پاشنه ی کفشمو تو حلقهت میگردم دختره ی چشم سفید.

خندید..... کلا نفس یکی از خوش خنده ترین بچه های کلاسه والبته دوست صمیمی من دقیقا از کلاس اول ابتدایی باهم بودیم فقط کلاس اول دبیرستان کلاس هامون باهم فرق داشت تا اینکه اردو رفتیم رشته ی انسانی و خل و چل های کلاس شدیم

البت نه از لحاظ درسی ها...وای نمیدونم چرا هرد توی کنکور درجا زدیم شما نمیدونید
عایا؟؟؟

توی افکار خودم غرق بودم که یه چیزی فرو شد تو پهلوام ویه متر پریدم هوا

برگشتم دیدم نفس بانیش باز نگام میکنه چشم غره ای بهش رفتم وپهلومو ماساژ دادم
وگفتم:نفس تو فقط یه بار دیگه اینطوری یهویی سوسک رسانی کن تا من فرم صورتت رو
عوض کنم واون جناب قانون گوربه گوری ات شناسنت.

جناب قانون یه جورایی نامزد نفس بود که بنا به دلایلی نامزدیشون بهم خورده بود وهرچند
وقت یک بار همدیگه رو میدیدن ویه گفت وگویی هم باهم داشتن من که خیبععلیییی ازش
بدم می اومد

جناب قانون رو میگم ها....حالا دلیل اینکه بهش میگم جناب قانون اینه که وکیله خیر
سرش .

نفس بالب های آویزون گفت:من نگفتم ازاون بی ریخت جلو من حرف نزن نمیدونی من
ازاون متنفرم؟؟

چشمامو چپ کردم وگفتم:ارواح عمه ات پس ننه بزرگ منه باهش میحرفه؟؟شیربرنج
جان؟؟؟

نفس:الناز خیلی بی ادبی ها.

من:اعههههه چه خوب که گفتم برم خودم رو اصلاح کنم.

اخم کردو رو برگردوند

دررررررر.....بعضی وقتا حسابی ازاین شیربرنج بازیش حرصم میگیره یعنی من جای این دختره بودم پسره رو تیکه تیکه میکردم مینداختم سگ بخوره والا.....

درکلاس باز شد واستادمون خخخخ الکی مثلا دانشجوایم

خلاصه استاد اومد داخل مرد میانسال چهل، چهل ودوساله بود قد بلند وخوشتیپ یعنی میانسال خشگل ندیده بودم که دیدم خخخخ.

همه ی بچه ها ازجامون بلند شدیم اولین جلسه ی کلاس زبانمون بود اونم تا از در وارد شد شروع کرد به انگلیسی حرف زدن من که کلا هنگولیده بودم

بچه ها هم از من بدتر

همینطور ایستاده بودیم که دیدم استاده با اخم میگه سیت داون.....

سیت داون معنیش چیه؟؟؟

فکر کنم یعنی خاموش کن چی رو خاموش کنم خووو؟؟؟؟

یه نگاه به اطراف انداختم کلید برق رو دیدم که مستقیم رو به روم قرار داره.....

به طرفش رفتم وچراغ رو خاموش کردم

حالا کل کلاس ترکیده بودن ازخنده

استاده زبونش باز شد وگفت:چیکار میکنید خاتم محترم؟؟

من: وایااا..... استاد مگه شما نگفتید سیت داون خویعنی خاموش کن دیگه... منم دیدم هیچ چیز خاموش شدنش رو اینجا نیست چراغ رو خاموش کردم .

یعنی حاضرم به جان حیف نون قسم بخورم که استاده داشت ازخنده منفجر میشد به وضوح کبود شدنش رو دیدم وبعد ازاون درحالی که بایه تک سرفه خنده اش رو میخورد گفت: خیلی خب لطفا اون چراغ رو روشن کنید سیت داون هم یعنی بنشینید نه اینکه خاموش کنید.

وییییییی سوتی دراین حد کثیف؟؟؟؟؟؟

نیشم روباز کردم وگفتم: آها.... منم یادم بود ها استاد میخاستم ببینم عکس العمل بچه ها چیه بلدن یانه که دیدم نه بلد نیستن .

استاد هم لبخندی به معنی خر خودتی بهم زد وگفت: بفرمایید بنشینید.

رفتم سرجام تمرگیدم نفس ازخنده دسته ی صندلیش رو خورده بود هرچند لحظه یه بار هم میرفت رو ویبره

دست آخر نیشگونی از بازوش گرفتم که خفه خون شد

استاد رفت روی سکو کوچیکی که انتهای کلاس بود وگفت: خب بچه ها من فرهادی هستم امیدوارم بتونیم این چند وقت مطالب مفیدی رو باهم کارکنیم ودرآخر شما درکنکور آینده نتیجه ی درخشان تری داشته باشید لطفا شما هم خودتون رو معرفی کنید تا بیشتر آشنا شیم.

همه یکی یکی از جابلند شدند و خودشون رو معرفی کردند نوبت نفس که رسید پاک تو افق
محو بود

مداد اتو، مو توپهلوش فرو کردم که شیش متر پرید هوا جمع از خنده ترکید، نفس گیج
ویج منو نگاه کرد خنگول.....

باچشم و ابرو اشاره کردم که خودتو معرفی کن یه آهان کش دار گفت و از جابلند شد
وگفت: نفس عمارلو هستم.

استاد بالبخند سرتکون داد وگفت: خوشبختم بفرمایید.

نوبت من شد از جابلند شدم وگفتم: منم که همه میشناسن الناز ایزد پناه هستم .

استاد بالبخند سرتکون داد وگفت: خوشبختم خانوم ایزد پناه.

نیشمو باز کردم: هم چنین.

سرجام نشستم و استاد یه خورده دیگه حرف زد و شروع کرد به یاد آوری مطالب از سال
دوم و سوم

خداااااایش خیلی خوب بود دمش گررمم.

بعد از تموم شدن کلاس یه استراحت ده دقیقه ای داشتیم هوووووف جونم دراومده بود آخه تست زدن هم شد کار؟؟؟؟؟

همه ی بچه ها دور میزی جمع شده بودن و داشتن حرف میزدن منم داشتم باهانیه دوستم میخرفیدم خبری از نفس نبود یه نگاه به دور وبر انداختم دیدم نفس روی یه نیمکت درحالی که تکیه شو به دیوار داده و پاهاش رو نیمکت درازه رفته تو افق محو شده

روبه هانی گفتم؛هانی جون من یه تک پا میرم اون ور کلاس میام

هانی:اوکی برو

از جابلند شدم و به طرف نفس رفتم روی نیمکت روبه روی اش نشستم وگفتم:نفس.

حرفی نزد و درهمون حال بود

از جابلند شدم و نیشگونی از بازوش گرفتم که جیغش رفت هوا: اووووییی بی شعور عوضی چیه؟؟؟

دست به کمر نگاهش کردم وگفتم:اولا که بی شعور عوضی اون نامزد گور به گوری سابقته دوما مگه نگفتم هر وقت میری تو افق منو هم ببر؟؟

چشم غره ای بهم رفت وگفت:برو بابا حال داری.

بادهن باز همه ی بچه ها به پرورش چشم دوخته بودن یه چرت و پرت ها سرهم میکرد که درطول عمرم انقدر چرت و پرت نشنیده بودم آخه یکی نیست بگه پروررش تو باید میرفتی استاد پرورشی میشدی مرتیکه ی.....

اووووووف دیگه کفرم دراومده بود پوست لبمو میجویدم وهرچی حرف رکیک بود زیر لب نثارش میکردم آمپریم بد ترکیده بود دریک تصمیم آنی ازجا بلند شدم وگفتم:استاد.....

با آرامش گفت:بله دخترم؟؟؟

من باجدیت:لطفا رویکرد ها رو توضیح بدید.

پرورش:رویکرد ها؟؟؟اینا که خیلی آسونه دخترجان بشین تا توضیح بدم.

نیشم تابناگوش باز شد وخرکیف سرجام نشستم باخودم گفتم الانه که این رویکرد های خاک برسر رو که هیچ وقت توی مخ وامونده ی من نرفتن رو بام توضیح بده وفول فول شم.

ولیییییی اوج بیچارگی وقتی بود که جناب پرورش کتاب روانشناسی رو باز کرد و شروع کرد به خوندن از روی مطلب

بعد هم بااعتماد به نفس خرکیش گفت:فهمیدی دخترم؟؟؟

حاضرَم قسم بخورم اشکم در حال جاری شدن بود با بغض سرتکون دادم و گفتم: بله خیلی اصلا فول فول شدم.

ویهو کلاس از خنده ی بچه ها ترکیددد.

کلاس ها تموم شده بود و باید به خونه برمیگشتیم ولی من هم چنان پاروی پانداخته بودم و تو افق محو بودم

یهو نفس لپم رو محکم کشید برگشتم و باغیض گفتم: چه مرگتههههه؟؟؟؟؟

نفس بانیش باز گفت: اسلاییتت تو حلقممممم.

جاااااااااانمممم؟؟؟؟؟؟؟ جاااااان؟؟؟؟؟ اسلاییتت؟؟؟؟؟؟

بلند زدم زیر خنده اشک از چشم هام جاری شده بود

یه دستمو به شیمکم گرفته بودم و بایه دست میز رو جسبیده بودم که پرت نشم پایین دست آخری با تشری که نفس بهم زد ساکت شدم

در حالی که خنده توی صدام موج میزد گفتم: خاک بر سر بی پرستیژت کنن اون استایله ای خدا تو کی میخای آدم شی؟؟؟

نفس مشتی به بازو زد و گفت: ببند بابا پرستیژ پاشو جمع کن بریم.

من: اووووکی.

از جام بلند شدم و وسیله هامو ریختم تو کوله ام
کوله مو انداختم رو پشتم و روبه نفس گفتم: بدو بریم هوا جون امروز قرارررر دارررمممم.

نفس راه افتاد و هر دو به طرف خروجی رفتیم: باز باکی قرار داری الی؟؟

من: بابا، با آرش گور به گور شده ی شغال صفت.

نفس خندید و دستشو به معنی خاک برسرت تکون داد و گفت: یعنی تو درمورد دوست پسر
خودتم اینطوری حرف میزنی؟؟ خاک عالم تو سرت.

من: بمیر بابا الهی که آرش ذلیل شه من از دستش خلاص شم مگه دست از سر کچل من
بر میداره ریزش مو گرفتم بس موهامو کشیدم و گفتم دست از سرم بردار ولی مگه تو
گوش بی صاحبش میره پسره ی سوسول بی ریخت.

نفس: کوفتت شه آخه لیاقت نداری چی کم داره؟

من: آقا جون بحث چیزی کم داشتن یا نداشتن نیست من ن می خا مش.

-بله.

صراحت کلام تو حلقممم.

کیارش سرجاش نشست وگفت:-فقط به خاطر روی گل آقاجون .

نیشگونی از بازوش گرفتم البته نشد بگیرم لامصب هیکلش سنگ بود قیافه شو بگم براتون
قد بلند

خخ این الان شد قیافه

به دووور ازشوخی پوستی سفید داشت وچشمایی قهوه ای مژه ها بلند ومشکی موهای
مشکی پر کلاغی کلا کلاغی بود واسه خودش هیییی بشنوه میکشتم

لب های قلوه ای و سرخ هم داشت ته ریشش هم روی صورتش هاهها من فکر کردم ته
ریشش روی دستاشه هه هه بی مزههههههه.

خلاااصهههه تیکه ای بود واس خووودش

مووووش بخورتش حالا چه فایده؟؟؟؟؟

اخلاقش زیر خط فقر بود تا دلتون بخاااد گننندددد.

درهرحال بامن کنار می اومد چون اصولا واساسا وعموما کسی از پس من برنمیاد
بعلمههه.....

-هیچی بابا داشت با جی افش sms بازی میکرد .

-چی چی افش؟؟؟؟

خندیدم و گفتم:-دوست دختر آقا جون دوست دختر.

اخم های آقا جون هم چین درهم گره خورد که به چیز خوردن افتادم کاش نمیگفتم یه وقت
کیارو دعوا نکنه باز اون سر من خالی میکنه آخه یکی نیست بگه چرا عاااقل کند کاری که
باز آرد پشیمانی؟؟؟؟

مامان باسینی چایی وارد پذیرایی شد بانیش باز گفتم:-به به اینم از عروس خانوم.

مامان لبخندی زد که نیشم بیشتر باز شد

سینی چایی رو طرف آقا جون گرفت آقا جون چایی اش رو برداشت منم برداشتم

مامان درحالی که روی مبل تک نفره ای مینشست گفت:-کیارش کجا رفت؟؟؟

من:-گلاب به روت دست به آب مامان جان.

آقا جون چشم غره ای به من رفت و رو به مامان گفت:-نازنین این چه بچه تربیت
کردنیه؟؟؟؟

مامان باخنده گفت:-چی بگم آقاجون من میخام آدمش کنم ها نمیشه.

د،بیا مجمع عمومی آدم کردن الی هم تشکیل شد .

روبه مامان گفتم:-مامی عرفان کوچاست؟؟

-نمیدونم یه تک پا رفت بیرون الان باید بیاد دیگه.

سری تکون دادم و حرفی نزدم

پنج مین بعد صدای حرف زدن کیارش و عرفان و بابا سه نفری و همزمان اومد همه باهم تشریف آوردن بابا اول اومد داخل از جابلند شدم وگفتم:-سللاااام بابا جوووونممممم خسته نباشی.

بابا بالبخند گفت:-سلام دختر گلم سلامت باشی.

مامان به طرف بابا رفت و کتش رو ازش گرفت

بابای عزیزم استاد دانشگاهه

درکل تو این خانواده اینجانب نخاله و انگل و میکروب و مؤذل تشریف دارم.

صدای عرفان روشنیدم که گفت:-منم که بوقم دیگه.

نیشمو براش باز کردم وگفتم:-سلااام داداش جووونی بوق که چه عرض کنم شما شیپوری.

جمع خندیدن .

عرفان وددی جونم با آقاجون احوال پرسى کردند و رفتن لباس عوض کنن

کیارش گناخکی همین مظلوم نشسته بود یه گوشه که دلم براش سووخت

تازه نگاهش رو هم از من میدزدید

یه نگاه به ساعت انداختم سه بود دقیق یک ساعت دیگه باآرش قرار داشتم روبه مامی

گفتم:-مامان من گشمنه دارم هلاک میشم یک ساعت دیگه هم میخام برم بیرون

-بیرون؟؟؟کجا؟؟؟

ابرویی بالا انداختم وگفتم:-هووچی قرار دارم.

شیش جفت چشم غضبناک بهم خیره شدن آب دهنم رو قورت دادم لبخند دندون نمایی زدم وگفتم:-با نفس دوستم.

همه به حالت نرمال برگشتن هنوز خوب بود بابا و عرفان نبودن.

مامان گفت:-برو عب نداره ولی نه که باز ساعت نه شب بیای ها.

بگردم خودم را که چه سابقه ی درخشانی هم دارم من.

-اوکی مامان جون قول میدم نهایتا تا ده برگردم.

مامان بااخم نگاهم کرد:-شوخی کردم زودی مویام.

سر میز ناهار نشسته بودیم وتند تند غدام رو میخوردم واقعا خوشمزه بود من عااااشق
قرمه سبزی ام

هنوز بقیه داشتن بشقاب اولی رو میخورن که من تموم کردم برای خودم کشیدم وباز
مشغول شدم

همه به چشم قحطی زده های فرار کرده از آفریقا نگام میکردن
هم چین با ولع میخورم که کمی هم از اونا نداشتم

دوقاشق پشت سرهم چپوندم تو حلقم داشتم خفه میشدم

آقاجون لیوان دوغی به طرفم گرفت سریع از دستش گرفتم و سرکشیدم
دستی به پشتم زد وگفت:-چند وقته غذا نخوردی بابا جون؟؟؟

درحالی که دستم رو به شیمکم گرفته بودم گفتم:-خیلی وقته آقا جون اینا مهمون به مهمون
به من غذا میدن.

چشم های بابا گرد شد خندیدم وگفتم:-شوخی کردم .
کیارش زبونش باز شد وگفت:-اگه هنوز هم گشنه ای بخور.
دستی به شیکم کشیدم وگفتم:-فکر کنم هنوز هم بخام.

خواستم دیس رو بردارم ماما یکی زد پشت دستم وگفت:-خجالت بکش انقدر نخور چاق
میشی.

اشک توی چشم هام حلقه زد هنوز گرسنه بودم خوو....
مامان وقتی قیافه مو دید ،دیس روبه طرفم گرفت وگفت:-خیلی خب بخور.

خلاصه بعد از اینکه سیر شدم از جابلند شدم بوخودا نمیتوتستم قدم از قدم بردارم

عرفان باخنده گفت:-یه سوزن بهت بزnm ترکیدی.

بی توجه از آشپزخونه خارج شدم ورفتم به اتاقم

یه پنج دقیقه راه رفتم تا غدام هضم شد ویه تیپ خفن آرش کش زدم

مانتو کالباسی شلوار جین مشکی شال کالباسی موهامو ریبختم روی صورتم یه رژ لب
خجمل نارنجی زدم به لب هام وخط چشم باریکی کشیدم موبایلمو برداشتم دیدن یه
میسکال از آرش دارم

یه تک زدم تا خودش زنگ بزنه

بعد از چند دقیقه زنگ زد و جواب دادم:-هااان؟؟؟؟؟

باخنده گفت:-سلام الناز خانوم.

-سلاااامممم بر آرررش کمااان گیرررر حالت چطوور است تیرت به کجا پرتاب شد؟؟؟

-فعلا که تیر تو خورده تو قلبم.

از اتاق خارج شدم وگفتم:-الاااخی عشخممم.

تک خنده ای کرد وگفت:-شیرین زبونی نکن آماده ای؟؟

-با ایجزه شما بعله دارم میام.

-من سر میلان تون منتظرم ها.

-اوکی دیگه دارم میام سیریش.

-چیزی گفتی؟؟؟؟!

-نه میگم یه خورده دهنم بو سیر میده.

-سیر؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

خنده ام گرفته بود

کیارش رو دیدم که سوئیچ ماشینش رو برداشت ونگاهش به من افتاد

لحظه ای ساکت ایستادم سرجام

موشکوفانه نگاهم کرد لامصب چشم ازم برنمیداشت

پله هارو دوتا یکی طی کردم وپریدم پایین که آرش گفت:-کجا رفتی دختر؟؟؟

-نفس جان دارم میام الان راه افتادم دیه.

-نفس کیه؟؟؟

-آهان آره اومدم بابای.

گوشی رو قطع کردم آقاجون هم حاضر و آماده
از پذیرایی خارج شد و روبه کیارش گفت:-بریم؟؟؟

کیارش سری تکون داد و روبه من گفت:-باچی میرید؟؟؟

-احتمالا با قاطر نفس اینا دوگانه سوز هم هست.

آقاجون خندید و گفت:-شما جوون های امروزی رو بزتن سوار قاطر نمیشید.

-واا.....آقا جون من با بقیه فرق دارم ها.

-بله اون که صد درصد.

مامی و ددی و عرفان هم به جمع ما پیوستن عرفان بادیدنم اخم کرد و گفت:-این چه قیافه
ایه؟؟؟

-به تووووچهرهههههههه.

کیارش گفت:-به دوستت بگو بیاد همین جا میرسونمتون.

ای باااااااااااا چه سر خریدی واس من پیدا میشه هاااااا.

روبهش گفتم:-نه نمیخاد خودمون میریم مامی جون ددی جون با اجازه من رفتم بای
باااااااااااااا.....

سریع از خونه پریدم بیرون وتا سرکوچه دویدم همین که سمند سفید رنگ آرش رو دیدم
پریدم داخل آرش طفلی هم چین پرید هوا که از خنده غش کردم
بانفس نفس گفتم:-راه بیفت زود باش برو

-چه خبره؟؟چی شده؟؟؟؟

-هی راه بیفت میگم بهت.

آرش ماشین رو راه انداخت یه خورده که دور شد گفت:-قضیه چیه؟؟؟

-هیچی بابا آقاچونم وپسر دایی ام خونمون بودن میخاستن برن پسر دایی ام گیر داده بود
بهم منم فرار کردم

خندید وگفت:-خوبی؟؟!

-بله خوبم تو بهتری؟؟؟؟

-مرسی عزیزم الان که تو کنارمی خوبم کجا بریم؟؟؟

-چی بگم والا هرگوری میخای بری برو دیه.

چشماش گرد شدوگفت:-اینم طرز حرف زدنه؟؟؟

شونه ای بالا انداختم :-همینههههه کهههه هستتت.

سری از روی تأسف تکون داد

یه نگاه به آرش انداختم قد بلند بود و هیكلش توووپ از نوع بسکتبالل

پوست برنزه ای داشت با موهای جوگندمی لب های قلوه ای چشم ها عسلی و دماغ مناسب
درکل خوب بود

بلوز فسفری رنگی به تن داشت و کت مخمل سورمه ای روش با شلوار جین مشکی .

مقابل پاتوق همیشگی مون که یه کافی شاپ بود ترمز زد و پیاده شدیم

آخم کردم و چشم غره ای بهش رفتم بچه پررو شیطونه میگه برم بزنم دکوراسیون صورتش
رو بیارم پایین

آرش اومد سرجاش نشست وگفت:-چه خبر!!!!؟

-سلامتی تو چه خبر????؟

-منم بی خبر تو که اصلا برای من تایم نمیزاری میدونی چقدر دلم برات تنگ شده بود؟؟؟

-هان آره الان فهمیدم.

یه جوری نگاهم کرد ناراحت بود دررررررک به من چه من که گفتم من به درد تو نمیخورم
تو پيله ی منی منو ول کنن خودم و شیطنت هام والا.....

بستنی های نازنینمون رو آوردن الااهی بچه هام رو نگاه یکی شون شکلاتی بود یکی شون
وانیلی فکرش رو بکن بچه های آدم بستنی باشن اوووومممم خوشمزه میشن ها.

باولع تمام بستنی ام رو خوردم آرش اونقدر فس فس میکرد که حالم بهم خورده بود

بستنی رو از زیر دستش کشیدم باتعجب بهم نگاه کرد وگفت:-هی بستنی مو بده.

ابرویی بالا انداختم ومشغول خوردن شدم در ترض دو دقیقه سر وتهش رو هم آوردم

آرش باخنده گفت:-به خدا من هنوز تو رو نمیشناسم تو چه موجودی هستی الناز؟؟؟

-اولا موجود عمه جانته دوما بدم میاد مثل این دختر ها افاده ای میخوری بابا جون پسر
باس بستنی رو با انگشت بخوره تهش روهم لیس بزنه.

-آهان ظرف بستنی رو لیس بزنم آره؟؟؟

خندیدم وگفتم:-فکرش رو بکن خیلی باحال میشی ها.

چشم غره ای بهم رفت لحظه ای نگاهش روی نقطه ای ثابت موند حالت حرف زدنش
عوض شد وگفت:-بهتره بریم دیگه نه؟؟؟؟؟

-واااا...کجا؟؟؟من هنوز بستنی میخام باید برام سفارش بدی.

-پاشو عزیزم بازم میایم میخریم اوکی؟؟؟؟الان باید بریم.

-ببینم مشکوک میزنی ها .

برگشتم به نقطه ای که نگاه میکرد نگاه کردم بادیدن سجاد و نفس اخم هام درهم گره خورد

صدای ضربه ای رو که آرش به پیشونیش زد رو شنیدم از جابلند شدم باید حساب این دوتا رو میرسیدم

آرش دستم رو کشید وگفت:-الناز جان نرو تو دخالت نکن.

هم چین نگاهش کردم که دستم رو ول کرد به طرف میزی که نفس وسجاد نشسته بودن رفتم

سجاد با ناراحتی حرف میزد ونفس سرش رو مثل این گوسفند ها انداخته بود پایین واشک میریخت یه خورده به حرف های سجاد گوش دادم:- نفس جان درسته نشد باهم ازدواج کنیم اما میشه باهم باشیم این که گریه کردن نداره.

باعصبانیت مشتمو فرود آوردم روی میز

نفس وسجاد هردو یه متر پریدن هوا

باخم به سجاد خیره شدم وگفتم:-اگه خر کردنت تموم شد پاشو گورتو گم کن تا روی سگم بالا نیومده.

اخم کرد وگفت:-الناز خانوم شما لطفا.....

-دهنت رو ببند آشغال عوضی خجالت نمیکشی بعد از یک سال که عشق و حالتو هم کردی اومدی باخانواده ات خاستگاری و گوسفند خریدن!؟؟؟

یکی محکم زدم تو سر نفس وگفتم:-این دختره ی الاغ هم که زود باور هر گوهی خواستی خوردیگلاب به روتون شرمنده.....

باز اومدی دم پرش؟؟؟؟مگه نگفتم دور و برش نپلک که پرپرت میکنم؟؟؟؟

سجاد بااخم گفت:-دقت داشته باش که داری باکی حرف میزنی من یه وکیل میتونم به خاطر توهین هات.....

-بربمیر عوووووق حیف اسم وکیله واسه توی یالغوز بی خاصیت هری وکیل باشی.

دست نفس رو گرفتم با هق هق گفت:-ال.....الناز.....

غریدم:-خفه میشی یاخفه ات کنم؟؟؟؟نگفتم دور اینو خط بکش؟؟؟

دست نفس رو کشیدم سجاد هم ازاون طرف دست نفس رو کشید عجب بکش بکشی شد خخخ بی خی الان باید جدی بود

محکم زدم سر شونه ی سجاد که دست نفس رو ول کرد

نفس رو کشون کشون باخوردم از کافی شاپ بردم بیرون روبه آرش که باخم نگاهم میکرد گفتم:-چرا واستادی منو نگاه میکنی برو ماشینت رو بیار بریم.

آرش رفت بعد از چند دقیقه ماشینش رو آورد خخخ بغل کرد باخودش آورد هه هه هه کوووفت الناز جدی بااااش.

سوار ماشین شدیم نفس فین فین میکرد با عصبانیت گفتم:-انقدر آب غوره نگیر واسه اون یابوی بیشعور.

-حیفت نمیاد.....

برگشتم یکی بخوابونم تو دهنش که آرش دستم رو گرفت

آرش باصدای آهسته ای گفت؛-آروم باش برار تو حال خودت باشه کجا بریم؟؟؟

-مارو برسون خونمون.

نفس:-من میرم خونه ی خودمون.

-نه خیر اول میریم خونه ی ما تا من به خدمت برس بعد برو خونتون.

نفس حرفی نزد درطول راه همه ساکت بودیم فقط فین فین های گاه و بی گاه نفس رو مخ بود

آرش سر کوچه ترمز زد تشکر. زیر لبی کردم و پیاده شدم نفس هم پیاده شد

چشم هاش متورم و سرخ بود

آرش بوقی زد که یه متر پریدم هوا شانسش گرفت گازش رو گرفت و در رفت وگرنه شیشه های ماشینش رو میشکستم این موضوع باعث خنده ی نفس شد بلند خندید بااخم گفتم:-مرگ ببند نیش تو تا چند دقیقه ی پیش داشت عر میزد.

نفس ساکت شد در حیاط رو باکلیدش باز کردم و وارد شدیم

به خونه رفتیم ساعت شیش بود دو ساعت رفت و آمد من طول کشیده بود کفش هامو درآوردم و دست نفس رو گرفتم وارد پذیرایی شدیم مامان بادیدنمون با تعجب گفت:-چه زود برگشتی!!!!

-سلام آره میریم اتاق من.

-چیزی شده؟؟؟

-نه .

از پله ها بالا رفتیم وبه اتاق من رفتیم لباسامو عوض کردم وروی تختم نشستم
نفس هم کنارم نشست وگفتم:-خب بگو.

-الناز.....

-میشنوم.

-به خدا من نمیخاستم باهش برم بیرون خیلی اسرار کرد واسه همون قبول کردم حرف
هاش رو هم که شنیدی.

-مگه نگفته بودم خرنشی؟؟د،اگه نرسیده بودم که باز گوشات دراز میشد.

-الناز تو منو درک نمیکنی هنوز عاشق نشدی که بدونی چه سخته کسی که همه ی لحظه
هات رو باهش بودی اونم یک سال تمام یه دفعه همه چیز بهم بخوره تو اصلا منو درک
نمیکنی.

-گور پدر عاشقی و عمه ی ننه بزرگ خاله ی بی بی اش.

خندید وگفت:-دیوونه.

-آهان بخند من نفس روانی خودمو دوست دارم نه که عین خر عرعر کنی.

-بی ادب این چه طرز حرف زدنه؟؟؟

-راست میگم دیگه ولی خووب شستم پهنش کردم رو بند تا اون باشه دور تو بیاد.

-خیلی کم داری ها مگه از دستت شکایت کنه.

خندیدم وگفتم:-آخه اوسکول اون هم چین کاری نمیکنه وگرنه من یه پرونده برات درست کنم که بره تو افق محو شه حالا هم پاشو بااینرا راحت نیستی یه دست از لباس های منو بپوش.

-نه بابا میخام برم دیگه.

-چرت نگو تاشب بمون بعد شرت رو کم کن.

-یعنی کشته مرده ی تعارف بازی تم آخه.....

-آخه ماخه رو بی خی زود باش.

نفس لباس هاش رو با یه دست راحتی عوض کرد و شالی هم روی موهاش انداخت رو بهش گفتم؛-موافقی بریم عرفان رو سوسک رسانی کنیم؟؟؟

-نه من نمیام اون دفعه اومدم بسه.

-پاشو بابا خودت رو لوس نکن.

خلاصه بانفس رفتیم پشت دراتاق عرفان نقشه رو براش تعریف کردم طفلی کلی سرخ
وسفید شد وحرف رکیک بارم کرد

روبه نفس گفتم :-باشمارش من یکدو.....سهههه.....

دراتاق عرفان رو باز کردم ودیدم عرفان درحال مطالعه ست حالت ترس گرفتم وجیغ زدم :-
عررررفاااااننننن.....

عرفان کتابش رو کنار گذاشت وگفت :-چیة؟؟؟؟؟

-بدبخت شدی عرفان داری بابا میشی.

سیخ سرجاش نشست وگفت :-یعنی چی؟؟؟؟

نفس که ازخنده کبود شده بود روبه عرفان گفتم :-همین الان یه دختره اومده دم در داره
بامامان حرف میزنه من آیفن رو برداشتم گوش دادم نفس هم مشاهده میگفت پسرت دسته
گل به آب داده عرفان واقعا به آب دادی؟؟؟

رنگ از صورت عرفان پرید و روبه نفس گفت:-راست میگه؟؟؟

نفس سری تکون داد عرفان از جاش بلند شد وگفت:-فقط دعا کن دروغ نگفته باشی که میکشمت.

همین لحظه مامان عرفان رو صدا زد چه شانسی مامانی هم دارم من.....

عرفان طفلی زرد کرد دستی روشونه اش زدم وگفتم:-داداش پای کاری که کردی وایستا.

هم چین سینه سپر کرد رفت پایین که گفتم الانه بره دختر دیگه ای رو اشتباهی عقد کنه

بانفس ریز خندیدیم و رفتیم پایین تابیینیم نتیجه چی میشه مامان با جدیت به عرفان گفت:-پسرم.....

عرفان پرید میون حرف مامان وگفت:-باور کن مامان کار من نبوده یعنی منچطور بگم پاش وایمیستم .

مامان باتعجب به عرفان نگاه کرد وگفت:-پای چی؟؟؟از الناز به تو هم سرایت کرده؟؟

نفس شروع کرد به خندیدن سلقمه ای بهش زدم که خفه خان شد

عرفان گفت:-مگه دختره.....

-کدوم دختره؟؟؟چی میگی؟؟؟میخاستم بگم امشب میریم برات خاستگاری آماده باش.

چشم هام چهار تا شد هم چنین عرفان هم چین غضبناک برگشت نگاهم کرد که به چیز خوردن افتادم

لبخند دندون نمایی زدم ودست نفس رو گرفتم خیلی عادی محل حادثه رو ترک کردیم

همین که به اتاقم رفتیم نفس زد زیر خنده وگفت:-خاک بر سرت الی الان عرفان میاد دخلت رو میاره.

-بی خیال باو.....حالا این قضیه ی خاستگاری چطور اومد وسط؟؟؟؟

شونه ای بالا انداخت وگفت:-از من میپرسی؟؟؟

یه دفعه در اتاقم باشتاب باز شد محکم خورد به دیوار و عرفان جوووون دم در ظاهر شد
یااااااا استوووووووووسسس خودت به خیر گذروون.....

عرفان به طرفم خیز برداشت جیغی کشیدم و پریدم پشت نفس عرفان سرجاش ایستاد
باخم انگشتش رو تهدید وار تکون داد وگفت؛-حیف که بچه اید هردوتون وگرنه من
میدونستم و شما درضمن الناز خانوم بشین واسه امشب برنامه بچین که اگه وصلت سر
بگیره خودم حسابت رو میرسم.

باجیغ گفتم:- به من چه هه هه هه من چیکاررررممممم؟؟؟؟؟

-همینه که هست .

-ای شیوووووووررررر.....!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

عرفان از اتاق رفت و من حرص میخوردم

نفس گفت:- عرفان چی میگه یعنی چه برنامه بچین؟؟؟

-یعنی باید شب اونقدر خواهر شوهر بازی دربیارم تا دختره بپره کورخونده به من چه اصلا.

نفس باخنده گفت:- عرفان هم کم داره ها.

چشم غره ای بهش رفتم که ساکت شد داشتیم با نفس کل کل میکردیم که موبایلش زنگ خورد

یه نگاه به شماره انداخت وگفت:- سجاد.

-بده به من تاجوابش رو بدم مثل اینکه حرف آدم تو گوش این الاغ نمیره .

گوشی رو به طرفم گرفت

ازش گرفتم وجواب دادم:-فرمایش؟؟؟؟

-گوشی نفس دست تو چی میخاد؟؟؟؟

جیغ زدم:-خفههه شوووو بروووو بمیرررررر یه بار دیگه زنگ بزنی میام دفترت لهت میکنم کثافتطططططططططط.....

هم چین جیغ میزدم که نفس گوش هاش رو گرفته بود بلهههههه پ برا چی به من میگن الی جغجغه واس همینه دیه.

هنوز داشتم با حرف هام حسابی مستفیزش میکردم که قطع کرد نفس دستش رو از روی گوش هاش برداشت وگفت:-چرا انقدر جیغ جیغ کردی؟؟؟؟

-پرده ی گوشش پاره شده باشه ایشاا.....فقط یه بار دیگه زنگ زد به من بگو میدونم چیکار کنم.

-چیکار؟؟؟

-اونش ديه بماند با يه روغن مایع حل میشه یک دماری ازش دربیارم تا آخر عمرش دورت نیاد .

-دیوونه ای دیگه.

-آره آقا جون دیوونه ام همینه که هست .

کم کم داشت هوا تاریک میشد که نفس عزم رفتن کرد وگفت:-من میرم که مامان نگران نشه.

-اوکی برو فقط حواست به حرف هایی که زدم باشه اوکی؟؟؟

-باشه خدافظا.

-بای باای.

درحیاط رو بستم وبه خونه برگشتم مامان رو بهم گفت:-دختر بیا برو یه دوش بگیر یه ساعت دیگه میریم .

-واااا.....من که هنوز شام نخوردم مامان جون اگه این خندق بلای من پر نشه عمرا بیام جایی.

کیف دستی سفیدمو برداشتم و کفش های پاشنه دار سفید درکل یه لعبتی شده بودم که موش ها الان اطرافم جمع شدن منو بخورن خخخخ.....

سریع پریدم پایین دیدم مامی وددی آماده ان مامان یه تیپ ددی کش زده بود که نگووووو.....

ددی هم مامی کش شده بود

نیشمو بازکردم وگفتم:-حسابی بکش بکش راه انداختید ها.
هردوشون لبخند زدند وبابا گفت:-تو که از ما بهتری.

-بعله دیههه پ چییی؟؟؟؟؟

کنار مامی و ددی ایستادم منتظر عرفان ده مین گذشت حوصله ام سررفته بود روبه مامی گفتم:-چرا نمیاد؟؟؟من خسته شدم.

بابا:-حتما داره به سر و وضعش میرسه عب نداره.

نفسم رو فوت کردم و به آشپزخونه رفتم مامی یه ساندویچ کوچیک برام درست کرده بود که دولپی خوردمش و برگشتم

خنده امرو قورت دادم و روبهش گفتم:-داداش جون تسبیح بدم خدمتتون؟؟؟

عرفان یه لبخند دندان نما زد بابا خندید ومامان با غرغر گفت:-خیلی خب راه بیفتید که دیر شد.

داخل ماشین نشسته بودیم گل و شیرینی روهم خریده بودیم کوفتشون شه ایشال.....من میدونم این عرفان عرضه ی ازدواج نداره فقط پول بی خود به گل و شیرینی میدن کنارم نشسته بود و باگوشیش ور میرفت

دم گوشش گفتم:-خووووداایی چقدر طول کشید موهاتو این مدلی کردی؟؟

برگشت نگاهم کرد وگفت:-فیکس نیم ساعت.

خنده ام گرفت و گفتم:-از کجا معلوم شاید دختره همینطور عاشقت شد وخر گازش زد وقبول کرد.

-نه بابا اصلا میدونی میخایم بریم خاستگاری کی؟؟

-کی؟؟؟؟

-دختر خواهرشوهر عمه فخری.

باجیغ گفتم:- چیبیی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

مامان برگشت :- کوفت چرا جیغ جیغ راه انداختی؟؟؟

باجیغ گفتم:- مامان دختر کم بود میخاید برید خاستگاری اون عفریته ی عقرب صفت؟؟؟؟

عرفان شروع کرد به خندیدن سلقمه ای بهش زدم ومامان گفت:- توی کار بزرگ تر هات دخالت نکن این صد بار

یعنی دلم میخاست سرم رو بکوبم به شیشه ی ماشین من میگم از سر راه پیدام کردن میگید نه رو به مامی گفتم:- حداقل میگفتید تا من نیام خیلی از دختره خوشم میاد.

-درهرحال باید به عنوان خواهر داماد حضور داشته باشی.

-عووووووق

مامان چشم غره ای بهم رفت و برگشت روبه عرفان گفتم:- عرفان میدونی نازیلا جون چه طوری حرف میزنه؟؟؟

عرفان باخنده گفت:- چه جوری؟؟؟

مامان:الناز پیاده میشی یا پیاده ات کنم.
ای خددااااااااااااا شوووههه رو بفرست بیاد من ازشر این ها خلاص شم
باغرغر گفتم:ای الهی که من شوهر کنم برم شما راحت شید.
بابا خندید ومامان چشم غره رفت
از ماشین پیاده شدم اوووووف یعنی هم چین دلم میخاد حال این دختره ی فیس فیسو رو
بگیرم که پنچر شه خلاص شم از دستش
به طرف در مشکی و بزرگی رفتیم مامان زنگ آیفن رو فشرد و یه نفر در رو باز کرد
وارد حیاط شدیم حیاط نبود که لامصب جنگل آمازون بود فکر کنم این نازیلا هم جزء
حیوانات جنگلشون بوده اینا به فرزندی قبولش کردن
عرفان دم گوشم گفت:چرا انقدر حرص میخوری دود از دماغت زده بیرون.
باخم بهش نگاه کردم وگفتم:ساکت که ساخت میزنم.
بلند خندید وگفت:مگه گاوی؟؟
من:گاو عمه ته و هفت پشتت .
صدای بابا اومد که گفت:الناز باز خواهر منو فحش میدی.
برگشتم نیشمو براش باز کردم و در همون حال مشتت محکم هم به بازوی عرفان زدم
طفلی هم چین دستش رو چسبید که دلم به حالش کباب کوبیده شد
مامان با غرغر گفت:تو نمیتونی یه دقیقه عین آدم رفتار کنی.
من:مامان اگه غر بزنی جیغ میکشم هااااااااااا.
مامان ساکت شد میدونست چه جغجه ای هستم من
بالاخره به مقصد رسیدیم پدرم در اومد بااون کفش های پاشنه دار ای بر پدر پدربزرگ
نازیلا لعنت که این نسل رو راه انداخت

نازیلا جوووونووو دیدم که همراه پدر و مادرش اومده بود استقبال

حالا چیبیی پوشیده بود

یه لباس عجق و جق که توصیفش کار سختیه.

یک تن هم آرایش کرده بود لامصب

بهشون رسیدیم اول با پدر و مادرش احوال پرسیدیم رسیدیم به داداشش از داداشش هم متنفر بودم اسمش نریمان

خخخخ یادم از دوست پسر زیبای خفته ی کلاس افتاد نریمان از مریوان اصلا آهنگ و وزن رو عشقهههههههه.....

نریمان خان یه دست کت و شلوار اسپرت. قهوه ای سوخته پوشیده بود خوشتیپ بود لامصب هااا ولی من اگه از کسی خوشم نیاد نمیاد کاریش هم نمیشه کرد

دستش رو به طرفم دراز کرد وگفت:سلام الناز خانم خوبی؟؟

دستم رو کمی بردم جلو خواست باهام دست بده که سرمو خاروندم خخخخ حال کردم ها

مامان هم چین چشم غره بهم رفت که رنگین کردم

این پسر هم از رو نمیرفت دستش رو نگه داشته بود

قربون داداش گلم بشم که غیرت از موهای تفیش و ته ریش تافیش میباره اومد به جای من باهاش دست داد یادم باشه یه روز ازش تشکر کنم

حالا رسیدیم به نازیلا خانم تا منو دید هم چین صداسش رو کش دار کرد که به این نتیجه رسیدم صداسش وسیله ی مناسبی برای کش کردن شلواره اونم کردی والا

نازیلا:واااییییییییییی چه ناز شدی سلام.

منم خودمو لوس کردم وگفتم:وووای ناااااا بشی تو نازی جون خوبی؟؟!دماغت چگونه نیاز به عمل مجدد نداره؟؟؟؟

عرفان ریز میخندید واون گفت:اوا....نه بابا مگه چند بار عمل میکنن توهم رشد نکردی ها.



یعنی خون خونم رو میخورد

چراغ مراغی هم نبود خاموش کنم آخه شنیدم جواب ابلهان خاموشیست.....

نازیلا نگاهش به برادرگلم افتاد کلا قیافه اش دیدنی بود دلم میخواست بلند بزنم زیر خنده

باچشم های گرد گفت:-وای عرفان تویی؟؟؟

نه عمه جانته ماسک شبیه به عرفان رو زده تاتورو بخندونه. وایایاایایاایا.

عرفان سرش رو انداخت پایین وگفت:-بله خوبید؟؟؟؟؟

دم گوشش گفتم:-تقبل الله حاج آقا نگاهتو بالا نیاری ها قباحه داره.

عرفان ریز خندید وگفتم:-استغفرالله نخند برادر.

سلقمه ای بهم زد وگفت:-زبون به دهن بگیر دختر.

لبخند دندان نمایی زد. نازیلا همونطور که توی افق محو بود با عرفان احوال پرسی کرد

وارد خونه شدیم و به پذیرایی راهنمایی مون کردن

روی مبل تک نفره ای نشستیم و عرفان روی مبل تک نفره ای کنارم

مبل سمت چپم تک نفره بود و نریمان دیلاق اومد نشست کنارم اووووووففففف ای الهی

مبل بشکنه بیفتی پایین ناکجت بشکنه

باخونسردی نشست وپاروی پانداخت راست میگن بادعای کلاغ سیاه بارون نمیمباره هاایایا

کی گفتتههههه من کلاغ سیام ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟!

خو خودم گفتم دیگه شیکر میل کردم من طاوووسم بعله طاایااووووس.

بزرگ ترهاشروع کردن به حرف زدن منم دست به سینه چرت میزد

کم مونده بود به خرناس کشیدن بیفتم که باصدای نکره ی نریمان چرتم پاره شد:-

ساکتی؟؟؟؟

برگشتم باختم نگاهش کردم طفلی هم چین خودش روجمع وجور کرد که دلم سوخت
 روبهش گفتم:-احيانا مردم آزاری؟؟؟ ؟؟؟ باتعجب گفتم:-چرا؟؟؟

-من دارم چرت میزنم تو میگی ساکتی بزار بخوابم خب . خندید وگفت:-خب ساکتی دیگه.
 -میخای پاشم قر بدم؟؟؟؟ ابرویی بالا انداخت وگفت:-یه تایم بزار خصوصی برام برقص.
 یعنییییی چشمم ازحدقه زد بیرون باعصبانیت جعبه ی دستمال کاغذی رو برداشتم کوبیدم
 توسرش پسره ی عنتر

خوشبختانه بزرگ ترها متوجه نشدن ولی نازیلا و عرفان باتعجب گفتن:-چرا زدیش؟؟؟

نریمان باختم موهاش رو مرتب کرد

ومن باحالت تهاجمی ام گفتم:-یه باردیگه ازاین ور ها بزنی بلایی به سرت بیارم که کلاغ
 های آسمون توسرت جیش کنن.

عرفان باختم گفتم:-چی شده؟؟؟

خانواده ها هم به خودشون اومدن وبه مانگاه کردن

وااااا...،،،،،فیلم سینمایی که نیست

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-حل شد.

ودوباره چشم غره ای به نریمان رفتم

حقش بود الی نیستم اگه کسی حرف مفت بزنه و سکوت کنم.

خلاصه به تصویب خانواده ها عره وعوره وشمسی کوره

عفهفهفهفهفه ببخشید عرفان و نازیلا رفتن حرف بزنی

منم از بیکاری مگس میپروندم

درصد سرفتن حوصله ام زیر خط فقرررر بود

یه خیار برداشتم پوست کندم و شروع کردم به میل کردن

نیم ساعتی که گذشت عرفان و نازیلا تشریف آوردن

نازیلا اخم ریزی داشت و نیش برادر مرم باز بود

رو بهش گفتم:- داداش شیری یا شغال ننه

صدای خنده ی جمع بلند شد منم یادم افتاد چه سوتی زیبا و دلنشینی دادم آخه به جای روباه گفتم شغال خو آخه نه که دلم برای شغاله سوخت طفلی گناخ داله هوچ کس ازش حرف نمیزنه

عرفان :-نمیدونم من شروطم و حرف هام رو به نازیلا خانم گفتم بستگی به تصمیم ایشون داره.

اِهم اِهم روبه عرفان گفتم:-از منبر بیا پایین

آب جوش بدم خدمتتون؟؟؟

همه دوباره خندیدن در هر حال نمیشد ساکت یه جانشست

خانواده ی نازیلا زیاد اصرار کردن که شام بمونیم ولی من ترجیح میدادم برم خونه کوفت بخورم اونجا نمونم و قیافه ای نازیلا و داداش عقب مونده اش رو ببینم

خوشبختانه از روی رفتار های نازی جون فهمیدم جوابش صد در صد منفیه حالا نمیدونم این داداش من چی بهش گفته

همین که از حیاط اونا خارج شدیم یکی دوتا قر دادم و گفتم:-آخ جوووون نازی جوون
 پرررررر

مامان چشم غره ای بهم رفت

پریدیم داخل ماشین و دم گوش عرفان گفتم:-ببینم چی بهش گفتی؟؟

صداش رو صاف کردوگفت:-خوش ندارم خانومم آرایش کنه خوش ندارم لاک قرمز بزنه خوش ندارم لباس تنگ بپوشه خانوم من باید چادر بقچه کنه.

بلند زدم زیر خنده یعنی خودم رو میزدم دیگه

کتاب رو بستم و پرت کردم یه گوشه بی خی باو کی حال داره
 موبایلم رو برداشتم و به نازنین دوست جون جونیم زنگ زدم سه سال از خودم کوچیک تر
 بود اما خیلی باهم مچ بودیم حتی بیشتر از نفس دوشش داشتم.
 همیشه میگم اول نازنین بعد نفس بعد هانی.
 آهنگ پیشوازش لامصب ترکونده بود ها:- درکم کن یکم از پیشم نرووو هر چی تو بخای
 همون میشم نرووو از حسم بهت فرصت بده که بگم، دیوونه تم منو درکم کنننن یهههه
 کممممم.....!!!!
 درکم کن از محسن یگانه
 صدای ظریف و خشمششش توی گوشی پیچید:- جانم؟؟؟
 -جانت بی بلا عشقمممم کدوم گورستونی میپلکی یه سر به ما نمیزنی بابا لامصب همسایه
 روبه رویی هستی هااا.
 خندیدوگفت:- بابا سرم شلوغه چه خبر خوبی؟؟
 -خوبم تو چطوری؟؟
 -منم خوبم شکر داداشت هست واس همون نمیام اونجا.
 -ببند گاله رو مگه عرفان لولو خرخره است پاشو الان بیا دلم برات تنگولیده.
 -نه بابا من میگم عرفان هست نمیام.
 -تنها مشکلات عرفانه؟؟
 -اوهوم.
 -باشه من الان میرم از خونمون پرتش میکنم بیرون بعد تو بیا اوکی؟؟؟
 -دیوونه کاریش نداشته باش

-نه دیه یه کاری میکنم کاررستووووون.....

-نه دیه توگفتی فعلا خدافظ زنگ زدم بیای.

گوشی رو قطع کردم و از جاپریدم خب حالا چیکار کنم این عرفان ازخونه بره بیرون؟؟ توی فکر بودم که یه لامپ بالا سرم روشن شد بشکنی زدم و ازاتاق خارج شدم خدایا خودت خرش کن باور کنه

دراتاقش رو بی هوا باز کردم وپریدم داخل و داد زدم

-:عررررفاااااان.

یه متر پرید هوا وهل شده گفت:-چیه چیزی شده؟؟؟؟؟بایه نفردیگه بارداره.

حالا خودم رو به زور کنترل کرده بودم که نزنم زیر خنده وفاتحه ام خونده شه روبهش

گفتم:-خودکشی کرد؟؟؟؟

-کی؟؟؟؟؟؟؟؟

-دوست دخترت زنگ زد ازالان به موبایلم گفت باخانواده حرفم شده رگمو زدم گفت

هرچی بهت زنگ زده نفهمیدی بدو برو.

عرفان باوحشت گفت:-راست میگی ریحانه گفت؟؟؟

-حالا من ریحان یا تلخونش رو نمیدونم بدو برو تا نمرده.

عرفان باعجله کتش رو روی تی شرتش پوشید و باشلووار راحتی سفید و سه خط قرمز ازخونه زد بیرون خدا به خیر بگذرونه

همین که رفت بلند زدم زیر خنده آخه من موندم من به این زرنگی چرا هم چین برادر خل وچلی دارم؟؟

!..!..!

باخودشاسکولش نمیگه تلخون خانوم شماره منو از کجا داره؟؟ یه نگاه هم به گوشیش ننداخت نابغه.

همین لحظه موبایلم زنگ خورد نازی بود جواب دادم وگفتم:-بدو بیا که دکش کردم.

-خاک برسرت چی بهش گفتی اونطوری گاز میداد تصادف نکنه.

-نه بابا بادمجون بم آفت نداره میای دیگه؟؟

-آره در تونو باز کن اومدم.

رفتم پایین مامان بادیدنم گفتم:-عرفان چش شده بود؟؟؟

-واقعا چش شده بود؟؟؟ من فکر کردم ابرو شده.

بابا خندید ومامان باچشم غره گفتم:-بهتره حالت؟؟

-آرِهه توپ توپم.

-میگم زبونت باز کار افتاده.

خندیدم و گفتم:-قررربووون ننه ی گلم بشم.

دم پایی رو فرشیش رو درآورد یا خدا

-چی گفتی؟؟؟یه بار دیگه بگو ننه؟؟؟؟؟؟؟؟

-اوخ اوخ i sorry دیگه تکرار نمیشه.

زنگ آیفن به صدا دراومد مامان گفت:-بروبازکن کیه؟؟

-نازیننه.

لبخند زد وگفت:-نازنین چه عجب اومده اینجا.

درو بازکردم

همین که نازی وارد شد پریدم از گردنش آویزون شدم و چند تا حرف رکیک خشگل هم

نوش جان کردم

نازنین بابا مامان اینا هم چین محترمانه احوال پرسى کرد که گفتم من اگه تو ی مارمولک رو

نشناسم باید برم بمیررم.

به اتاق من رفتیم و نشستیم رو بهش گفتم:-چه خفر علی آقاتون خوب هستن؟؟؟؟

-خوبن سلام دارن.

-داداش سعید داداش سجاد داداش صدرا؟؟؟

-اینا هم خوبن

-کوفت دست از سرشون برداشتی.

شونه ای بالا انداخت وگفت:-بی خی بابا مجازی ان دیگه.

اداشو درآوردم علی آقا که عشقش بود واونای هم که نام بردم برادران گرمی مجازی

روبهش گفتم:-نون بربری ت هنوز نمرده؟؟؟

لبشو به دندون گرفت وگفت:-خاک توسرت چیکار به صدرا داری.

-حالم ازش بهم میخوره پسره بی شعور

خندید وگفت:-خوب باهم دعوا کردید ها.

-آره ازهمونجا لاین رو پاکیدم .

-بیا تل.

-بی خی باو من نه حوصله دارم نه اعصاب

همینطوری راحتم بعدشم پیام عرفان بفهمه منو خفه میکنه.

همین لحظه گوشیش زنگ خورد علی دوست پسرش بود جواب داد:-جانم؟؟؟

-خوبم تو خوبی؟؟

-خداروشکر من خونه الی اینام آره الی اینجا نشسته .

روبهم گفت:-علی سلام میرسونه.

-توهم سلام بکوب تو مخ بی مخش.

نازی چشم غره ای بهم رفت وگفت:-اونم سلام میرسونه میخای باهات احوال پرسی

کنی؟؟؟

باشه پس گوشی بالی.

گوشی رو طرفم گرفت وگفت:-بیا میخاد باهات احوال پرسی کنه.

گوشی رو گرفتم گذاشتم کنار گوشم وگفتم؛-آخه نازی جون من افتخار نمیدم.

صدای خنده ی علی بلند شد وگفت:-سلام النازخانم خوب هستی؟؟؟

-سلام ممنون شما خوبیددوماد همسایه؟؟

خندید و گفت:- منم خوبم شکر کم پیدا شدید؟؟؟

-کم سعادتی و کم لطفی از نازی جون بوده نه که سال به سال از ما سرمیزنه.

خندید و گفت:- امان از دست شما.

-خب بامن کاری ندارید؟؟ گوشی بانازی جان

-نه خدانگهدار

گوشی رو به نازی دادم یه ساعتی باهم فک زدن که خسته شدن و قطع کردن

متکامو برداشتم و دنگ یکی زدم تو سر نازی

باغیض گفت:- دیوونه چرا میزنی.

-واس اینکه وقتی میای پیش من با دوس پسرت نحرفی نمیگی دل من هم میخاد.

-خخخخ خره خو بگو خودم برات جور کنم.

-گمشو بابا پسرای دور وبر تو همه سوسولن من یه مرد موخام ابهت داشته باشه قدبلند

خوشتیپ خوش هیکل مامان جیگر ملوس.

-این شد کیارش که.

بالشتمو کوبیدم تو صورتش و جیغ زدم:- آخه ماش مخ من اون کیارش گوه دماغ رو موخام

چیکار آدم جرات نداره باهش حرف بزنه قورتت میده.

-نه تو رو خدا نه که آرزومه عمه شم بمون کنار تلخون فقط ترپچه بیارید واس عمه آخ آخ
من عاشق ترپچه ام.

-الناز ببند قطع کن.

-باوشه بای بای داداشییییییییییییی.

گوشی رو قطع کردم و متکامو از زیر دندان های نازی کشیدم بیرون از شدت خنده متکای
منو میخوره بی شووووهرررررررررررر.

خلاصه بعدازاینکه حسابی با نازی گفتیم و خندیدیم نازی عزم رفتن کرد و رفت

منم دراتاقم رو قفل کردم و خودم رو انداختم روتخت مبادااااا که عرفان بیاد

موبایلم رو برداشتم ویه خورده انگری برد بازی کردم لامصب تو یه مرحله مونده بودم برنده
هم نمیشدم دیدم هرچی زور میزنم فایده نداره آلارم موبایلم رو تنظیم کردم تا صبح پاشم
برم کلاس اوف حوصله ی روانشناسی و زبان و عربی رو نداشتم کو دیوار تا سرمو بکوبم
بهش؟؟؟؟

الان اولای اسفندیم من از اول مهر کلاس میرفتم. همه ی کتاب ها نکته هاش گفته شده و
تست زده شده. الانم که این سه درس رو دارن باهامون کار میکنن اینکه باتموم شدن هر
سه درس بااستاد های جدیدی آشنایی یه نمه سخته مثل آشنا شدن با جناب پرورش
دیوونه قرار بود روی این درس هاتاکید شه بعد ازاینجا دیگه کلاس ها تعطیل میشه
هییعهعهعه همه دانشگاهن ماباید بریم کلاس بهتر بی خی کی حال داره چهار ماه بیشتر. تا
کنکور نمونده خدایی بیشتر از سال پیش زحمت کشیدم از اول مهر تا الان کلاس رفتن
سخته خو

چراغ هارو خاموش. کردم و پلک هامو روی هم گذاشتم تازه پلک هام داشت گرم میشد که
مشتی به دراتاقم خورد

سیخ سرجام نشستم و داد زدم :-هووووووی تویله نیست مشتی میزنی تازه کپه ی مرگمو
گذاشته بودم گوربه گور شده

صدای عرفان او مد که گفت:-الناز جرأت داری در رو باز کن.

-آقا!!! جووون ندارم جرأت کیلو چنده میخام بخوابم بی خیال اگه نری نفرینت میکنم زمین بازشه بری توش.

-خب من که تورو فردا میبینم.

-باشه فردا در خدمتم ببینم تربچه ساختی؟؟؟

-کوفت بی حیا.

-برو بخواب تا حرف رکیک بارت نکردم.

-باشه شبت خوش بی ادب.

-شب تربچه ای بابای.

عرفان رفت و من کپه مو گذاشتم

صبح با صدای زنگ مزخرف موبایلم از خواب بیدار شدم خدا مخترع آلارم گوشی رو الاغ کنه

از جابلند شدم و آبی به دست و صورتم زدم

بعد از اون مقابل کمدم ایستادم تالباس انتخاب کنم نه که میخام برم مجلس عروسی ددی

جانم واس همون میگم مانتوی آبی خوشملی انتخاب کردم و شلوار جین مشکی ومقنعه

مشکی رنگی سرم کردم موهام رو فرق کج ریختم رو صورتم و کمی هم آرایش کردم

اووووخییی چه جیگر شدم من

مگه آرایش کنم یه خورده خوشگل شم خاک به سرم

کوله ام رو انداختم رو پشتم و کفش های آل استارمو پوشیدم از اتاقم خارج شدم مواظب

بودم کسی منو نبینه که خدا منو یک شفا بده بااین مواظب بودنم یهو یه پارچ آب سرد

ریختن روم

مانتو مو درآوردم خیلی ریلکس و باحالت قر انداختمش تو حمام ناکس ها کل هیکلم رو
خیس کرده بودند

تنبونم درآوردم انداختم تو حمام مقنعه ام رو هم چنین یه قر دیگه دادم :-اگه الی واسه من
بخنده درو رو غصه هاببنده آخ ببنده آخ ببنده

یه نگاه به ساعت انداختم یک ربع گذشته بود به درک ساعت دهه کلاس من ده ونیم
شروع میشه کلاس اونا الان شروع شده به من چههههههههههههه

ریلکس لباس انتخاب کردم یعنی هیچ وقت انقدر تایم نذاشته بودم واسه لباس پوشیدن
سرتاپامشکی پوشیدن

صدای داد عرفان اومد:-چیکار میکنی کلاسمون دیر شد

-اومدم تموم شد جناب مهندس.

یه نمه آرایش کردم

کوله ام رو انداختم رو دوشم و از اتاق خارج شدم خب دقیق دهوبیست دقیقه بود تاوقتی
هم که منو برسونن میشه ده و چهل اینا کلاس اول پرررر

هردوشون باغیض نگاهم میکردن فکر کنم توی افکارشون چند باری گردنم رو شکستن
خخخ.

پریدم داخل زانتیای سفید رنگ کیارش ای جان یعنی من عاشق ماشینش بودم تازه جلو
هم نشستم

عرفان درعقب رو باز کرد نشست وگفت:-خجالت نکشی ها تو باید عقب بیشینی.

-عمر من عقب بشینم

-آره جون خودت برو پایین

خواستم پیاده شم که. پام رفت رو یه چی

خم شدم و دیدم به به

چه چیز ها که تو ماشین کیا پیدا نمیکنیم ما

خم شدم و. برش داشتم یه رژ لب. جیگری بود چه اشتهاشم بازه ها

رژ لب رو مقابلش گرفتم و گفتم:-بفرما دوست دختر جانتون جاش گذاشتن. مواظب باش
چیز دیگه جا نزارین این پایین

رژ لب رو. انداختم رو داشبو رد و از ماشین پیاده شدم

ایش. مرتیکه دختر باز

حالا چرا اعصاب خودتو. خورد میکنی الناز

همزمان با ورودم به کلاس

یکی از بچه ها آتنا پرید جلوم :-پخخخخخ

-وایییییی مامانم. اینا ترسیدم

خندید وگفت:-سلام

-علیک.

-چیه باز امروز از دنده چپ بیدار شدی.

-آرههههههههههههههه

-خیلی خب نخور منو

خودش روکنار کشید اصلا ازش خوشم نمی اومد قدبلند و لاغر بود یه جوری بود.

حالا نه که متنفر باشم ها نه ولی حس خوبی بهش ندارم

باهمه بچه ها دست دادم کلا دوازده نفر بودیم

نفس طبق معمول رو صندلیش نشسته بود و تو افق محو بود کیغم رو پرت کردم رو میزم یه متر پرید هوا وگفت:- هووووش چته؟؟؟

-ببند حوصله کل کل ندارم.

-چیه چی شده؟؟؟؟

-آبشو کشیدن پلوشده بعدش دیدن چلو شده

-بی مزه. -بامزه. -من میگم یه چی شده.

-منم گفتم آبشو کشیدن پلو شده.

-خاک برسرت. -خاک برسر دوس پسرآت.

نفس کم آورد وساکت شد درکلاس باز شد و تپل کلاسمون وارد شد وازهمون اول گفت:-
اللیییی اون پسر خوشتیپه کی بود رسوندت؟؟؟

یعنی دلم میخاست میزو تو حلقش کنم

-پسر دایی ام که چی بشه؟؟؟

-هیچی چه سگ اخلاق شدی تو.

-غلط کردی .

همه کلا خفه خون بودن

واقعا من سگ اخلاق شدم نه خیر اصلا اینطور نیست.

استاد وارد شد همه از جابلند شدیم وبعد ازاینکه گفت بنشینید نشستیم فیکس یک ساعت ونیم باهامون تست کار کرد نکات رو گفت یعنی پدرمون رو درآورد

وقتی تایمش تموم شد وسیله هاش رو جمع کرد تشریفش رو برد آگه نمیرفت چند تافحش
 نر و ماده نثارش میکردم مرتیکه ی

حالا بگو کی حوصله ی پرورش صاب مرده رو داره ای خدا

چرا همچین استادانی میندازی تو دامن ما

ده دقیقه ای استراحت داشتیم دست به چونه توی افکارم غرق بودم

باصدای جیغ جیغ بهار به خودم اومدم ای خدا اینام رفیقن؟؟؟یه مشت جنگلی جمع
 شدیم کلاس تشکیل دادیم

همه ی بچه ها بلند میخندیدن سرم رو بلند کردم دیدم یا خودا یه هرکول گوش بهار رو
 گرفته البت دختر بود ها ولی قلد بلند وکپل مپول وگفت:-این زباله رو جمعش کنید.

کل کلاس ترکید

اونم بهار رو ول کرد ورفت رو بهش گفتم:-باز چه غلطی کردی!؟؟؟

نیشش رو باز کرد فهمیدم باز کارهای خاک برسریشو انجام داده خوب شد این پسر نبود
 وگرنه یه دختر سالم نمیزاشت تو کشور والا بس که شره.

هنو خوبه متأهلم هست

الهاتم دوست صمیمی اش گفت:-باید یه صحبتی با آقا هادی تون داشته باشم خیلی بی
 ادب شدی کلاس خودمونو آسی کردی بس نیست؟! رفتی سر به سر تجربی ها میزاری؟؟؟
 -آخ خو خیلی کیف داره.

-بمیر.

سرم رو روی میز گذاشتم شخصی شونه هام رو درآغوش گکرفت وگفت:-عشقم چش
 شده؟؟؟

سرم رو بلند کردم ببینم توهمی چیزی نزدم إعهههه اینکه هانیه است

خندیدم وگفتم:-خوبم یه لحظه فکر مذکر پذیر.

خندید و گفت:-نرمال نمیزی.

-نچ حوصله ندارم.

-چرا؟؟؟ -نمیدونم صبح خوب بودم ها یهو منو میگیره.

-چی میگیره؟! -برق میگیره.

خندید:-عاشق دیوونه بازی هاتم.

خندیدم یه نگاه به اطراف انداختم نفس و آتنا داشتن میگفتن ومیخندیدن لبخند تلخی زدم همیشه همینطوره به خداوندی خدا نشد یه روز بیام نفس دپرس باشه خودم نخوندونمش ولی من که ناراحتم در حد سلام و اینکه چی شده چیزی هم نگم میره با بقیه

رفیق بی معرفت همینه

عوضش هانی واقعا همه جا کنارمه و همه جا کنارشم

بااینکه فقط دوران دبیرستان باهم بودیم

نقسم رو فوت کردم و روبه هانی گفتم :-خیلی گلی مرسی که هستی .

خندید وگفت:-جزء وظایفمه مگه رفیق تنها واسه خوشی هاست؟؟

حرفی نزدم دلم از نفس هم گرفته بود.

به سلامتی رفیقی که وقتی سودی برایش نداری خبری ازش نیست (هه واقعا)

درکلاس باز شد وپرورش وارد کلاس شد یه نگاه بهش انداختم خداجون چرا همچین موجود عجیب الخلقه ای رو خلق کردی؟؟؟؟

همه از جامون بلند شدیم وبعدازاینکه گفت بفرمایید نشستیم

شروع کرد به حرف زدن و به حساب خودش نکات رو گفتن یه سری تست هم بهمون داد حل کنیم که قریون بچه های کلاس بشم همه ازرو هم میزدن

بعد از اونم گفت خب مطالعه کنید

کتابمو چند ورق زدم حوصله ام سررفته بود چیکارکنم؟؟؟؟؟

دوباره کتابمو از اول شروع کردم به ورق زدن بادیکن عکس یکی از روانشناسییین بزرررررررر
جوگیر شدم گفتم:-برپا.

همه از جابلند شدند

یعنی داشتم از خنده میمردم

پرورش عینکش رو زد به چشماش وگفت:-الناز خانم چرا گفتید برپا؟؟؟؟؟؟؟

نیشم رو باز کردم و گفتم:-شرمنده به احترام یکی از روانشناسین بزرگ.

عکسشو هم آوردم نشونش دادم

کل کلاس ترکید اونم سری از روی تأسف تکون داد و حرفی نزد

نفس باخنده گفت:-آدم بشو نیستی.

-آره دیههههههههههه.

خلاصه هرطور که بود زنگ پرورش هم گذشت

زنگ بعد عربی داشتیم باخانم باقری که قلفونش بشم همه عاشقش بودند خیلی استاد

نایسی بود همه چی تموووووووممممممم

آتنا دیوونه رفت وسط کلاس وگفت:-بچه ها شلوار جدیدم رو میخاید ببینید خیلی خشمه.

همه جیغ زدن آره آره

آتنا خواست شلوارش رو بکشه پایین تا شلوار زیرش دیده بشه همزمان در کلاس باز شد و استاد وارد شد بادیدن حرکت آتنا لبشو به دندان گرفت آتنا جیغ بلندی زد وشلوارشو کشید بالا

هممون از خنده میز هامون رو گاز میزدیم

آتنا پرید سرجاش نشست خانم باقری گفت:-این چه کاری بود دختر جان؟؟؟

آتنا باشرمندگی گفت:-به خدا خانم میخاستیم شلوارمون رو نشون بچه ها بدیم.

خانوم خندید وگفت:-عب نداره شیطنت های نوجوان هاست دیگه.

کلاس خانم باقری با انرژی و پرکار تموم شد

خداییش خسته شده بودیم همگی ولی چون عاشق خانوممون بودیم هیچی نمیگفتیم.

داشتم بانفس حرف میزدم درمورد اینکه سجاد باز بهش زنگ زده یا نه

.درهمون حال داشتیم به طرف ایستگاه اتوبوس میرفتیم

که یه دفعه کله پا شدم

یعنی میخاستم بخورم زمین

برگشتم و باغیض به پسری که نیشش رو باز کرده بود نگاه کردم وگفتم:-مرض داری

عنتر؟؟؟؟

پسره خنده شو جمع کرد وگفت:-درست صحبت کن.....

-ای برو بمیر یالغوز به کی میگی درست صحبت کن اگه احترامی برای خودت قائل باشی
پالنگی نمیندازی.

-دلم خواست حرفیه.

دیگه نمیشد تحمل کرد نفس سفت بازوم رو چسبیده بود چون میدونست یه بلایی سر
پسره میارم

دستم رو از دست نفس جدا کردم و به طرف پسره رفتم اونم عین منگول ها نگاهم میکرد
کوله پشتی ام رو بردم بالا و دنگگک یکی زدم فرق سرش

طفلی یه چرخ دور خودش زد

منم وانستادم ببینم چه بلایی به سرش میاد دیگه دست نفس رو گرفتم و باهم فلنگ رو
بستیم

پریدم داخل اتوبوس نفس درحالی که نفس نفس میزد گفت:-چرا تو نیمیمیری از شرت
خلاص شم چیکار به پسر مردم داری.

-جواب حرفت نیست چیز خورد پالنگی انداخت بی شعور .

-دنبال دردمسری مگه تو هرکولی؟؟؟ ندیدی یارو چه غول بود؟؟

بلند زدم زیر خنده:-غول؟؟ تو غول ندیدی اون نمیتونست شلوارش رو بکشه بالا.

-بی خیال اصلا تو آدم نمیشی.

حرفی نزد موبایلم زنگ خورد

از جیبم برداشتم هوووووف آرش بود جواب دادم:-بله؟؟

صدای خنده ی آرش می اومد:-چیه اگه میخای بخندی قطع کنم .

-هی چیه نخور منو

-بمیرم هم سگ خور نمیشم.

-دستت درد نکنه من سگم؟

-من هم چین حرفی زدم؟؟

نفسش رو فوت کرد وگفت:-ایول عجب حال غوله رو گرفتی..

یعنی دلم میخاد سرم رو بکوبم به دیوار:-توکجا بودی!؟؟؟

-من همون دور و بر آموزشگاهتون.

-اونجا چی میخاستی؟؟؟

دست پاچه گفت:-هیچی من که میگم همینطوری اومده بودم .

جان عمه ات الناز نباشم آگه آمارتو درنیارم

-باشه خب کاری؟؟؟

-میخای قطع کنی؟؟

-نه میخام پشت خط وایستم برات ترانه بخونم.

خندیدوگفت:-عصر میای بریم بیرون؟؟

-نع.

-صراحت کلامت تو حلقم.

-تو حلقم بای.

گوشی رو قطع کردم نفس گفت:-نمیتونی عین آدم با بیچاره بحرفی؟؟

-فضولی ممنوع.

دوباره گوشیم زنگ خورد باعصبانیت بدون اینکه به صفحه موبایلم نگاه کنم جواب دادم:-

بنال آرش دست از سرم برنداری ها.

-آرش کیه؟؟؟

یاااااااااااااااااا.....یه نگاه به صفحه گوشیم انداختم کیارش بود بدبخت شدم رفت

دمارمو درمیاره

-هان؟؟من کی گفتم آرش؟؟؟

داد زد:-میگم آرش کیه؟؟؟؟

دیگه به تریش قیام برخورد؛-به توجه خوبه؟؟دوست پسرمه تو ننه می بابامی داداشمی؟؟

-که دوست پسرته؟؟

-بعله .

-باشه.

گوشی رو قطع کرد عجب غلطی کردم ها.

نفس:-کی بود؟؟

-کیارش.

باچشم های گرد گفت:-خل روانی به کیارش گفتی دوست پسر داری.

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-آره مگه چیکارمه؟؟

-به عرفان بگه چی؟

-بگه برام مهم نی.

-خاک برسرت.

حرفی نزدم واقعا به کیارش ربطی نداشت یکی باید به خودش و دوست دختر های
رنگارنگش گیر بده

فقط بلده واس بقیه غیرتی بشه

به خدا اونقدا که این بشر به من گیر میده

عرفان کاریم نداره

اتوبوس توقف کرد وبه همراه نفس پیاده شدیم

به طرف میلان راه افتادیم

نفس رو بهم گفت:- من دیگه برم نمیای خونه ما؟؟

-نچ راحت باش خدانگهدارت.

-خدانگهدار.

راهمون از هم جدا شد خونه اونا تو یه میلان. بود خونه ما تو یه میلان دیگه

برگشتم پشت سرم رو نگاه کردم ماشین کیا از دور نمایان شد

خب دروغ نباشه ازش میترسم وقتی سگ بشه بد سگ میشه الانم که از طرز رانندگیش
معلومه حسابی اعصابش داغونه

کوله رو انداختم رو پشتم

بند کفش هام رو سفت کردم وبا سرعت باد دویدم

خودم رو پرت کردم داخل حیاط درو محکم بستم

دز خونه رو باز کردم کفشهامو هرکدوم یه گوشه ورپرت کردم مامان با دهن باز نگاهم میکرد

سریع به طرف پله هادویدم صدای مامان رو شنیدم:-باز این زلزله اومد
وصدای کیارش رو که گفت :-سلام عمه جان.

وییییییییی خداجون خودت کیارو لال کن به مامی چیزی نگه
مامان:-سلام کیارش جان خوش اومدی چیزی شده؟؟ عصبی به نظر میرسی.
-میشه بالناز حرف بزnm
نه نه مامان بگو نه
-آره عمه جان راحت باش کاری کرده؟؟
-نه .

صدای قدم هاشو شنیدم سریع پریدم تو اتاقم ودر رو قفل کردم
خدا شنیدم مرگ حقه ولی الان نه من هنو آرزو دارم
دسته ی در اتاق بالا وپایین شد
بعد ازاینکه دید درباز همیشه گفت:-باز کن این درو.

داد زدم :-کیارش اصلا به تو مربوط نیست چرا تو کارهای من دخالت میکنی؟؟

مشتی به در زد:-به من مربوط نیس؟؟؟به من مربوط نیست که دختر عمه ام با پسر های
مردم باشه.

پریدم در اتاق رو باز کردم چون آگه یه کم دیگه داد میزد مامان میشنید و دخلم رو میاورد
عقب عقب رفتم کیارش وارد شد و گفتم:-ببین منطقی باش من فقط یه دوست پسر دارم
مگه چند تان ؟؟؟؟ مگه تو دوست دختر نداری؟؟؟

-د،همینه دیگه چون من خودم هم جنس های خودم رو میشناسم اون با تو دوسته صد تای
دیگه هم درکنارش دلت میخاد با احساساتت بازی بشه؟؟

-به خدا من میگم دست از سرم برداره ولی اون سیریشه خیال کردی مد خیلی از شما پسر
ها خوشم میاد

اِهم اِهم عجب سوتی تمیزی

کیارش اخم کرد و گفت:-بله حق باتویه انقدر تاکید نکن که از منم بدت میاد

نیشمرو باز کردم که چشم غره رفت و گفت:-باهاش تموم میکنی

-چشم

-آفرین نزار به عرفان وعمه بگم

-آگه بگی هیچی.

دست به سینه و باابروهای بالا رفته گفت:-یعنی چی هیچی؟؟

-یعنی باخات قخل موکونم

اخم کرد:-نمیدونم عمه تورو چه جوری تربیت کرده.

-منم نمیدونم آقا جون چه جوری تربیت کرده آگه به کسی بگی منم به آقا جون از رژ لب
های رنگارنگی که توی ماشینت پیدا میکنم میگم

چشم هاش گرد شد

زبونم رو تا تخ دراز کردم و گفتم:-الانم میتونی بری.

کیارش از اتاق رفت و دو سه تا قر دادم چه خوبه از کسی آتو داشته باشی ها

لباس هامو درآوردم و رفتم حموم یه دوش گرفتم بو گند عرق میدادم

از حموم خارج شدم و بعد از اینکه خودم رو خشک کردم یه تی شرت سوسنی که روش
عکس مینی موس داشت پوشیدم و شلوارک سوسنی

موهامو هم دو دسته کردم خرگوشی بستم یعنی اگه مامان بااین قیافه بینمتم میخورتم
خخخ طفلی مامی جونم

رژ لب قرمزی زدم و لپ هامو رنگ لپ خخخ ببخشید رژ گونه یه خط چشم کشیدم و ریمل
زدم وایییییی چه ملوووووس شدممم من

از اتاقم خارج شدم و رفتم پایین صدای عرفان و کیارش از توی اتاق عرفان می اومد

عرفان میگفت:-کی میخای تمومش کنی کیارش؟؟

کیارش:-بهتره دخالت نکنی عرفان.

-زدی دختره رو باردارکردی بعد هم میخای برنی زیرش؟؟برو سقطش کن همین یه جو
معرفت نداری که عقدش کنی؟؟؟؟

هیییییییععهعهه باردار؟؟؟؟!خاک برسرت کیا خاک.

گوشم رو چسبوندم به در

کیارش:-چی میگی عرفان یه زن رو برم جمع کنم اون باهمه بوده از صد نفر باردار شده
نوبت من شد عقدش کنم.

- پس این لجن بازی هاتو بزار کنار.

- خودت...

عرفان:- درمورد ریحانه اینطور حرف بزنی رفاقت و برادری و پسر عمه پسر دایی بودن رو میزارم کنار ریحانه پاکه ما فقط باهم دوست ساده بودیم وهستیم منم دنبال فرصتم که به مامان بگم بریم خاستگاری.

صدای نفس پرازحرص کیا اومد وگفت:- حق باتویه پس چرا نمیگی؟؟

- نمیفهمی من منتظر فرصت مناسبم.

- مگه دختره ناز میکنه؟

- نه

وااا خب تلخون جان ناز نمیکنه چرا عرفان نمیاد بگه مٹ بچه آدم باید خودم دست به کار شم

بی خیال بحث مزخرفشون شدم و رفتم پایین

مامان با دیدنم با چشم های گرد گفت:- این چه سر وشکلیه؟؟؟

-خب معلومه سر وشکل دلکک ها میخای برات ادا دربیارم؟؟؟؟

در یک حرکت پریدم رو دست هام وایستادم

و کله پاشدم کلا لنگ ها هوا دست ها رو زمین

بعله خیر سرم ژیملاستیک کار کرده بودم

با صدای تک سرفه ی عرفان صاف وایستادم سر جام خاککک بررررررر همه جام برباد

رفت با اون لباس های مزخرفی که من پوشیده بودم کیارش کل هیکل من رو دید با خم

نگاهش روبه زمین دوخته بود

عرفان هم با خم گفت:- این چه لباس هاییه؟؟

-خیلی هم خوبه فضول یاب

-این چه طرز حرف زدن با بزرگ ترته؟؟

-دلم موخاد.

نفسش رو با حرص فوت کرد مامان رو

بابا شروع کرد به خندیدن عرفان چشم غره رفت

وادامه دادم:-اسمش ریحانه است فامیلش هم تلخون زاده نه عرفان؟؟؟

عرفان باخم گفت:-نه خیر ریحانه برومند

-هان همون دختر گلپه سبزیجات بودن از سر و روش میباره خشگل خوش هیکل درصد ناقصی عقلش فقط بالاست

مامان با تعجب گفت :-عقب مونده است؟؟

باتأسف سری تکون دادم وگفتم:-آره حتما عقب مونده است که عرفان رو انتخاب کرده دیگه

این دفعه مامان هم خندیدوگفت:-اینطور که تو تعریف میکنی دختر خوبی به نظر میرسه

روبه عرفان باخم گفت:-درسته که کار خیلی بدی کردی دوستی تو پنهان کردی اما اگه خانواده ی خوبی باشن ودختر خوبی باشه مشکلی نیست مگه نه رضا؟؟؟

بابای من هم که زن زلیبییلللیل گفت:-حق باتویه

کثافت بس لجبازه دستکشه کرد تو حلقم حالم داشت بهم میخورد

بچه ها کلا جیغ جیغی راه انداخته بودن اونم که اصلااااا به رو خودش نمی آورد و مشغول نوشتن بود حالا آتنا رفت بالا سر استاده دستکشه رو حالت شاخ گرفته بود بالا سرش یعنی از خنده ریشه میرفتیم

هانی از جاش بلند شد و شروع کرد آروم خوندن و قر دادن:- آی فاطی فاطی فاطی عزیز جونم فاطی

یه قر داد کمی رفت جلو دنگگگ پاش خورد به میز و پرت شد رو زمین

حالا من مونده بودم چه کسی رو گاز بزدم از خنده مرده بودم

هانی اومد سر جاش نشست

مهدیه شاگرد دوم کلاس از لحاظ معدل برگشت

گفت:- ای بمیرید باکار هاتون

دقیق میز جلو مامینشستن با شاگرد اولمون که اسمش یلدا ست

نیشگونی از بازوی مهدیه گرفتم اشک توی چشم هاش حلقه زد

وگفت: سوسک داری دیگه؟؟؟

-اوهوم

-کوفت

کلا من همیشه اینا رو اذیت میکردم طوری که از دستم عاصی میشدن
یکی از بچه ها حرف رکیکی بار اون یکی کرد

پرورش برگشت و گفت:-فحش ندید خانوما فحش برکت رو از زندگی میبره

یعنی همه ترکیدیم از خنده

خلاصه یه خورده باهامون تست کار کرد کلا روانشناسی مون چهار پنج فصل داشت که سه
فصلش رو نکات و تست هاش رو باهامون کار کرده بود

کلاس که تموم شد پرورش رفت کل بچه ها ریختن وسط و شروع کردن به رقصیدن

آتنا رفت پشت میز نشست و به میز میزد

حالا چی میخوند:-در رو وا کن....در رو ببند

کلا ما همگی جزو موجوداتی بودیم که نیاز به شفا داشتیم همگی

مهدیه و یلدا سرشون تو کتاباشون بود

صدام رو انداختم رو سرم و شروع کردم به خوندن:-مهدیه باید برقصه از شادوماد نترسه
یلدا باید برقصه از آقاشون نترسه

کل بچه ها ریختنت سر هردوشون و بردنشون وسط
خداییش هردوشون هم پایه بودن و باحال میرقصیدن
نفس هم جوگیر شده بود رفته بود وسط دست میزد
یهو همه ریختن سر من بیچاره و منو هم کشیدن وسط
اونقدر جفتک انداختم که دیگه نا نداشتم.....

یه خورده دیگه رقصیدیم رفتیم سرجامون نشستیم خیلی بهم خوش گذشته بود حالا تو
کلاسه هم گرد و خاکی راه افتاده بود در کلاس باز شد استاد عربی وارد شد بادیدن گرد و خاک
ها

گفت:-اینجا چه خبر بوده؟؟؟؟

یکی از بچه ها که اسمش خاطره بود گفت:-خانم جک و جونور ها حمله ور شدن.

کل کلاس ترکید خانم باقری هم سری از روی تاسف تکون داد و اومد داخل و شروع کرد به
نکته گفتن

یه نمه حوصله ام سررفته بود مداد اتو مم برداشتم و کردم تو پهلوی مهدیه یه متر پرید هوا
و باخم برگشت نگاهم کرد:- نکن

بانیش باز سرتکون دادم نفس گفتم:- یه لحظه مردم آزاریتو کنار نزاری ها.

-نچ نگران نباش

آروم هانی رو صدا زدم:- هانی

برگشت:- جانم؟؟؟

-بیا اینجا بشین

لبخند زد:- حس سوسک رسانیت فعال شده؟؟!

خندیدم و گفتم:- لایک.

-نمیام .

-ایش نیا.

خندید و از جاش بلند شد و خودش رو کنار یلدا و مهدیه جا کرد منم دلم نیومد اذیتش کنم
گناخ داله طفلکی.

کلاس که تموم شد و استاد رفت بچه ها صدای هر حیوانی رو از خودشون در می آوردیکی
جیغ میزد یکی سوت میزد اصلا کلا آموزشگاه وکادرش رو عشقه
مقابل در دفتر اساتید ایستادم بچه ها هم پشت سرم
خواستم در بزنم درش یهو باز شد و یه پسر خشگل و خوشتیپ اومد بیرون وایییی ماما
جون
یکی منو بگیره چه خیالات خامی یه پیرمرد زوار دررفته از اتاق اومد بیرون گفتم یه خورده
جو بدم دلتون بسوزه خخخخ

خلاصه جزء مسؤولین بود دیه رو بهش گفتم:-سلام جناب قلدریان.

قربون فامیل خشمش بشه خانومش

نگاهی بهمون کردوگفت:-سلا بچه ها چیزی شده؟؟؟

حالا همه لال مونی گرفتن از من پرچونه تر هم که کسی نیس

-میخاسیتم درمورد موضوعی باهاتون بحرفیم

زبونم رو گاز گرفتم عین آدم من نمیتونم حرف بزنم

کل بچه ها ریز میخندیدند

-ببخشید حرف بزنم

-بگو دخترم

-راستش ما یعنی من وبچه ها اصلا از آقای پرورش راضی نیستیم اصلا روش درستی ندارن
انگار مافقط وقت تلف میکنیم

دستی به ته ریشش کشید:-که اینطور ایشون یه کلاس دیگه هم حضور دارن که اون بچه
ها هم ازش راضی نیستن باشه خودم ترتیبش رو میدم که عوض شن

همه ی بچه ها جیغ خفه ای کشیدن وگفتن:-دست شما درد نکنه

ومن گفتم:-آقای قلدریان هرچی جوون تر بهت

ر

بچه ها ازخنده ترکیدن اونم تک خنده ای کرد

وگفت:-امان از دست شما جوون ها

همه ازش خدافظی کردیم وآموزشگاه رو ترک کردیم قلدریان برخلاف فامیلش اصلا پیر مرد
قلدری نبود خیلی مهربون بود ودوسش داشتیم

توی فکر بودم که باصدای بوق ماشینی یه متر پریدم هوا

برگشتم یه دوسه تا فحش نر و ماده بدم که دیدم إعههههه به به آرش خان

مقابل آموزشگاه البت کمی اونطرف تر ایستاده

من توی دید نبودم

نفس گفت:-إعه اون که آرشه

دستش رو گرفتم و هر دو پشت یه درخت قايم شدیم و گفتم:-بیین این آرش چند وقتییه مشکوک میزنه بزار بیینم اومه دنبال کی تا خودم ترتیبش رو بدم

-تو چه جوری میخای ترتیبش رو بدی مگه پسری؟؟؟

محکم زدم تخت سرش:-خاک بر سر منحرفت کنن خفه شو تا بیینم این اینجا چه شکری میخاد بخوره بعد خودم ترتیب دادن رو نشونت میدم.

-فیلم مبتذل میخای نشونم بدی؟؟

غریدم:-نفس

-غلط کردم راحت باش

ده مین بعد یه دختر جلف از آموزشگاه خارج شد خوب که نگاهش کردم دیدم

إعههههههههههههه تینا دختری که توی بخش تجربی هاسته

ای خاک برسر من باین دوست پسر زقارتم

تینا به طرف ماشین آرش رفت و سوار شد چند دقیقه ای ایستادن ودل و قلوه تحویل هم میدادن

خب الان من باید چیکار میکردم؟؟؟؟ اعصابم حساسی قاراشمیش شده بود نه به خاطر اینکه آرش رو بخام و از غم هجرانش اینجوری باشم به خاطر اینکه بازیچه اش بودم بازیچه الناز نباشم که حالشون رو نگیرم نفس هم که طفلی جرأت نداشت حرف بزنه

-الناز.

برگشتم وگفتم:-پایه ای حالشون رو بگیریم؟؟؟

-چه طوری؟؟؟؟

میگم بهت.

همزمان ماشین آرش راه افتاد دست نفس رو گرفتم و پریدیم داخل اول ماشینی که برامون نگه داشت یعنی اصلا نگاه نکردم ماشینه چیه و مال کیه

روبه صاحبش گفتم:-برید دنبال اون ماشینه

راننده سرتکون داد

یه نگاه به نفس انداختم صورتش رنگ پریده به نظر میرسید

یه نگاه به داخل ماشین انداختم اعه چه آشناست

یه نگاه به آویز خرسی کوچیکی که کنار آینه تکون میخورد انداختم و در آخر یه نگاه به راننده

یا خدااااااااااا.....، کیاررررش

جیغ زدم:- تو اینجا چی میخای؟؟؟

-جیغ نزن الناز بزار رانندگی مو بکنم من بهت نگفتم پسر ها نامردن نگفتم با تو دوسته صد تا دیگه هم داره

-خب داره که داره گور پدرش برا من مهم نی

-مهم نیس که بدون اینکه نگاه کنی چه ماشینی جلو پات ترمز زده میپری داخل دختر تو کی بزرگ میشی مگه چند تا آدم ناشی باشن

-خب که چی من میخام برم حالشو بگیرم

-فعلا من هستم تا حالش رو بگیرم هم حال دوست پسر ل.ا.ش.ی تو رو هم حال اون دختر رو

-چیکار به دختره داری؟؟؟

-اون دختره دوست دختر منه

-دوست دختر تو

-بله

به نفس نگاه کردم دهنش عین غار باز مونده بود میگم ها آمار دوست دختر های کیارش هم بالا ست ها

نتونستم خودم رو کنترل کنم و بلند زدم زیر خنده

نفس هم شروع کرد به خندیدن کیارش با تعجب گفت:-دیوونه شدید؟؟؟

دستم رو گذاشتم رو شیمک مبارکم دل درد گرفته بودم از خنده:-خدا بکشه تو رو کیارش از هر نقطه ی شهر دوست دختر داری هاپسر ایدز میگیری میمیری.

چشم غره ای بهم رفت وگفت:-نه خیر سه تا بودن

-اوووخی الان چند تا موندن؟؟؟ یکیش رو که شنیدم مامان کردی پسر دایی جان.

-الناز ساکت حوصله کل کل باهات رو ندارم

-پس برو با عمه ات کل کل کن

-عمه ی من مادر توپه

حرفی نزدم حرفی برای گفتن هم نداشتم

بالاخره آرش جانسون رضایت دادند ومقابل یه کافی شاپ ترمز زدن

کیارش هم کمی دورتر از شون نگه داشت و گفت:-الناز پیاده شو لازمتم دارم.

-یاخدا یعنی چی؟؟؟

یه جوری نگاهم کرد چسبیدم به نفس:-جان عمه ات که ننه ام باشه برو زنگ بزن دوست دخترت بیاد از لازمی درت بیاره.

کیارش کلافه مشتی به فرمون زد و گفت:-پیاده میشی یانه؟؟؟ تو چقدر بی مخی دختر کاریت ندارم

هم چین دلم میخاست کفشمو تو حلقش کنم پسره ی خر

به من میگه بی مخ بی مخ عم....

نه چیکار به مامانم دارم اصلا بی مخ خالته یالغوز بی خاصیت.....

...

از ماشین پریدم پایین کیارش باختم گفت:-زنگ بزن بهش.

-به کی؟؟؟

-به پسره بگو کجایی

-اوکی.

موبایلم رو برداشتم و زنگ زدم به آرش طفلی حتما ذوق مرگ شده آرزو به دل مونده که یه بار هم شده من بهش زنگ بزنم صداش توی گوشی پیچید:-جانم؟؟؟؟

بالحن نسبتا ملایمی گفتم:- کدوم گوری هستی عشخم؟؟؟

-این چه طرز حرف زدنه کدوم گوری هستی عشخم؟؟؟؟؟خونه ام.

-که خونه ای؟؟؟

-آره .

-باشه بابای.

گوشی رو قطع کردم وانداختم تو جیبم

کیارش بالبخند کجی که شبیه پوزخند بود گفت:-گفت خونه ام؟؟؟

-بله

سری تکون داد موبایلش رو برداشت و زنگ زد به دختره یه قدم ازم دور شد و کمی باهاش حرف زدبعد ازاون به طرفم اومد به بازوش اشاره کرد عین این منگول ها نگاهش کردم نفسش رو فوت کرد وگفت:-مطمئنی قبلا دوست پسر داشتی دستم رو بگیر.

باخم خودم رو کنار کشیدم وگفتم:-اولا من دوست پسر نداشتم اون آرش آشغال هم خودش گیره منه دوما مگه تو دوست پسرمی که دستتو بگیرم؟؟؟

سوما من بمیرم هم دست تو رو نمیگرم.

کیارش باختم گفت:- فکر کردی خیلی ازت خوشم میاد که میگم دستم رو بگیر

-به درک به جهنم اصلا من نمیام اونجا هرغلطی میخای بکنی برو بکن

به طرفم اومد بازوم رو سفت چسبید و منو به همراه خودش کشید حیف مکان عمومی بود
وگرنه یکی دوتا جیغ میزدم آدم شه

چاره ای نداشتم صاف شدم و عین آدم راه میرفتم

آخ لامصب دستم رو محکم گرفته بود کمی دستم رو کشیدم:-وحشی جان دستم شکست
یواش.

نفسش رو باحرص فوت کرد و دستم رو عین آدم گرفت حقشه این بشر.....

وارد

کافی شاپ شدیم به به مکان پرفیضیه اصلا کلا همه دختر پسر

یه نگاه به اطراف انداختم دیدم آرش یه گوشه باتینا جون نشسته دل میدن قلوه میگیرن

کیارش دستم رو ول کرد وگفت:-میای یاتنها برم؟؟

-مرض داشتی دستم رو گرفتی؟؟؟

-نقشه ام عوض شد

-الاخی نه من حوصله ندارم برام بستنی سفارش بده

-خیلی!!!!

-خیلی چی هان؟؟

-دوست پسرت بهت خیانت کرده عین خیالت نیست میخای بستنی بخوری؟

-من گفتم اون اصلا برا من مهم نیست تو شیفهم دونت نمیفته؟؟ هر موقع نوبت من شد خودم میدونم چیکار کنم.

کیارش حرفی نزد وخواست بره گوشه ی کتتش رو گرفتم وگفتم:-بستنی .

نفسش روفوت کردوگفت:-میدونی دلم میخاد از دست تو چیکار کنم؟؟؟

سوالی نگاهش کردم که گفت:-خودم رو بندازم ته دره

نیشم باز شد باخم گفت:-به جای خجالت کشیدنته.

-تاین حد اذیت کننده ام؟؟

-چیزی فراتر ازاون.

خیلی نامحصوص لگدی محکم به ساق پاش زدم
صورتش از درد جمع شد وگفت:-بستنی بی بستنی.

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-منم میرم

به طرف محلی که سفارشات رو میگرفتن رفت وگفت؛-برو بشین .

لبخند پیروز مندانه ای زدم و رفتم دقیق کنار میز آرش اینا نشستم

کلا در معرض دیدم بودن فیس تو فیس

آرش حواسش نبود

مشغول خوردن بود

دستبندی رو که بهم داده بود رو لمس کردم چه خوب شد امروز دستم کردم ها تنها چیزی

که ازش قبول کرده بودم یه دستبند نقره بود اونم به زور بهم داده بود

از دور مچم بازش کردم و کنار دستم گذاشتم

کیارش رو دیدم که بادت میخاست میزی رو که نشستم نشون بده یه خورده اطرافش رو

نگاه کرد

دستی توی هوا تکون دادم بادیدنم چشم هاش گرد شد

شونه ای بالا انداختم

خودش شخصا ظرف بستنی رو گرفت و به طرفم اومد بستنی رو روی میز گذاشت بازوق به رنگی رنگی های بستنی نگاه کردم

کیارش گفت:- دیوونه شدی چرا اینجا نشستی؟؟

-دلم خواست برو به کارت برس میخام بستنی ام رو بخورم.

-باشه پس من رفتم

نیشم رو باز کردم:- برو دارمت.

خندید

فکم باز موند خندید؟؟؟ غد خانواده خندید؟؟؟

شونه ای بالا انداختم کیارش جدی شد اخم کرد و به طرف میزشون رفت

با شوق وذوق مشغول خوردن بستنی ام شدم

تا موقع یه بستنی دیگه

سفارش دادم لازم می اومد

کیارش مقابل میزشون ایستاد

اصلا سینما سه بعدی رو عشقه

کیا حرفی زد که هردو سرشون رو بلند کردند جالب اینجا بود که اول نگاه آرش روی من ثابت موند منم خیلی عادی یه قاشق بستنی گذاشتم دهنم

طعمی داشت لامصب ها

زعفرونی بود فکر کنم

دختره به تته پته بود خخخ یادم از اون آهنگه افتاد میگه آی تته پته تته پته خخخخ

الان هم دقیقا پته ومته ی دختره ریخته بود رو آب

داشت بااسترس حرف میزد صداش به من میرسید:

-به خدا داداشمه.

کیارش برگشت به من اشاره کرد وگفت:-اون دختر دوست دختر اینه چرا حرفی از اینکه تو خواهرشی نزد چرا تو حرفی از اینکه بردار داری نزدی هان؟؟؟؟؟

خب حالا صدای کیارش یه خورده رفت بالا

بستنی ام رو که خوردم بستنی بعدیم رو آوردن آخ جون چی بشه البته این برا خوردن نیس

یه نگاه به کاکا ئو های خشم و خوشمزه اش انداختم شرمنده نمیشه بخورمت انقدر اصرار نکن

تینا گفت:-آرش تو مگه دوست دختر داشتی؟؟؟

به به عجب بساطی

آرش از جابلند شد یا خودا دوئل

به طرفم اومد وگفت:-تو اینجا چی میخای؟؟

إعه بازی شروع شد اوکی دارم برات

باتای ابروی بالا رفته گفتم:-بله؟؟؟ برای حضورم در اینجا باید دلیل داشته باشم جناب آرش
خان؟؟؟

کیارش و دختره یه طرف من اومدن آرش رو بهم گفت:-مگه تینا خواهرم نیست؟؟

-نع تا جای که من میدونم خواهری نداشتی

تینا جون زد زیر گریه وچسبید به بازوی کیارش و شروع کرد به زجه زدن که غلط کردم
وچیز خوردم و منو از راه به در کردن و ازاین چرت ها کیارش هم سیلی نثارش کرد که عشق
کردم دختره چند قدم رفت عقب و چسبید به آرش
آرش هم رو نداشت توی چشم هام نگاه کنه هه

روبهش گفتم:-آرش.

سرشو بلند کرد:- شرمنده ات

م

بستنی خجلمو برداشتم از جابلند شدم خوبیش این بود که گفتم ظرفش یک بار مصرف باشه

کیارش با تعجب نگاهم میکرد آرش هم که چی بگم قیافه اش عین علامت سوال بود بستنی ام رو بردم بالا و چسبوندم رو صورتش دستبنده رو برداشتم و پرت کردم تو صورتش

رو بهش گفتم:- بعضی چیزها اصلا ارزش نداره که خودم رو ناراحت کنم براش مثل هرز پری های تو آقا پسر از اول هم پیشیزی برام مهم نبودی بری بمیری بهتره الان که فکر میکنم حیف اون بستنی که چسبوندم رو صورت تو دور منو خط میکشی که خط خطی ات کردم همین الان همین لحظه کافیه دور و اطرافم بپلکی الی نباشم که بلا سرت نیارم

کوله ام رو برداشتم و با قدم های بلند از کافی شاپ خارج شدم البته دختر پسر ها با سوت و دست هاشون کافی شاپ رو گذاشته بودن رو سرشون نامردا سینما مجانی رفتن کوفتشون بشه ایشالا

حالا حیف بستنی ام نبود که زدم تو صورت اون بی شعور؟؟؟

بی خی کی بستنی موخاد

همین که رسیدم دم ماشین نفس رو دیدم که از خنده دسته ی ماشین رو گاز میزنه

- هووی چته؟؟!

تا منو دید پرید بغلم وگفت:-ایول دمت گرم خیلی حال کردم

-حقش بود

پریدیم داخل ماشین وگفت:-قیافه ی کیارش دیدنی بود. اون مخش ارور داده بود

-واقعا من که توجه نکردم تو کجا بودی؟؟

-من دم کافی شاپ نگاه میکردم

خندیدم و حرفی نزدم

نفس. گفت:-خوشم میاد برات مهم نیست ها

-نه بابا تو گورش.....

چند دقیقه ای که گذشت کیارش از کافی شاپ خارج شد تینا و آرش هم پشت سرش تینا که طبق معمول آویزون کت کیارش بود آرش هم تو افق محو بود حالا قیافه اش روشسته بود اما گند زده شده بود به لباس های مارکش

آرش به طرف ماشینش رفت و سوار شد کیارش هم تینا رو پرت کرد اونطرف اونم با آرش رفت

کیا به طرف ماشین اومد اعصاب مصاب نداشت

وارد ماشین که شد درو محکم بست

طوری که سیستم پخش خود به خود روشن شد:-فقط به عشق تو از خواب بیدار میشم حس میکنم تو رو بی اختیار میشم

ای جان عجب آهنگ هایی هم داشت کیارش سیستم رو خاموش کرد

بااعتراض گفتم:-میزاشتی بخونه خو

یه نگاه وحشتناک بهم انداخت انگار طلب باباشو داره از من وووویی غلط کردم دایی جونم
نوربه قبرت بباره یه خورده ازاون اخلاق خوفت رو میدادی به این پسر گند دماغت خو

با حرص گفتم:-چیه من دوست دخترتو وادار کردم بره بادوست پسر من دوست بشه؟؟؟از
دار دنیا یه دوست پسر داشتیم که پرید حالا من از کجا یه خر پیدا کنم بامن دوست شه
ها؟؟؟

کیارش اولش باتعجب نگاهم کرد بعد هم ریز خندید ای حناق فکر کرده شوخی دارم حالا
خدایی هم شوخی داشتم ها

نفس که از خنده ریشه میرفت وگفت:-غصه شو خوردی خودم برات پیدا میکنم تو لب
ترکن

قبل ازاینکه حرفی بزنم کیارش گفت:-لازم نکرده شما ازاین لطف ها به الناز بکنید.

نفس هیچی نگفت بی شعور دوست منو کنف میکنی؟؟

کنفت میکنم

روبه نفس اول چشمکی زدم و گفتم: -قربونت نفس جون پس زودتر اوکیش کن آخه نه که من همیشه عادت داشتم با صدای آرش بخوابم اصلا یه لالایی ها میخوند که عادم حض میگرد

ارواح عمه ی نداشتش لالایی هاش بیشتر برای توالی رفتن مناسب بود اِهم اِهم گلاب به روتون.

نفس خودش رو کنترل کرد تا نخنده و گفتم: -باشه خودم هماهنگ میکنم

کیارش سرعتش رو زیاد کرد یه نگاه به ساعت انداختم خاک عالم به سرم پنج بود مامان پوستمو میکنه

رو به کیا گفتم: -خودت منو بردی خودت هم میای غیبت مو پیش مامانم موجه میکنی که میکشتم .

-چشم.

حرفی نزدم

بعد از اینکه نفس رو رسوندیم راه افتاد طرف خونمون حوصله ام سررفته بودو در یک پرش پریدم جلو

کیارش با چشم های گرد گفتم: -چیکار میکنی دیوونه.

لبخند دندان نمایی زدم و گفتم: -دیوونه ها چیکار میکنن دیوونه بازی دیه حوصله ام سررف خو.

-از کاری که کردی خوشم اومد.

بازوق گفتم:-اینکه پریدم؟؟

اخم ریزی کرد وگفت:-نه خیر اصلا درشان یه دختر نیست همه ش پیر پیر کنه من منظورم کاریه که با آرش کردی .

دست به سینه و صاف نشستم :-ماااییم دیگهههه.

-خل.

-هی قرار نشد من هیچی بهت نمیگم تو هم فحش بدی ها خل و دیوونه و چیز دیگه ای نمونده؟؟؟

-نچ

-بچه پرو میگم یه سوال ازت بپرسم ج میدی

-مشاعره است؟؟

-آه نه میگم یه سوال بپرسم جواب میدی آی کیو

اخم ریزی کرد وگفت:-چیه؟؟

-چند تا دیگه دوست دختر داری؟؟

اخم کرد:-فضولی ممنوع.

-ایش نخواستم حسود.

ماشینش رو گوشه ای پارک کرد وگفت:-خب موفق باشی عمه رو خودت قانع کن.

باچشم های گرد گفتم:-بی جا کردی زود میای یه چی میگی.

ابرویی بالا انداخت:-نچ سرم شلوغه کار دارم.

جیغ زدم:-کیا نزار باز من عود کنم ها.

-راحت باش.

یعنی دلم میخاست سرم رو بکوبم به شیشه های ماشینش

-کیارش اذیت نکن پیاده شو .

-نمیشه.

-به خدا میام به آقا جون میگم از گل کاشتن هات از نییره ی عزیزش.

چشم هاش گرد شد وگفت:-یه بار دیگه در این باره حرف بزنی من میدونم وتو یعنی چه
همش از بچه حرف میزنی.

-خب بابا شدی دیه نشدی؟؟چه باحاله بهت بگن بابایی بابایی

باحرص از ماشین پیاده شد و درشو محکم بست

یووووووو یه متر پریدم هوا و از ماشین پیاده شدم رو بهش گفتم:-عجب هوای خوبیه ها.

یه نفس عمیق کشیدم هرچی دود بود زد تو حلقم ولی خب چاره چی بود یه لبخند زدم مثلا
من نرمالم.

در حیاط رو باز کردم و واردشدم کیارش هم پشت سرم رو بهش گفتم:-امروز کلاس
نداشتین نه؟؟

ابرویی بالا انداخت طفلی بچه ام لاله نمیتونه حرف بزنه کاریش نداشته باشید

در خونه رو آروم باز کردم و وارد شدم

کفش هامو درآوردم کیارش هم وارد شد رو بهش گفتم:-اول تو برو داخل

وارد خونه شد و رفت داخل همزمان با ورودش صدای آخش رو شنیدم خنده ام گرفته بود
صدای مامان رو شنیدم که گفت:-وای خدا مرگم بده تویی کیارش جان ببخشید کاری شدی
؟؟ فکر کردم النازه

پریدم داخل خونه و دم پای ابری مامان رو کنار کیا دیدم از خنده ریسه رفتم مامان به
طرفم اومد

وگفت:-به به چه عجب دختر گلم تشریف آوردی کجا بودی تا این وقت روز؟؟

خنده ام رو جمع و جور کردم وگفتم:-به خدا بچه ی برادرت از راه به درم کرد از خودش
بپرس مگه نه کیا؟؟

-خدا مرگم نده از راه به درت کرد یعنی چه؟؟

کیارش رو به مامان گفت:-عمه جان اجازه بدید من توضیح بدم

خلاصه کیارش یبه سری دروغ سرهم کرد تحویلش داد اینکه آقاجون دلش برا من تنگولیده
کیا هم منو برده پیش آقا جون عجب دروغی کافیه مامانم از آقا جون بپرسه دخلمون میاد.

مامان رو به کیارش گفت:-عب نداره کاش خبر میدادی منم از نگرانی دربیام

-اوووو نمردم ویه نفر نگرانم شد.

-دخترم من همیشه نگران توام

نیشم باز شد که گفت:-نگرانم نکنه باز بری جایی رو آتیش بدی نتونیم کاری کنیم.

نیشم بسته شد مامان خندید وگفت:-شوخی میکنم عزیزم تو نور وچراغ این خونه ای.

با لبخند گفتم:-مرسی.

مامان رو به کیا گفت:-عمه جان بمون میخایم بریم برا عرفان خاستگاری توهم بیا.

-نه ممنون میرم دیگه آقا جون تنهاست.

-بزار عرفانم رو سروسامون بدم نوبت تومیشه.

پق زدم زیر خنده کدوم آدم شاسکولی بیاد زن این بشه

مامان بااخم نگاهم میکرد وگفت:-چرا میخندی؟

-مامان جان کیارش خودش سر وسامون گرفته هست.

ته دلم گفتم بیش فعال هم بوده بابا شده خنخ

کیارش بااخم نگاهم کردم منم حرفی نزدم و رو به مامان گفتم :-میرم آماده شم!

-کجا زوده میری باز یه عالمه بزک میکنی.

-ایش نخواستم.

مامان رو به کیا گفتم :-بمون عمه خب؟؟؟آقاچون هم قراره بیاد بریبم خاستگاری چون قضیه جدیه.

کیارش گفتم :-مزاح....

-این حرفو نزن که ناراحت میشم خونه آقا چون هم نمیخاد بری از لباس های عرفان بپوش الان هم خودش رفته آرایشگاه میاد دیگه

سوت متمددی زدم وگفتم :-میخای من برم دنبالش عروس خانم رو.

مامان خندید وگفت:-خدانکشتت این حرفا چیه.

به کیارش نگاه کردم طفلی دپرس شد ها حتما با دوست دخملی چیزی قرار داشته
راهی اتاقم شدم کیارش هم اومد که بره اتاق عرفان
روبهش گفتم:-حیف ها پرید!

باتعجب نگاهم کرد وگفت:-چی پرید؟؟؟!

-اثرات موادی که زده بودیم خب قرارت با دختره رو میگم دیه.

باخم برگشت به طرفم قدم برداشت من شخصا چیز خوردم خودم هم اعتراف کردم
خواستم در رم نمیشد چسبیدم به دراتاقم انگشتش رو تهدید وار تکون داد وگفت:-تا الان
چون میگفتم بچه ای حرفی بهت نمیزدم ولی چند وقتی میشه فهمیدم که دیگه بزرگ شدی

یه نگاه کلی به هیکلم انداخت خودم رو جمع وجور کردم که گفتم:-پا رو دم من نزار وگرنه
طور دیگه باهات رفتار میکنم الناز خانم.

عقب گرد کرد هه فیلم اکشنه باوشه.

در اتاقم رو باز کردم پریدم لنگ کفشم رو برداشتم فکر کرده بامن میتونه این طوری حرف
بزنه

قبل از اینکه وارد اتاق عرفان شه لنگ کفشم رو پرت کردم و خورد وسط کتفش فرار هم نکردم ایستادم بینم چه غلطی میخاد بکنه برگشت بابته بهم نگاه کرد به طرفش رفتم لنگ کفشم رو برداشتم و گفتم:- دوست دخترهای ماش مخت نیستم که اینطوری باهام بحرفی آقا کیارش خودت گاز روده دماغی واس من میگی از خداتم باشه با من بحرفی من همینم که هستم هر وقت هم ببینمت همین آشه و همین کاسه .

زبونم رو تا ته درآوردم و به اتاقم برگشتم

چه یهو واس من جوگیر میشه ایش حالا اون حرف رکیکه چی بود بارش کردم گاز روده؟؟ بلند زدم زیر خنده خب مودبانه اش بود دیگه.

لباسام رو بایه دست راحتی عوض کردم وای که چه گشمنه آخه با یه بستنی آدم سیر میشه عایا؟؟؟؟

موهام رو شونه زدم ودم اسبی بستم از اتاقم خارج شدم و رفتم پایین به پذیرایی رفتم و روبه مامان گفتم:- گشمنه هیچی نخوردم.

-آرزو به دل موندم تو یه بار گشنه ات نباشه چاق میشی از هیکل میفتی.

-به نظرت من چاق میشم مامان خانوم نیگاه کو پس اگه میخاستم چاق شم تا الان یه بشکه بودم که نمیتونه از جاش تکون بخوره .

مامان سری تکون داد وگفت:- خیلی خب برو تو یخچال یه یه ظرف برات نگه داشتم کیارش ناهار خورده؟؟

شونه ای بالا انداختم وبه آشپزخونه رفتم ظرف غذام رو برداشتم ای جانم سبزی پلو باماهی

گذاشتم روی گاز یه خورده گرم شدن بعد از اون یه ریختم داخل بشقاب و نشستم سر میز
ومشغول شدم

چه خوشمزه هم بود ها جاتون خالی

بعد از اینکه خودم رو سیر کردم از جابلند شدم ظرف هامو شستم و به حال رفتم همزمان
کلید توی قفل خونه چرخید و در باز شد

آهووووووو.....،،،، عرفان رو دیدم که یه تیپ تلخون کش زده بود متوجه من نشده بود هنو
پریدم جلوش و گفتم:-پخخخخخخ

تکونی خورد و برگشت بابته نگاهم کرد یه متر پریدم هوا درهمون حالت دست زدم و
گفتم:-خوشتیپ جون شماره بدم؟

عرفان اخم ریزی کرد و گفت:-برو خانوم برو من صاحب دارم

بلند خندیدم دست هاش رو گرفتم و چند تا قر باهم دادیم

باصدای خنده ی مامان سرجام ایستادم و دست های عرفان رو رها کردم نگاهم افتاد به
مامی وکیا مامان غش غش میخندید کیا هم بایه لبخند کج نگاهمون میکرد ایششش

عرفان تک سرفه ای کرد و گفت:-سلام.

مامان به طرفش رفت درآغوشش گرفت و گفت:-سلام پسر گلم ماه شدی

وییییییی حسودیم شد که

عرفان دستی به پشت مامان زد و گفت:-ممنون مامان جان

از آغوش هم جدا شدن رو بهشون گفتم:- حالا امشب مراسم عروسی نیستا. هم چین دل
میدن قلوه میگیرن مامان و پسرش ایش
عرفان خندید وگفت:- حسودی ممنوع

-نه خیر من حسود نیستم

به این فکر کردم که اگه عرفان بره. چقدر من تنها میشم اگه عرفان بره رفت و آمد کیارش
هم اینجا کم میشه

بمیر بابا کیارش رو موخای چیکار بهتر بره

بیشتر از همه فکر رفتن عرفان. اذیتم میکرد

باشونه ها و لب و لوچه ی آویزون به طرف اتاقم رفاتم صدای مامان رو شنیدم:- چش شد
یهو

عرفان:- حسودیش کرد بزار من میرم دنبالش

-الناز آبجی گلم

پ وارد اتاقم شدم خواستم درو ببندم که دستشو گذاشت جای درگاه وگفت:- صبر کن بینم
چی شد یهو....

-عرفان جان برو .

وارد اتاق شد درو بست وگفت:- تا نفهمم چی شده نمیرم.

-من نمیام مراسم خاستگاریت باشه؟؟

باتعجب گفت:- چرا؟؟؟ - نمیخام بیام . - چرا؟؟؟

- ای بابا محض ارا ن می یام.

اخم کرد؛-مراسم خاستگاری یه دونه داداشت نمیای؟؟؟

خیلی خودم رو کنترل کردم که اشکم درنیاد آه لامصب این گریه کردن رو کی انداخت تو
تنبون ببخشید تو دامن ما؟؟؟ من از گریه کردن واین لوس بازی هامتنفرم

-چون تنها داداشمی نیام عرفان من دلم نمیخاد تو بری و تنها شم.

عرفان با ابرو های بالا رفته نگاهم کرد :-چیه ؟؟

عرفان سرم رو درآغوش گرفت و من لب ولوچه ام بیشتر آویزون شد از کی انقدر لوس
شدم؟؟؟

شاید لوس بودم و الان کشف شدم.

عرفان:-دیوونه من که نمیخام برم ونیام مطمئن باش تا هرروز از دیوونه ی خودم سر نزنم
که آروم نمیگیرم تو خواهرمی هم خونمی اندازه جونم دوست دارم نمیشه که هرروز
نبینمت.

مشتی حواله ی سینه اش کردم:-خودت دیوونه ای .

خندید؛-تویی.

خندیدم:-نه خیرم .

از آغوشش جدا شدم وگفت:-الانم خودم برات لباس انتخاب میکنم با داداشت ست شی .

خندیدم وسری تکون دادم

به طرف کدم رفت و یه مانتو کوتاه سورمه ای سفید

باشلوار جین مشکی وشال سفید برام انتخاب کرد به طرفم گرفت وگفت:-اینطوری باهم
ست میشیم.

لباس ها رو ازدستش گرفتم وگفتم:-باشه.

-من میرم آماده شم گریه نمیکنی ها.

-نه برو .

عرفان از اتاقم رفت و روی تختم نشستم تمام وقت من به دیوونه بازی میگذره و میگذشته هیچ وقت انقدر جدی به اینکه چقدر خانوادم رو دوس دارم فکر نکرده بودم .

یه نگاه به تیپم توی آئینه انداختم حسالی پسر کش شده بودم ها مانتوی کوتاه سفید سورمه ایم تنگ بود و بددردد باریکی کمرم رو به رخ میکشید کمر بندش هم دیگه واویلا کرده بود

شلوارم که جین سورمه ای بود فقط شالم رو بایه روسری ساتن سفید باحاشیه مشکی عوض کردم کفش عای پاشنه دار سورمه ای و کیف دستی سورمه ای موهام رو فرق کج. ریخته بوپدم رو صورتم و کرم پودر وریمل و خط چشم و یه رژ لب نارنجییی جییییی خلاصه خیلی خشمل شده بودم یه خورده عطر هم به خودم زدم یادم باشه از عرفان بپرسم ریحانه جون داداش نداره فکر بدنکنید میخام حجابم رو رعایت کنم خخخ ارواح عمه جانم حالا منو باش از دار دنیا یه عمو ویه عمه دارم که مدام جونشون رو قسم میخورم الان که فکر میکنم اقوام نزدیکمون خیلی کمن. یه دایی داشتم پدر کیارش که باهمسرش توی تصادف فوت شدن

خانوادن ی پدری هم که عمو وعمه. عمووم ی دوتا دختر. بیست و بیست و پنج ساله داره که هردو ازدواج کردن وبه قول خودش هرکدومشون یه جان

عمه جانم که قرفونش بشم دو تا پسررررر داره

البت یکی شون ده سالشه یکیشون بیست و شیش این گزینه ی مناسبیه واس من. البت اگه مجرد بود

شانس خشگل من اینم زن داشت فایده نداره باید برم به فرید همون ده ساله هه بچسیم خلاصه و چکیده و لپ مطلب که. فقط کیارش گور به گور شده. مجرده که اینم. دویست تا دوست دختر داره. ت اقوام دور زیاد داریم ها مثلا عمو و دایی های مامان جانم. وپدرجانم به جاش زیادن همشون هم پسر هلی خشگل مشکگل دارن.

تقه ای به در اتاقم خورد و به خودم اومدم منو باش چه تو افق محوشدم ها .-بله؟؟؟؟
 مامان؛-آماده شدی؟؟؟ -اوهوم.

-پس بیا تا کم کم راه بیفتیم آقاجون هم اومده .-باوشه.از اتاقم خارج شدم مامان بادیدنم
 دهنش یه متر باز موند خودش. کت و دامن شیری رنگی به تن داشت و خیلی نایس شده
 بود

دستم رو مقابل صورتش تکون دادم وگفتم:-حسابی واس بابا خشگل کردی ها
 به خودش اومد در یک حرکت درآغوشم گرفت وگفت:-ماشاشا.....چه ماه شدی دخترم
 خانوم شدی ماه شب چهارده شدی.

خندیدم از آغوشش جدا شدم وگفتم:-نمردم و ازم تعریف کردید ها.
 مامان:-این چه حرفیه . گونه اش رو بوسیدم وگفتم:-میگم یه سوال بپرسم؟؟؟؟ - چی؟؟
 -هیچی باشه از عرفان میپرسم الان اونا کجان؟

-بیرون توی ماشین هاشون آقاجون بامن وبابا میاد تو و عرفان باماشین کیا برید
 -نمیشه من باماشین خودمون پیام

-باشه هرطور راحتی ولی تاکید میکنم آقاجون هم باماست تااونجا کاری میکنه کل آرایش
 رو پاک کنی

نیشم رو باز کردم راست میگفت ها :-اوکی مرسی از راهنمایی تون.

خندیدم هر دو رفتیم پایین و از خونه خارج شدیم

همه منتظر ما بودن

مامان به طرف ماشین بابا رفت قبل ازاینکه برم سوار ماشین. کیا بشم برم با آقاجون احوال
 بررسی کنم

خودم رو از شیشه ماشین که پایین بود آویزون کردم آقا جون بادیدنم یکه خورد

خندیدم و دستم رو دور گردنش. حلقه کردم و دوتا ماچ آبدار گذاشتم رو گونه اش

یه نگاه به تیپ کیا انداختم کت وشلوار اسپرت مشکی و بلوز سفید حسابی دختر کش شده بود ها

عرفان هم خیلی خوشگل شده بود رو بهشون گفتم:-جفتتون دختر کش شدید ها

کیارش لبخند کجی زد درد. خود شیفته

عرفان گفت:-بله توهم خوب شدی

-پسر کش شدم؟؟؟؟

برگشت با اخم چشم غره رفت پرسیدم:-میگم ریحانه جون داداش نداره؟؟؟

عرفان با چشم های گرد گفت:-داداش اونو میخای چیکار؟؟

جیغ خفه ای کشیدم و گفتم:-آخ جون موخام تورش کنم.

در عرض یک دقیقه هم اخم های عرفان هم کیارش درهم گره خوردن یکی دوتا سرخر که مانداریم آه آه

عرفان گفت:-از الان بهت بگم یه داداش داره که. بیست وهشت سالشه و. مجرده اسمش

-اسمش. تره است؟؟؟

نفسش رو فوت کرد وگفت:-زبون به دهن بگیر اسمش. اس

-اسفناج؟؟؟خاک بر سرمن. اینم اسمه شوهرم داره

عرفان با تحکم گفت:-الناز

خب. طبیعیه که خفه خان شدم

-اسمش استاسیسه.

-جااااننننممممم؟؟؟؟؟اسم از این سخت تر نبود بزارن رو این.

-در هر حال یه خواهر هم داره هفده سالشه اسمش ریواسه.

بلند زدم زیر خنده و گفتم: برو عمه تو مسخره کن ریواس؟؟؟؟؟ آخ خدا دلم درد گرفت
نمیری تو

عرفان خندید و گفت: شوخی میکنم بهاره

-آهان همونو مثل آدم بگو پس امشب من و کیارش دست خالی برنمیگردیم

این دفعه هردوشون داد زدن:-النااااززززز.

کیارش یه گوشه ماشینش رو نگه داشت و عرفان رفت گل و شیرینی شو تحویل گرفت سوار
ماشین شد. رو بهش گفتم:-بینم گل ریحان که سفارش ندادی؟؟

-نه خیر رزه.

-آهان.

مقابل در بزرگ و سفید رنگی ماشین متوقف شد دره باز شد و رفتیم داخل اول از ما مامان
اینا رسیدن.

کیارش ماشین رو داخل پارکینگ پارک کرد و

پیاده شدیم

به جمع مامان اینا پیوستیم مامان و بابا باهم میرفتن. آقاجون و کیا باهم من و عرفان هم
باهم اونقدر سربه سرش گذاشته بودم که عاصی شده بود

خانواده ی زن داداش گلم مقابل در خونشون جمع بودن واس استقبال

البت از دور نمایان بودن حیاط اینا هم فرقی باجنگل نداشت

داشتم اطرافم رو نگاه میکردم که پام گیر کرد به یه قلوه سنگ داشتم دیگه پرت میشدم رو
زمین که شخصی محکم گرفتم

برگشتم دیدم کیارشه

محکم کمرم رو گرفته بود صاف ایستادم و گفتم:-خدا از پدری کمت نکنه داشتم میشتافتم

به اون دنیا

کیارش چشم غره ای بهم رفت و آقا جون گفت:-پدري یعنی چی؟؟

-هان هیجی آقا جون

-مجبور نبودی این کفش هارو بپوشی که بخای بیفتی.

-اِعه گیر ندید دیگه

خلاصه بالاخره بعد از طی کردن مسیر طولانی به محل مورد نظر رسیدیم

اول با پدر و مادر ریحانه جون احوال پرسی کردیم که چقدر هم متشخص بودن حالا من پشت کیارش ایستاده بودم و هردومون در ردیف آخر احوال پرسی

نگاهم به اسم سخت جون افتاد و اایییی که چه خشگل بود وای داشتم بال درمی آوردم میرفتم تو افق عرفان و بقیه باهاش احوال پرسی کردن دریک نگاه براتون توصیفش کنم قد بلند چهار شونه ابروهای مشکی چشم های رنگی آبی پررنگ لب و دماغ مناسب پوستش هم یه نمه به برنزه میخورد خیلی جیگر بود خلاصه

کیارش باهاش دست داد و یه سلام علیک ساده کرد حلا نوبت من شد خودم رو نکشم صلوات .

استاسیس جون با دیدنم یه تای ابروش رفت بالا وگفت:-سلام خیلی خوش اومدین

خیلی سعی کردم نیشم تابناگوش باز نشه خیلی جدی البت با لحنی ملایم گفتم؛-سلام ممنون.

-شما خواهر عرفان هستید؟؟

-بله.

-ندیدمتون.

ایش یعنی چه ندیدمتون یعنی بس کوتوله بودی که دیده نمیشدی خو حق هم داره این کیارش غول تشن روبه رو من و ایستاده همینه دیه

حرفی نزدم و نوبت به یه دختر شد وای موش بشی تو چه ملوسی

پوست سفید قد متوسط یه نمه از من بلند تر بود چشم ها موشی مژه هاپر پشت لب ها
قلوه ای و بینی مناسب

تپیش هم که پسر کش بود باکیارش احوال پرسی کرد نوبت من شد دستش رو به طرفم
دراز کردوگفت:-سلام من بهارم خواهر ریحانه خیلی خوش اومدیز
دستش رو گرم فشردم وگفتم:-منم النازم خواهر عرفان خوشبختم.
-هم چنین بفرمایید داخل.

-کو زنداداشم؟؟؟

باصدای خنده ی ریزه ی شخصی برگشتم و تو افق محو شدم خخخ یه دختر خشگل رو به
روم بود والبته سربه زیر

پوست سفیدی داشت و چشم های آبی و کشیده مژه های بلند و پرپشت موهای خرمایی
رنگ و لب و بینی خشگل اصلا دریک کلام عاشقش شدم

بازوق گفتم:-شما زنداداشمی سلام خوبید؟؟

خندید وگف:-سلام ممنون خیلی خوش اومدید من ریحانه هستم.

-منم النازم خوشبختم .

-هم چنین.

برگشتم به عرفان گفتم:-الکوفتت البشع.

همه خندیدند خلاصه وارد خونه شدیم

وبه پذیرای رفتیم هرکسی یه جانشست من طلفکی هم کنار کیارش یالغوز افتادم من
میخاستم کناراس....اس چی چی بود ای خدا این چه اسمه اصلا من میگمش اسفناج

من موخاستم کنار اسفناج بشینم خو .

بزرگ تر ها مشغول حرف زدن شدند و منم عروس خشگلمون رو دید میزدم که برامون
شربت آورده بود سینی رو به طرفم گرفت وگفت:-بفرمایید

یه لیوان برداشتم و گفتم:-مرسی عروس جان.

ریز خندید و سینی رو به طرف کیارش گرفت کیارش غده هم گفت:-میل ندارم.

اییشششششششش

ریحانه جون به آقاجون تعارف کرد آقاجون هم شروع کرد:-به به دستت درد نکنه عروس گلم ماشااا...از خانومی چیزی کم نداری احسنت به انتخابت عرفان جان

عرفان هم باغرور به بقیه نگاه میکرد من میگم آدم تو شیلنگ شنا کنه جو نگیرنش مگه نه؟؟

رو به آقاجون گفتم:-آقا جون من میگفتم این عرفان ترشی نخوره یه چیزب میشه ها شما میگفتید نه.

همه خندیدند

به بهار جون نگاه کردم چشمش بعد کیارش رو گرفته بود ها

دم کوش کیارش گفتم:-بعدی تویی ها.

بابروهای بالا رفته نگاهم کرد نامخصوص به بهار اشاره کردم اخم کرد وگفت:-شاید هم تو باشی.

نیشم باز شد؛-خدا از دهنش بشنوه.

-بدت هم نمیاد .

-نچ همه مٹ تو که نیستن بهتر از اون کی میخاد گیت بیاد؟؟

-بی خیال حوصله ی کل کل باتو رو ندارم.

-بداخلاق گند دماغ اصلا حیف اون برای تو ایش.

آقاجون که کنار مابودآروم گفت:-باز به جون هم افتادیدساکت میشید یانه؟؟

ماهم که حرف گوش کن خفه خون گرفتیم

با رأی خانواده ها عرفان و ریحانه رفتن حرف بزندن

مادر ریحانه رو به مامان گفت:-دختر خانم شما چند سالشه؟؟

مامان:-هجده سالشه.

-بله خدا از خانومی کمش نکنه دانشجویه؟؟

مامان:-نه پارسال مشکلی داشت نتونست کنکور بده امسال انشا.....

قربون مامانم بشم که آبروم رو خریددددد

مامان ریحانه گفت:-بهار منم هفده سالشه سال دیگه کنکور داره.

مامان:-انشا.....موفق باشه آقا پسرتون دانشجویان

خندیدوگفت:-نه دندان پزشکیه

چشم هام گرشد بابا دمت جیززززز

کیارش گفت:-ذوق مرگ نشی یه وقت

-نه نترس.

حالا از حق نگذیریم کیارش مدیریت میخوند و عرفان هم مدیریت کیارش که شرکت دایی

خدا بیامرزم دستشه

عرفان رو هم بابام شرکتش رو واگذر کرده بهش باباهم که استاد دانشگاهس

منم میگم دیه من تو این خانواده بوقم

خوبیشاین بود که کیا و عرفان امسال درسشون تموم میشد و میچسبیدن به کارهاشون الانم

یکی در میون مواظب شرکت هاشون و سراین قضیه بابا آآقاجون مدام غر میزنن

از فکر دراومدم دیدم إعه همه دارن دست میزنن جریان چیه؟؟؟؟

یه نگاه به عرفان انداختم که نیشش باز بود ریحانه هم با لپ های گل انداخته سرش رو

انداخته بود پایین اووخی حتما جوابه مثبته دیگه

منم شروع کردم به دست زدن

ریحانه جون شیرینی تعارف کرد

و نشستن به حرف زدن درمورد تعیین کردن مهریه و تاریخ عروسی و این چیزا با اجازه ی خانواده ی من صیغه ی سه روزه ای بین ریحانه و عرفان توسط آقا جون خونده شد قزار شد آخر هفته که سه روز دیگه باشه عقد هفته ی بعدش عروسی بگیرن

همه خوش حال بودن وبا هردوشون روبوسی کردن کيارش با عرفان دست داد و مردونه درآغوش گرفت و حرفی دم گوش عرفان گفت که عرفان مشتی به بازوی کيارش زد اووو کيارش و شوخی؟؟

به ریحانه هم تبریک گفت منم که تبریک رو گفته بودم داشتم مگس میپروندم البته بهتره بگم داشتم اسفناج میچروندم

اعتراف سختی که بکنم اینه:- حال روحی ام اصلا مناسب نبود همه مشغول بگو بخند بودند و من ه ظاهر میخندیدن امید داشتم که زودتر بریم خونه اما بااصرار زیاد خانواده ی ریحانه قرار شد شام بمونیم تازه بساط مسخره بازی ورقصیدن به راه کرده بودن هه الناز خانم خودت و دوستات میریزین وسط کلاس میرقصی مسخره بازی نیست؟؟؟

رقصیدن توی مراسم یه جورایی نامزدی برادرت مسخره است.

از جابلند شدم همه تو حال وهوای خودشون بودن فقط کيارش سرش رو باموبایلش گرم کرده بود امیدوار بودن نپرسه کجا میرم اما وقتی گفت:-کجا؟؟

نفسم رو فوت کردم وگفتم:-مستراب.

چشم هاش گرد شدوگفت:-کجا؟؟؟

-شوخیدم مخام برم بیرون حوصله ام سررفته هوابخورم

-آهان راحت باش.

بعد ازاینکه اجازه صادر شد از خونه خارج شدم و به حیاطشون رفتم نگاهم افتاد به یه تاب چند نفره که زیر یه درخت بید مجنون قرار داشت

به طرفش رفتم و روی تاب نشستم خودم خودم رو تاب میدادم این حال مزخرف چیه؟؟
 به آسمون نگاه کردم صاف بود به خورشید نگاه کردم میتابید به اتفاق هایامروز فکر کردم
 چه یهویی این همه اتفاق میفته توی زندگی مثلا مچ گیری آرش و اون قضاا و خاستگاری
 عرفان و محرم شدنشون بهم از حق نگذریم ریحانه دختر فوق العاده ای بود حس کردم
 سرعت تاب بیشتر شد برگشتم و پشت سرم رو نگاه کردم کیارش بود

-چرا اومدی اینجا؟؟

-اومدم هوا بخورم.

-خوشمزه است؟؟

-آره خیلی.

سرعت تاب رو بیشتر کرد زنجیر های تاب رو محکمتر گرفتم و حرفی نزدم دلم سوت
 میخاست و پرواز توی آسمون رو درست مثل همین لحظه مه کیارش تابم میداد و من
 باپلک های بسته حس میبکردم توی آسمون دارم پرواز میبکنم
 بعد از چند دقیقه گفتم:-بسه.

بدون حرف تاب رو نگه داشت و بافاصله کنارم روی تاب نشست وگفت:-عرفان ناراحت
 میشه که اونجا نیستی دنبالت میگشت

-برا همون اومدی اینجا؟

شونه ای بالا انداخت وگفت:-گفت پیام دنبالت.

-بی خیال بزار خوش بگذرونن من یه چیم شده برم اونجا دپرسم اونا هم دپرس میشن.

-گریه کن

برگشتم نگاهش کردم به چشم هام خیره شدوگفت:-امروز فشار ها زیاد بوده فهمیدن
 قضیه ی خیانت دوست پسرت صدمه ازش متنفر بوده باشی یه وابستگی هایی هم وجود
 داشته سرگرفتن یهویی ازدواج عرفان هم سخته چون همیشه کنارت بوده واینکه بخاد بره
 وازت دور شه سخته الان میدونم که حال زیاد خوبی نداری گاهی اوقات مغرور بودن زیاد

جالب نیست باید گریه کنی تا حالت خوب بشه وگرنه همینی که الان اینجا بغ کرده الان اصلا به الناز شیطون خودمون نمیخوری. خودت رو نزن به نفهمی تو دختری انقدر خودت رو قوی نشون نده.

حرف های کيارش باعث شد که شروع کنم به گریه کردن

بادست هام صورتم رو پوشوندم و آروم گریه کردم

مزخرف بود اما حالم داشت بهتر میشد گرمی دست کسی رو دور شونه هام احساس کردم کيارش دستش رو دور شونه ام حلقه کرده بود

فیکس یه ربع اشک ریختم تا آروم شدم

سرم رو بلند کردم و به کيارش خیره شدم وگفتم:- ممنون که راهنمایی ام کردی .

لبخند کجی زدوگفت:-گریه کردن راهنمایی میخاد؟

-واسه من آره .

خودش رو کنار کشید وگفت:-آروم شدی؟؟

سری تکون دادم دستمالی از جیبش در آورد به طرفم گرفت وگفت:-اشک هاتو پاک کن خانم فین فینو

دستمال رو ازش گرفتم واشک هام رو پاک کردم. با لب ولوچه ی آویزون گفتم:-تمام آرایشم پاک شد.

خندید وگفت:-شما دختر ها در هیچ حالی آرایش رو فراموش نمیکنید.

-چیکار کنم چشم هام قرمز شده؟؟

سری تکون داد وگفت:-آره قیافه ات زار شده

مشتی نثار بازوش کردم بازوش روچسبید:-چرا میزنی.

-همش تقصیر تویه بااین راهنمایی مسخره ات گریه کردن هم شد کار؟؟

-بیا و راهنمایی کن.

خواستم برم که دستمو گرفت و گفت:- صبر کن.

واییییییی خدا به خیر بگذرونه سرجام ایستادم

دقیق نگاهم کرد و گفت:- آرایش کردی؟؟

-بله نمیبینی صورتمو؟؟

-چرا صورتت سرخ شده موادش خوب نبوده؟؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:- نیدونم.

دستم رو ول کرد و گفت:- رژ لب خیلی پررنگه کم رنگش کن.

-نیخام. لجبازی دیگه این رنگ مناسب تو نیست دختر جان .

-پ مناسب کیه؟؟

-مناسب تونیست دختر نباید رژ لب پررنگ بزنه.

-الاخی باباجون باشه از این به بعد نمیزنم موخام برم خونه اجازه هست؟؟؟؟

خودش رو کنار کشید و گفت:- یه چیزیت شد تو.

شونه ای بالا انداختم و به خونه رفتم

همزمان با ورودم به پذیرایی همه ی نگاه ها روی من ثابت موند و ااااا خشگل ندیدن

عرفان باخم به طرفم اومد و گفت:- کجا بودی؟؟

آروم گفتم:- گلاب به روت دست به آب.

-نیم ساعته رفتی دستشویی؟؟

-گلاب به روت قاطی پاتی زیاد خوردم ss شدم

-خیلی خب از دستت ناراحتم باید برقصی.

-هروقت عروست شد اوکی.

-الان همه رقصیدن جز تو.

-إعه آقاجون هم رقصید؟؟؟

-آقاجون فرق داره .

-چه فرقی هروقت رقصید منم میرقصم کیا چی اونم نرقصیده.

-چرا اون یه دوبار خودش رو تکون داده

مامان گفت:-بحث سر چیه؟؟؟

ریحانه هم اومد دستش رو دور بازوی عرفان حلقه کرد وگفت:-عزیزم همه رقصیدن جز تو راضی نبودی؟؟؟

-نه بابا این چه حرفیه. میگم یه سوال.

-پپرس عزیزم.

-چند سالت زنده‌اش جون؟؟؟؟؟

-بیست و دو.

-آهان

مامان؛-بحث رو عوض نکن دخترم همه منتظر تو آن

خانواده ی ریحانه هم به جمع پیوست حالا همه منو دوره کردن برقصم من نخام برقصم چه کسی رو باید ببینم؟؟

رو به همه گفتم:-به خدا عروسیشون الان رو نرو نیستم

بهار خواهر ریحانه:-اینا بهانه. است.

-اصلا من فقط با آقاجونم میرقصم تا اون نرقصه منم نمیرقصم.

کیارش رو دیدم که باخم های درهم وارد شد و ایستاد بحث رو گوش میداد نگاهش روی من یه جوری بود وییییی نکنه فهمیده؟؟؟

آقاجون با اخم گفت:-چیکار به من داری دختر؟؟؟

-به من چه. شما باید برقصید منم میرقصم

همه ریختن سر آقاجون

آقا جون از جاش بلند شدوگفت:-ببین منو به چه کارها وادار میکنی سرپیری دختر

نیشم رو باز کردم ه باحاله با آقا جونت برقصی ها

همه کنار ایستادند قا جون زیر لب حرف رکیک بارم میکرد فکر کنم

کیارش با لبخند کجی نگاهم میکرد بقیه هم باخنده

به آقا جون که وسط ایستاده بود وحرص میخورد نگاه. میکردن یه آهنگ لایت پخش شد رو

به بهار که آهنگ رو پلی کرده بود گفتم:-بهارجون توقع نداریکه با آقاجونم تانگو برقصم؟؟؟

همه شروع کردن به خندیدن. بهار گفت :-پس چه آهنگی میخای؟؟؟

-چی بگم والا حامد پهلانی امید جهانی چیزی.

-خب من ندارم که با تکون بده میرقصی؟

-باشه بزار

حالا من موندم چه اسراریه همه برقصن

آهنگ پلی شد وهمه دست میزدن حالا جلو این همه آدم تکون بدم؟؟؟؟؟

تکون بده إعهههههتکون بده

تکون بده بگو بهم تنگ شده واسم بگو دلت.....هنرتو بهم نشون بده.

حالا من میرقصیدم آقا جون هم بشکن میزد یعنی همه مرده بودن ازخندآقا جون یه نمه

دیگه بشکن زد کنار ایستاد منم که جو گرفته بودتم هم چین ضرب گرفته بودم که خودم

حال کردم.

آهنگ که تموم شد

یه تعظیم کردم و همه برا م دست زدن یه خورده خودم رولوس کردم:- خواهش میکنم
خواهش میکنم من متعلق به همه ی شمام
نگاهم افتاد به اسفناج چون که باتحصین نگاهم میکرد بعله

خلاصه دست از سرم برداشتن و رفتم نشستم سرجام کیارش به طرفم اومد من کجا قایم
شم؟؟؟؟

روبهم گفتم:- درمورد اون چیزی که توی ماشین دیدی.

لبم رو به دندون گرفتم وگفتم:- به خدا من هیچی ندیدم.

لبخند کجی زد وگفتم:- به آقاجون نگی.

-اونقدر هاهم پررو نیستم برم به آقاجون بگم تو ماشین تو چیز پیدا کردم کیارش خان
خجالت هم خوب چیزیه آدم چیز مبتذل نمیزاره تو ماشینش.
-شرمنده یادم شده بود میخای بری از لوازم آرایش استفاده کنی.
-کوفت.

حرفی نزد و رفت پسره ی بی ادب

اسفناج جان به طرفم اومد و گفت:-میشه کنارتون بشینم؟؟

بابا پرستیژرژر کلاس

شونه ای با انداختم وگفتم:-صاب خونه اید

خندید و روی مبل تک نفره ای کنارم نشست وگفت:-میشه بپرسم چی میخونید؟؟؟

-درحال حاضر هوچی ولی درآینده موخام خانه داری بخونم.

-بله؟؟؟؟؟

یه نگاه بهش انداختم طفلی هنگولیده بود

آخه دختره ی ابله شوخی شوخی بااسفناج جان هم شوخی؟

دودقیقه مٹ آدم بحرف دیگه

لبخندی زدم وگفتم:-شوخی کردم رشته ام انسانیه درآینده هم وکالت میخونم

-آهان تمام سعی تون رو میکنید دیگه؟؟

-بله

خیرسرم من اگه میخاستم وکالت قبول شم. همون اول سعی میکردم ولی خدایی الان هم

میخونم نمیخونم؟؟؟ چرا چرا میخونم

-امیدوارم موفق باشید.

-مرسی شما هم همینطور دندان پزشکید دیگه؟؟

-بله.

گفتم یه خورده سربه سرش بزارم بخندم حوصله ام سررفته

من همینطوری شوهر هارو میپرونم دیگه

-پس خیلی خوبه یکی ازاقوام مون دندون پزشک دراومد سه چهارتا ازدندونام خراب شده با

تخفیف برام درست میکنید دیگه؟؟

بابرو های بالا رفته گفت:-بله.

-خوبه پنج شش تا از دوستام میارم اشانتیون باشه؟؟

چشم هاش گرد شد

خندیدم و گفتم:- باورتون شد؟؟؟

گیج نگاهم کرد و گفتم:- شوخی میکنم

دهنم رو عین غاز باز کردم و عین این معلول ها حرف زدم:- نیگاه کنین همه اش سالمه

حالا خودتون امتحان کنید ببینید بادهن باز حرف زدن چه حالتی داره

اونم خم کرد یه نگاه کلی به دندون هام انداخت و گفت:- آفرین بله همه ی دندون هاتون سالمه

دهنم رو بستم و گفتم:- مگه همیشه مسواک میزنید؟؟؟

-نه بابا سالی یه بار اونم واسه اینکه مامانم از خونه پرتم نکنه بیر ون.

خندید و گفت:- شخصیت جالبی داری.

ای جانم خودمونی شد

همین لحظه عرفان به طرفم اومد و گفت:- الناز جان یه لحظه میای کارت دارم؟؟؟

-نه برادر تایم ندارم سرم شلوغه.

اسفناج باز خندید عرفان دستم رو کشید به اجبار از جابلند شدم و همراهش رفتم

حالا کجا منو برد

یه گوشه خلوت که کیارش هم با اخم و دست به سینه ایستاده بود خدایا کی این سرخر هارو
میبری من راحت شم

کیارش گفت:- خجالت نمیکشی دهنتم رو جلوی یه پسر غریبه یه متر باز میکنی؟؟

-دلم خواست بعدی

عرفان نتونست خودش رو کنترل کنه و تک خنده ای کرد و گفت:-الناز جان خواهر من زشته
جلو اس...اس چی بود لامصب چه سخته

خندیدم و گفتم:- اسفناج

-هان جلو اسفناج

چشم هاش گرد شد و گفت:- اسفناج چیه دیگه؟؟

-خو اسمش سخته من بهش میگم اسفناج .

-امان از دست تو زشته جلوش این کارا رو میکنی پسره خارج دکترا شو گرفته الان
باتونشست داشته کلا روانی شده فکر کنم

-چرا؟؟؟

به محلی که نشسته بود اشاره کرد و گفت:- ببین اونجا رو هی فکر میکنه هی ریز میخنده
آخه این انصافه به خاطر تو یه دکتر بره تیمارستان؟؟

این دفعه کیارش هم خندید و گفت:- تازه دوست هاشو هم اشانتیون میخاد ببره اون درمان
کنه

هرسه تامون خندیدیم و عرفان گفت:- یه خورده رعایت کن باشه؟؟

-اوکی توهم برو بگو زودتر شامشون رو بدن من گشمنه.

-زشته دختر.

-خودم میگم .

-به کی؟؟؟

-هیچی ولش برو جای خانومت دنبالت میگرده شب اینجا میمونی؟؟ چیز میز لازم داشتی از
کیارش بگیر

این حرف رو زدم و فلنگ رو بستم

خخخخخ من بی ادبم؟؟؟؟؟؟ نهههههه خیررررر.

بلند تر بگید نشنیدم:-نهههههههههههههههه خیررررررررررر.

آفلین آفلین ممنون از دل گرمی شما.

رفتم سرجام نشستم واسفناج گفتم:-حرف هاتون تموم شد؟؟

-بله

دستم رو روی معده ام گذاشتم حالا فیلمم بود ها

اسفناج گفتم:-چیزی شده؟؟

-نه میدونید هیچی اصلا.

-بگید خب.

-شرمنده ها ولی من یه خورده دیر شام میخورم معده ام بهم میریزه بعد روی دندون هام

اثر میزاره .

-روی دندون هات اثر میزاره؟؟

سری تکون دادم وگفتم:-بله بعد همه ی دندون هام خراب میشه مجبورید اشانتیون همه رو درست کنید

ندید وگفت:-چشم الان هماهنگ میکنم میز رو بچینند در ضمن شما هروقت مشکل از جهت دندون هاتون داشتید حتما تشریف بیارید پیش من هرچی نباشه قوم هستم باهاتون راه میام

آخ جوووووون مخش رو زدم

نیشم رو باز کردم وگفتم:-مرسی لطف دارید.

از جاش بلند شد وگفت:-با اجازه برم بگم میز رو آماده کنند

سری تکون دادم و ازم دور شد

بعد از گذشت چند دقیقه اعلام کردن بریم شام بخوریم ای به قربون اسفناج جونم بشم که انقدر به فکر منه

همه سر میز شام نشسته بودیم من بین آقا جون وکیارش نشسته بودم عرفان و خانومش کنار هم ددی ومامی کنار هم ددی ومامی زن داداشم کنار هم بهار واسفناج هم کنار هم

حالا چه میز رنگارنگی هم چیده بودن

سعی کردم آرام و عین آدم غدام رو بخورم

نگاهم که به عرفان میفتاد چشم غره میرفت گاهی هم که به کیارش نگاه میکردم اونم اخم میکرد

بعد ازاینکه سیر شدم

تشکر کردم از صندلی ام گرفتم و از جابلند شدم داشتم میترکیدم

صدای خنده ی ریز شخصی رو شنیدم صدای اسفناج بود ای کوفت خنده داره مگهههههه؟؟؟؟؟

همه شامشون رو خوردن و خدمتکاراشون میز رو جمع کردن به پذیرایی رفتیم نگاهی به ساعت انداختم یک شب بود خیلییییی خوابم می اومد وهلاک بودم

تازه اینا نشسته بودن و خاطره تعریف میکردن
دست به سینه نشسته بودم و چرت میزدم
شخصی کنارم نشست حوصله نداشتم بیدار شم ببینم کیه
گردنم هم هی کج و کوله میشد
آخرش هم افتاد روی شونه ی شخصی
ایش چه سفته
از هیچی که بهتره خلاصه همونجا یه چرتک ده دقیقه ای زدم
صدای شخص رو شنیدم که دم گوشم گفت:- خوب بخوابی خل دیوونه.
سرم رو برداشتم و یه نگاه به قیافه اش انداختم تار بود ولی قیافه اش به کیارش میخورد
یه زمزمه هایی میشنیدم مثل خدافظی و این حرفا
صدای آشنای مامان که میگفت:- وا.... خدامرگم نده کیارش شون ات شکست عمه جان اون
کی خوابید؟؟
-هیس گناه داره خسته بوده
صدای عرفان رو شنیدم که گفت:- بیدارش کن.
لحظه ای انگار توی زمین وهوا معلق شدم و کیا گفت:- میارمش نمیخاد بیدارش کنین تو
سوئیچ ماشینم رو بردار رانندگی باتو
بعد از اون تنها چسبوندن سرم رو به سینه ی شخصی متوجه شدم و دیگر هیچ.
صبح تقریبا ساعت ده بود که از خواب بیدار شدم إعهههه من روی تختم چی موخام؟؟ کی
منو آورد؟؟
بی خیال حوصله ندارم به مخم فشار بیارم

از جابلند شدم و رفتم آبی به دست و صورتم زدم بعد از اون از سرویس بهداشتی خارج شدم و رفتم بیرون مقابل آئینه ایستادم یه تاپ بندی که دیشب پوشیده بودم تنم بود و شلوار جینم آخ آخ میگم تو خواب داشتی خفه میشدم از همون بوده

موهام رو شونه زدم و دم اسبی بستم شلوارمو بایه شلوار راحتی عوض کردم و رفتم پایین بابا که کلا نبود حتما رفته دانشگاه فقط مامان بود که اونم داشت باتلفن حرف میزد روبهش گفتم:-سلام صبح به خیر

سری تکون داد وگفتم:-کیه؟؟

گوشی رو از گوشش دور کردوگفت:-عمه فخری ته.

-آهان من گشمنه.

-میز رو جمع نکردم برو صبحونه تو بخور.

-اوکی مشغول باشید.

به آشپزخونه رفتم و یه دلی از عزا در آوردم و میز رو جمع کردم و ظرف هارو شستم مامان وقتی وارد آشپزخونه شد و دید دارم ظرف میشورم لبخند پررنگی زد وگفت:-به به میبینم یه کاری انجام داده دخترم باید کم کم فکر عروس کردن تو باشیم.

نیشم رو باز کردم وگفتم:-اگه قراره من کار انجام بدم شما منو عروس کنید ازاین به بعد همه ی کارهاتونو انجام میدم

مامان اخم ریزی کرد وگفت:-خجالت نکشی یه موقع قدیما حرف از ازدواج میشد دختر هزار رنگ میشد دخترهای این دوره زمونه رو ببین هیععهعهعه.

-مامان من غصه نخور منم یه حرفی میزنم مگه خر گازم زده که ازدواج کنم؟؟؟؟؟؟ مجردی و عشق و حال رو عشقست.

-بالاخره یه روزی باید ازدواج کنی.

-نه بابا من میخام ادامه تحصیل بدم

مامان خندید وگفت:-نه که خیلی درس میخونی.

-وقتی عکسم رو توی روزنامه دیدی به عنوان نفراتی که رتبه شون زیر هزاره بعد بگو
-من که چشمم آب نمیخوره.

-بخوره مامان جان بخوره نوشابه هم بخوره عرفان کوش؟؟

-کیارش اومد دنبالش رفتن دانشگاه.

-میگم دیشب من خواب افتادم کیا آوردتم؟؟

-آره طفلکی .

-اووو وزنه صد کیلویی که برنداشته من چهل و پنج کیلو بیشتر نیستم .

-میگم الناز نظرت درمورد بهار خواهر ریحانه چیه؟

-من نظر خاصی به اون ندارم اگه نظرم رو درمورد برادرش پرسید اوکی رو میدم

مامان چشم غره ای رفت وگفت:-:خجالت داره جدی میگم به نظرت دختر خوبی بود؟

-آره هم خوب هم خشگل پسر مسر دیگه دارین خاستگار دارید؟؟ من تو خونه ترشیدم

میخاین دخترهای مردم رو سروسامون بدید من چی پ؟؟؟؟؟

-من برای کیارش میگم تو کیارش رو میخای؟؟؟؟

اِهم اِهم کیارش خخخ اون که صد تا زیر سر داره

-نچ اون واس کیا مناسب نیست

-چرا؟؟

-شما پسر بردار خدا بیامرزتون رو نمیشناسید یک مار موزیه که جفتش خودشه لازم نکرده

دختر مردم رو بدبخت کنید

-وا.....این چه حرفیه؟؟ خوشتیپ نیست که هست خونه نداره که داره ماشین نداره که

داره کار نداره که یه شرکت از خودشه آقا جون هم که میخاد نصف زمین های لواسون رو

بهش بده چی کم داره؟؟

-پاکی مادر من پاکی.

مامان حرفی نزد منم نخواستم بحث رو بیشتر باز کنم آقا چون یه زمین بزرگ توی لواسون داشت علاوه براون چندقطعه زمین توی پونک و چند جای دیگه زمین های لواسون رو قرار بود بین نوه هاش که من و کیا و عرفان بودیم تقسیم کنه بقیه ی زمین هاهم که مامان من میرسه کس دیگه ای هم نیست البته بیشتر زمین های لواسون وپونک به کیارش میرسید چون نوه ی پسری یه دیه یه جورایی حق دایی بهش میرسید

بی خیال مال دنیا بخوره تو ملام

از جابلند شدم و به اتاقم رفتم کتاب هامو برداشتم ونشست و شروع کردم به خوردن سه چهار ساعت فیکس خوندم دیگه حال وحوصله نداشتم همزمان موبایلمم زنگ خورد یه نگاه به صفحه اش انداختم هه آرش بود جواب دادم؛-فرمایش؟

-سلام. -فرمایش؟ -خوبی؟؟؟ -دکتری؟؟؟

-الناز زنگ زدم ازت به خاطر اون قضیه.....

نذاشتم ادامه بده وگفتم:-ببین آقا آرش اگه یه بار دیگه به من زنگ بزنی سرو کارت میفته با داداشم و پسر دایی ام یا سیم کارتمو عوض میکنم خلاص دیگه زنگ نزن باشه؟ فکرکن الناز مرده خدافظ.

گوشی رو قطع کردم و پرت کردم یه گوشه

یکی دوروزی گذشت یه خورده متحول شده بودم ویه نمه درس میخوندم درحد سه چهار ساعت حالا همینشم باعث تعجب بقیه شده بود این دوروز کیارو ندیده بودم و دلم براش تنگولیده بود

امروز روز عقد عرفان و ریحانه است

یه نگاه کلی به خودم توی آینه انداختم مانتوی. کالباسی به تن داشتم وشلوار جین سفید وشال صورتی سفید کیف کفشم هم ست وکالباسی بودن

از اتاقم خارج شدم و رفتم پایین مامان بادیدم گفتم: -به به دختر درس خونم

نیشم تابناگوش باز شد و گفتم: سلاممم

-سلام عزیزم آماده ای؟؟

-اوهوم کیا میان دفترخونه؟

-خودمونیم عمه وعمواینات رو گفتم گفتن مزاحم نمیشن همون مراسم عروسی شون میان.

-آهان آقاجون و کیا چی؟؟

-چرا آقا جون میاد کیارش رو نمیدونم بهش گفتم بیاد معلوم نیست.

-باشه عرفان کجاست؟؟

همزمان صدای عرفان رو شنیدم که گفتم: -سلاام خواهر درس خونم.

برگشتم و بادیدنش فکم افتاد عجب تیپی زده لامصب کت و شلوار زغال سنگی به تن داشت و صورتش رو شیش تیغ کرده بود به قربون قد و بالات برم برادر نیشم رو باز کردم و گفتم: -بابا دو روزه دارم درس میخونم آپلو که هوا نکردم .

-از نظر ما هوا کردی.

-خیلی خب بابا ریحانه کوشش؟؟

-تو جیبم اون باخانواده اش میاد.

-آهان.

بابا هم اومد کت و شلوار طوسی رنگی پوشیده بود روبهش گفتم: -سلام بر پدر شاه داماد

-سلام بردختر گلم خوبی؟؟

-ممنون شما خوبی؟؟؟

-مرسی شکر بریم؟؟

-بریم

همگی از خونه خارج شدیم سوار ماشین بابا شدیم و راه افتادیم

مقابل دفترخونه ای ماشین رو بابا پارک کرد و پیاده شدیم هم زمان ماشین خانواده ی
ریحانه هم پیچید توی خیابون و ماشینش رو پارک کردن. بعدازاون مازاراتی سفید رنگ کیا
ای جااااانننن

کیارشم اومدههههههه حالا من چرا انقدر خوش حالم؟؟؟

یه شاستی بلند هم اومد واستادم نگاه میکردم ببینم کی ازش پیاده میشه با دیدن اسفناج
جان سوت متمددی زدم دمت جیز اسفناج تیپت تو حلقم اسفناج آی اسفناج آی اسفناج
حالا دست دست دست خخخ قاط زدم رفت

همگی پیاده شدند کیارش هم لامصب دختر کش شده بود هم چین با یه ژست خاص
عینک دودی اش رو گذاشت رو موهاش که من رفتم تو افق محو شدم

همگی به طرفمون اومدن و احوال پرسى کردیم

من موندم این بی پرستیژ بازی ها چیه مثل آدم بگید عاقد بیاد خونه عقدشون کنه دیگه

ریحانه یه تیپ عرفان کش زده بود البته منم اون وسط کشته شدم

وارد دفتر خونه شدیم یه خورده نشستیم اول عرفان و ریحانه یه سری برگه رو امضا میزدن
عرفان هم چین تند تند امضا میکرد که خنده ام گرفته بود روبهش گفتم:- عرفان جان
ریحانه خانم همین جاست فرار که نمیکنه سرعت عملت تو حلقم

همه شروع کردن به خندیدن نگاه سنگین شخصی روروی خودم احساس کردم برگشتم
دیدم کیاست

نیشم رو براش باز کردم لبخند کجی زد و صورتش رو برگردوند اییییییییییییییییییییییییییییییی
شیفته از خود متشکر

درعوض رذو به روم اسفناج جان بود که بالبخند نگاهم میکرد منم یه لبخند خانومانه
تحویلیش دادم یعنی بعله

بهار جون هم که تو خط کیارش بود

بعد از اینکه امضا زدن هاتموم شد ریحانه و عرفان به اتاق بزرگی که تو ش سفره عقد زیبایی
چیده شده بود رفتند ماهم پشت سرشون

پریدم پارچه ی سفید رنگ رو از مامان گرفتم بهار هم یه طرفش رو گرفت حالا کی قند
بسابه؟؟

روبه کیارش گفتم:-کیا جان بیا تو لطف کن قند بساب

همه زدن زیر خنده کیارش چشم غره ای رفت مامان ریحانه اومد و قند ساییدن رو به عهده
گرفت ریحانه قران رو بوسید و بازش کرد ومشغول خوندن شد

عاقده خطبه ی عقد رو دوبارگی خوند وهر بار من گفتم عروس رفته گل بیاره. ازاین حرفا
برای بار سوم خطبه خونده شد و ریحانه قران رو بوسید و بست و گذاشت سرجاش و بلخ
رو داد کلا دفترخونه رفته بود رو هوا

نوبت عرفان شد عاقده خطبه رو یه بار خوند حالا هرچی ماوایستادیم جواب نمید سرم روکج
کردم طفلی تو افق محو بود

باصدای بلندی گفتم؛-داماد رفته تو افق محو شده

همه زدن زیر خنده عرفان به خودش اومد و دستپاچه بله رو داد و حلقه رو انداخت دست
ریحانه

همه ریختن سرشون و بساط ماچ و بغل به راه بود هرکسی هدیه ی خاص خودش رو
داشت منم یه دستبند طلا سفید هدیه دادم به زنداداش گلم داداشمم که کوفت بخوره

خلاصه شیرینی مون رو هم همونجا خوردیم وعزم رفتن کردیم

وقتی مامان گفت همه بریم خونه ما و یه دور همی کوچیک داشته باشیم داشتیم از خوش
حالی بال در میاوردم

همه به خونه ی مارفتیم

اولین کاری که کردم پریدم اتاقم و کت وشلوار کرم رنگم رو پوشیدم و یه کم به سرووضع
رسیدم و رفتک پایین همه نشسته بودند میگفتن میخندیدند

به آشپزخونه رفتم دستم رو زدم زیر چونه امو به عرفان و ریحانه خیره شدم که چقدر بهم می اومدن هیییعیع کی نوبت من شه؟؟؟؟

توی افق محو بودم که شخصی زد زیردست و خواستم با فک برم تو این سریع خودم رو نگه داشتم

برگشتم باخم به کیارش مردم آزار نگاه کردم وگفتم:-مرض داری؟؟

-دیدم داری از دست میری واسه همون این کارو کردم.

-خنک شدی؟؟؟

سری تکون داد کوفتی نثاررش کردم که گفت:-قهوه میخام

-به من چه بریز بخور.

-بریز برام دیگه.

مثلا خودش رو لوس کرد حالت عوق گرفتم وگفتم:-اصلا این طرز حرف زدن بهت نییاد

کیارش باشه التماس

نکن میریزم برات

ی فنجون قهوه ریختم براش و گرفتم سمتش:-بگیر.

فنجون قهوه رو ازدستم گرفت وگفت:-ممنون.

-خواهش میشه.

خواستم از آشپزخونه خارج شم که بهار وارد شد وگفت:-الناز جون میشع یه فنجون قهوه

بهم بدی!؟

د بیا ما شدیم قهوه چی

یه نگاه به کیارش انداختم تکیه اش رو به اپن داده بود وخنسرد قهوه اش رو میخورد رو

به بهارآروم گفتم:-بهار چشت گرفته نه؟؟؟

باتعجب گفت:-چی گرفته؟؟

باچشم و ابرو به کیارش اشاره کردم نیشش باز شد وگفت:-از کجا فهمیدی؟؟؟

-اختیار داری من. خودم میفروشم

-چی؟؟

-زغال دیگه بیا برو خودت یه فنجون برا خودت بریز منم میرم تو مخش رو بزنی.

خندید وگفت:-به خدا لایک داری.

ابروی بالا انداختم و از آشپزخونه خارج شدم چرا قلبم داره از حلقم میزنه بیرون؟؟؟

نکنه کیارش خربشه؟؟

خو به من چه که خر بشه خو اون که خودش خر هست خخخ

وارد پذیرایی شدم اوه مای گاد عروس و دوماه تانگو میرقصیدن موش بشید الاهی

کنار اسفناج جان روی مبل تک نفره ای نشستم و پاروی پا انداختم

مشغول خوردن بود بادیدنم لبخند زد وگفت:-چه عجب افتخار دادید چند دقیقه ای بامن هم کلام شید

والااایی مامانم اینا اصلا کنار این پسر که میشینم حس میکنم واس خودم کسیم خدا
جون اینو برا من جورش کن کل بچه های کلاس مونو مجانی میزارم برن دندان های گندیده
شونو پیش شوهر جونم درست کنن بوووووووودااااااا.

روبهش گفتم:-اختیار دارید این چه حرفیه.

حالا منو بگیرید چه جو گرفتتم ها آدم رو سگ بگیره جونگیره ووالااااااااااااااااااااااا.

-چه خبر خوب هستید؟؟

-بله.

باشیطنت خاصی گفت:-دندون هاتون سالمن؟؟؟

نیشم رو باز کردم وگفتم:-سالمن سلام دارن خدمتتون

ریز خندیدوگفت:-خوشم میاد کم نمیارید ها

منم خندیدم .

یه لحظه نگاه سنگین همه رو روی خودم و اسفناج جان احساس کردم سرم رو بلند کردم دیدم بعله همه بالبخند مارو نگاه میکنن شیطونه میگفت یه ژست بگیرم بگم بهم میایم عایانغغغغغ

والاااا بوخووودااااا

آقا جون تنها کسی بود که اخم داشت وگفت:-دخترم میای کنار من بشینی یه خورده باهم حرف بزنینم؟؟

کی میتونه رو حرف آقا جون حرف بزنه

با اجازه ای گفتم و رفتم کنار آقا جون نشستم آقا جون آروم گفت:-همین جامیشینی از جات تکون نمیخوری.

آب دهنم رو قورت دادم وگفتم:-چشم.

آهنگ بعدی که پلی شد عرفان به طرفم اومد و گفت باید برقصم از جا بلند شدم و به همراه عرفان و ریحانه. رقصیدیم چند باری دست عرفان رو گرفتم وچرخیدم چند بار هم دست ریحانه رو گرفتم

حین رقصیدن بهار وکیارش رو دیدم درحالی که باهم حرف میزدن وارد پذیرایی شدن الاخی جوش خورد رفت

آهنگ که تموم شد رفتم سرجام نشستم به جاش کیارش و بهار رفتن وسط
 نگاهم رو ازشون گرفتم. آقا جون چرا حرص میخوره
 روبهش گفتم:- آقا جون چرا حرص میخورید؟؟
 -از دست تو و کیارش
 -وامگه چیکار کردیم؟؟؟
 یه جوری نگاهم کرد خودم رو جمع وجور کردم و صاف نشستم این آقا جون من هم یه
 چیش همیشه ها
 خلاصه بعد از خوش گذرانی بسیار
 شام صرف شد البت شام رو از بیرون سفارش داده بودیم
 خلاصه بعد از خوردن شام یه خورده دیگه نشستیم به حرف زدن و بعد از اون خانواده ی
 ریحانه عزم رفتن کردن ریحانه هم رفت آخه چیلااا؟؟؟؟
 عرفان هم چین باحسرت به ریحانه نگاه میکرد که دلم براش کباب شد.
 آقاجون و کیارش هم رفتن منم خودم رو سریع انداختم تو اتاقم و لباسام رو عوض کردم و
 پریدم رو تختم خوابیدم
 صبح ساعت ده بود که از خواب پریدم خاک به سرم تاموقع که باتوبوس برم کلاس
 دیرمیشه بچه ها میگفتن این جلسه دبیر روانشناسی عوض شده
 سریع از جا پریدم و آبی به دست و صورتم زدم و مانتو شلوار دم دستی پوشیدم مقنعه مو
 سرم کردم
 یه نمه آرایش کردم درهیچ شرایطی همیشه آرایش نکرد
 موبایلمو برداشتم انداختم تو کوله ام و پریدم از اتاقم بیرون
 دیدم عرفان وکیا آماده ان تا برن دانشگاه عرفان بادیدنم گفت:-چه خبره انقدر عجله
 داری؟؟

-از اتوبوس جاموندم باید تا خو اونجا بدوم کارم ساخته است خدافظا.
 از پله هاسرازیر شدم. صدای کیارش رو شنیدم که گفت:-میرسونیمت
 آخ جوووووننننن حیف کیارش دم دست نبود وگرنه یه دوتا ماچش میکردم
 عرفان و کیارش. اومدن پایین مامان تا موقع برام لقمه گرفت و داد دستم وگفت:-اینو بخور
 ضعف نکنی

-باشه ممنون

از خونه خارج شدیم و سوار ماشین کیارش شدیم

سرساعت رسیدیم دم در آموزشگاه

رو به کیا گفتم:-دمت چیز ممنون جبران میکنم

خدا فظا عرفان خدافظا.

از ماشین پریدم پایین و در کلاس رو بی هوا باز کردم. خوشبختانه هنوز استاد زبان نیومده
 بود سرکلاس بچه ها بادیدنم چند تا فحش آبدار بهم دادن که چرا دروبی هوا باز کردی و
 ترسیدیم واز این حرفا

کنار نفس نشستم و گفتم:-سلام نفس خانم احوالات خوبی؟؟؟

-سلام ممنون خوبم توچطوری؟؟؟

-منم خوبم مرسی.

-چه خبر خوش گذشت دیشب؟؟؟

-واااایییییی از دیشب هیچی نگو که خیلی حال داد

کل اتفاقات رو براش تعریف کردم کلی خندید وگفت که من آدم بشو نیستم
 نیستم؟؟؟؟ نههههه واقعا نیستم؟؟؟؟؟؟؟؟

استاد زبان وارد شد همه از جابلند شدیم وارد شد و اجازه ی نشستن داد

حضور غیابی کرد و مشغول شد

داشتم دیگه هلاک میشدم که کلاس تموم شد

آخ جووون زنگ دیگه روانشناسی داریم معلوم نیست کی بیاد برامون

رآ به بروبکس گفتم:- بچه هاین استاد جدید روانشناسی رو آمارش رو نداری؟؟؟

آتنا گفت:- فکر میکنم. بیست و هشت سالشه اسمش ماهانه فامیلش دلواری

-ایول خوشم اومد زود آمار درمیارید ها.

یه دفعه

هانی جیغ زد:- بچه ها اومد اومد

همه ی بچه ها هجوم بردند به طرف پنجره ی کلاس و همه شروع کردن به جیغ زدن:- وای چه

خشگله

-وای استیلشو

-وای مامان از حال رفتم

بلند خندیدم و روبه نفس گفتم:- تو نمیری ببینیش تو هم که دستت تو کاره

مشتی نثار بازوم کرد و گفت:- برو بابا از هرچی پسره متنفرم

-ایول خوشم اومد لایک.

-بعله . -چهار دست و پات نعله . -کوفت. -نووووش

در کلاس باز شد و استاد چون وارد شد وای ننه یکی منو بگیره پس نیفتم چه خوشتیپ چه

ناناس

همه ی بچه ها از جابلند شدیم

به طرف جایگاهی که مینشستن رفت و گفت:- بفرمایید

همه نشستیم یه نگاه به نفس انداختم سرش توی کتابش بود یکی زدم پس کله اش

بابهت نگاهم کرد وگفت:-مرض داری چرا زدی؟؟

ریز ندیدموگفتم:-واسه خندش

خودش هم خندیدوگفت:-دیوونه

-بینم نظرت راجع بهش

چیه؟

یه نگاه به دلواریکه داشت خودش رو معرفی میکرد انداخت و گفت:-خوبه مبارک صاحبش.

خندیدمو دلواری جون حضور غیاب کرد

بعد ازمن نوبت نفس شد

اسمش رو صدازد نفس دستش رو بالا برد وگفت:-حاضر.

خلاصه کلاس خیلی رسمی شروع شد البت اگه از شیرین زبونی های بچه ها فاکتور بگیریم

یه نگاه به مهدیه انداختم هم چین بادقت گوش میداد که نگو یلدا هم همینطور

مدادم رو برداشتم و فروکردم تو پهلو مهدیه یه مترپردهوا

نفس از خنده خودش رو میزد یلدا همینطور

حالا خوبیش این بودما آخرمینشستیم زیاد صدا نمیرسید اون طرف

نفس رو بهم گفت:-دیوونه سوسک داری ملت رو اذیت میکنی؟؟

-نفس منطقی باش امروزسوسک نرسوندم .

یهونفس از خنده ترکید دلواری باختم برگشت وگفت:-چه خبره خانوما؟؟؟؟؟؟

نفس ساکت شد و گفتم: - شرمنده استاد .

سری از روی تاسف تکون داد و دوباره سرگرم شد.....

کلاس که تموم شد استاد وسیله هاش رو جمع کرد و ما همه از جا بلند شدیم خودکارش از روی دفترش سر خورد افتاد رو زمین حالا همه ی بچه ها ریخته بودن میخاستن خودکارو بردارن بدن بهش

منو نفس و مهدیه و یلدا این ور از خنده میز هامونو گاز میزدیم دلواری بی چاره هم گیج شده بود و ایستاده بود به بچه ها نگاه میکرد که موهای همو میکشیدن تا خودکارو تحویلش بدن انگار دسته گل عروسه

بی شوهری، بد داغونشون کرده

آخرش دلواری جون یه جورایی داد زد: - خانوما

همه صاف ایستادند یعنی من که دیگه دل درد گرفته بودم شرشر از چشمم آب می اومد خدایا چرا اینا رو شفا نمیدی

دلواری خودش خم کرد خودکارش رو برداشت برگشت به ما نگاه کرد که خودمون رو میزدیم از خنده و رو به بچه ها گفت: - از دوستاتون یاد بگیرید خجالت نمیکشید؟؟ عزت نفستون کجا رفته؟؟؟

واز کلاس خارج شد

همه ی بچه ها ریختن سر ما که چرا بهشون میخندیدیم

زهرا شیطون کلاس البته قابل ذکر است که کل بچه های کلاس ما شیطونن داد زد: - میگم پایه اید فردا بریم دربند؟؟؟؟؟؟

همه با جیغ و داد گفتن آره جز ما چهارتا آخری ها

رو بهشون گفتم: - اونوقت با الاغ پدر جاناتون میخاین تشریف ببرید در بند؟؟؟؟؟

زهرا شونه ای بالا انداخت و گفت:-خدا دوست پسرا رو از مانگیره.

-آوووو دوست پسر بازیه؟؟؟؟ من که نیستم نفس مهدیه یلدا شما میرید؟؟؟

هرسه همزمان گفتن:-نه.

آخه تو کلاس هم ما چهار تا بی دوست پسر بودیم البته یلدا دوست پسر داشت ولی خب دوست پسر که چه عرض کنم نامزد بهتره بگم که پسر خاله اش هم میشد

بقیه ی بچه ها اعتراض کردن:-بابا یه روزه ها

-آقا جون ما دوس پسر نداریم خر مجانی هم نداریم بیارمون بعدشم اگه دور همیه حضور پسر توی دور همی رو ممنوع کنید میایم

زهرا:-خیلی خب حداقل مارو برسونن بعد میگیرم برن

-تکلیف ما چی میشه؟؟ ما میخایم پیاده بیایم؟؟

یلدا گفت:-من نامزدمو میگم بیارتم

مهدیه:-منم به داداشم میگم

خب حالا من ونفس مونده بودیم

داداشم که ماشین نداره فقط بابام داره اونم که زیر وپاشه ودانشگاه ست مامانم که بفهمه با دوستام میخایم بریم بیرون عمرا نمیزاره وگرنه یه پژو زیر پاشه نفس هم که دوتا داداش قد ونیم قد داره باباشم که کلا ایران نیست مامانشم که هوچی پس نتیجه میگیریم ما نمیریم

روبهشون گفتم:-ما رو کسی نیست بیاره نمیایم

هانیه :-من با مجتبی میایم دنبالتون بیاین اوکی؟؟

ابرویی بالا انداختم وگفتم:-نچ نمیایم.

عصبی شد وجیغ زد :-الناز لوس بازی درنیار که نه من نه تو

چسبیدم به میز وگفتم:-خیلی خب بابا نخور منو میایم نفس میای دیگه.

نفس سری تکون داد و قرار شد ساعت هشت صبح بریم تا بوق سگ
 بچه ها رو به فاطمه (زیبای خفته ی کلاس نریمان از مریوان خنخخ)
 گفتن:- تو باچی میای؟؟؟

-من؟؟؟؟؟ منو گلاره و دوست پسرش میرسونن دیگه.

یه نگاه به گلاره انداختم نمیدونم چرا اصلا ازش خوشم نمی اومد شاید به خاطر قد
 وهیکلشه که ازش میتررررسممم
 خلاصه برنامه ریزی های لازم شد .

کلاس عربی هم هرطور که بود گذشت بچه ها دوباره سفارشات لازم رو کردن و خداحافظی
 کردیم

به همراه نفس از آموزشگاه خارج شدیم و به طرف ایستگاه اتوبوس رفتیم آخه آدم تاچه
 حد بدبخت باشه که با اتوبوس بره بیاد هیییییییعیع من از چی شانس داشتم؟؟؟ هووووچی
 اتوبوس اومد و سوار شدیم به همراه نفس روی صندلی نشستیم ایستگاه بعدی اتوبوس
 غلغله ای شده بود نگاهم افتاد به یه پیرزن که طفلی ایستاده بود از جابلند شدم وگفتم:-
 بفرمایید شما بنشینید خانم

پیر زنه بالبخند نشست وگفت:-خدا خیرت بده دخترم.

-خواهش میکنم وظیفه است

یه نگاه به نفس انداختم که تو افق محو بود باصدا خانومه به خودم اومدم:-چند سالته دختر
 جان؟؟؟

-هیجده.

-ماشالا.....قصد ازدواج نداری؟؟؟

ای جانم توی اتوبوس هم برا من خاستگار میاد بس که دختر خوفیم

نفس با کنجکاوی و نیش باز برگشت به ما نگاه میکرد رو بهش گفتم:-چی بگم والا

-پسرم بیست و پنج سالشه جلو بندی داره

حالا من فکر کردم میگه ماست بندی داره باچشم های گرد گفتم:-چی چی بندی داره ماست بندی؟؟!

یهو نفس از خنده ترکید خانومه هم خندید وگفت:-نه دخترم جلو بندی

چه شغل باحالی هم داره طرف

کم کم به ایستگاه خودمون رسیدیم واتوبوس ایستاد رو بهش گفتم:-حاج خانم من نامزد دارم شرمنده

نفس از جاش بلند شد خانومه عذر خواهی کرد و خدافظی کردیم وپیاده شدیم

نفس تا خود خونه مسخره ام کرد وبهم خندید

دلم میخاست خفه اش کنم. روبهش گفتم:-ساعت هشت سر میلان ما منتظر باش میام

-باشه باز نه که خواب بیفتی ها.

-باشه خدافظا.

-خدانگهدارت

راهمون از هم جدا شد در حیباط رو باکلیدش باز کردم و وارد شدم کی باشه من گواهینامه مو بگیرم

وارد خونه شدم صدای تق وتوق از آشپزخونه می اومد پاورچین پاورچین وارد آشپزخونه شدم مامان داشت آشپزی میکرد پریدم داخل آشپزخونه وگفتم:-پخخخخخخخ.

مامان یه متر پرید هوا ازخنده ترکیدم

باغیض به طرفم برگشت اونم کفگیر به دست

دست هامو به علامت تسلیم بالا بردم وگفتم:-چیز خوردم

نفسش رو فوت کردوگفت:-من از دست تو چیکار کنم دختر؟؟

لپش رو محکم یعنی محکم ها گرفتم و گفتم:-سلااام شاخ شمشاااد نبینم سگرمه هات تو همه.

یعنی زیر دستم بال بال میزد

دیدم داره شهید میشه لپش رو ول کردم ریحانه بس خندیده بود چشم هاش آب می اومد مامان بابا هم همینطور

عرفان نیم خیز شد وگفت:-باز تو لپ کشیدی وروجک؟؟؟؟

پریدم پشت صندلی ریحانه وگفتم:-آبرو خودتو نبر بزار به عنوان یه مرد نمونه ی توسری خور بشناستت خانومت.

همه خندیدن عرفان سرجاش نشست وگفت:-باز من تو رو میگیرم دیگه

زبونم رو تا ته در آوردم و کنار ریحانه نشستم

یک ساعتی گفتیم و خندیدیم خداییش اخلاق ریحانه خیلی خوب بود خیلی

اصلا آدم باهاش حرف میزد آرامش خاصی به دست می آورد خانوم بودن ازش مبارک آروم حرف میزد آروم میخندید الان میفهمم چرا عرفان عاشقش شده دم برادر گلم لایک

به همراه مامان میز ناهار رو چیدیم.ریحانه خواست کمک کنه که اجازه ندادیم

سرمیز ناهار عرفان و ریحانه کنار هم نشستن مامان باباکنار هم من بیچاره ی طلفکی تخنا بودم رو به مامان و بابا گفتم:-هم من بیچاره تنهام.

همه زدن زیرخنده ومامان گفت:-انشااا.....سال دیگه نوبت تو میشه.

-سال دیگه؟؟؟ نوموخابم دیره.

مامان:-خجالت نکشی ها.

خندید و گفت:-سعید

-جااانمممم؟؟؟؟؟ صدات یه لحظه قطع و وصل شد به کی؟؟؟؟؟

-هان میشوخم بابا.

-آهان میگم شوخیش هم مسخره است هااا.

-اوکی برم میخاستم زنگ بزnm مهسا(دخترعموش)

-آهان راحت باش بابای.

گوشی مو قطع کردم حوصله ام سررفته چیکار کنم؟؟؟!

بزار وسیله هامو جمع و جور کنم

کوله مو برداشتم و یه سری خرت و پرت ریختم داخلش

پول تو جیبی های نازنینم رو هم برداشتم گذاشتم تو کیفم خب دیگه چی موخام

؟؟؟! هوووچی پس برم بگیرم بخوابم خلاااااااص

خودم رو روی تخت ولو کردم

آلارم موبایلم رو تنظیم کردم و گرفتم خسییدم.

صبح باصدای آلارم موبایلم از خواب بیدار شدم کش وقوسی به بدنم دادم و ازتخت پریدم پایین و به سرویس بهدلشتی رفتم آبی به دست و صورتم زدم و خارج شدم. به طرف میز آرایشم رفتم و نشستم موهام رو شونه زدم لامصب ها هم چین بهم چسبیده بودن نمیتونستم شونه بزnm بعدازاینکه بافلاکت تمام موهام رو صاف کردم دم اسبی بستمشون و نوبت چیبی؟؟؟شدد؟؟؟؟؟ خو معلومه دیه آرااااایشششش.

یه خورده کرم پودر به صورتم زدم و ریملم رو برداشتم و یه نمه زدم خط چشم باریکی پشت پلکم کشیدم و چشم هامو هم سیاه کردم وییی چی شدم رژ لب صورتی رنگی زدم و از جابلند شدم وبه طرف کمد لباسام رفتم یه مانتو کوتاه و تنگ زرشکی مشکی پوشیدم و شلوار جین زرشکی شال مشکی مو هم آزادانه انداختم رو موهام وموهام رو ریختم رو صورتم کفش های اسپرت و آل استار سفید صورتی مو هم پوشیدم و ساعت اسپرت و

شیکم رو هم به مچ دستم بستم آستین های مانتوم سه ربع بود و واس خودم لعبتی شده بودم شیییک

عینک آفتابی مو برداشتم و انداختم تو کوله ام موبایلم رو برداشتم. یه ربع دیگه وقت داشتم تاموقع صبحونه ام رو میخورم از اتاق خارج شدم و پریدم پایین وارد آشپزخونه شدم مامان بابا، بادیدنم ابروهاشون رفت بالا لبخند دندون نمایی زدم وگفتم:-سلام صبحتون به خیر مامان بابای گلم

بابا بالبخند درحالی که براندازم میکرد گفت:-سلام صبح دختر خانومم به خیر

مامان:-سلام صبحت به خیر خبریه ??? مگه نمیخای بری کلاس؟

پشت میز نشستم ودرحالی که لیوان چایی رو برداشتم و سرکشیدم گفتم:-چرا .

-پس این سر و وضع ???

نیشم رو باز کردم وگفتم:-امروز حالم زیادی خوبه واس همون توی انتخاب لباس دقت کردم.

مامان:-خدا به خیر بگذرونه روزای دیگه حالت خیلی خوب نیست اونقدر آتیش میسوزونی امروز میخای چیکار کنی

خندیدم ولقمه رو چپوندم تو حلقم

یکی دولقمه دیگه خوردم که موبایلم شروع کرد به زنگ خوردن از جیبم برداشتم یاخودا ساعت هشت و ربع شد کهنفس بود که زنگ میزد از جابلند شدم و روبه مامان اینا گفتم:-من برم که دیرم شد باااااایییی.

سریع از خونه زدم بیرون باردیگه گوشیم زنگ خورد جواب دادم:-بله؟؟؟؟؟ دارم میام دارم میام.

-درد بگیری ایشاا....که انقدر خوش قولی.

گوشی رو قطع کردم و تا سرمیلان دویدم
دویست و شیش سفید رنگی سر کوچه منتظر بود و بوقی زد
در عقب رو باز کردم و شیرجه زدم داخل و ماشین راه افتاد
صدای خنده ی نفس و هانی بلند شد
صاف نشستم و گفتم:- درد خنده داشت.
نگاهم افتاد به مجتبی دوست پسر هانیه که همیشه ازش تعریف میکرد و تازه امروز تونسته
بودم ببینمش خوب بود به هانیه میخورد خودم رو جمع و جور کردم و گفتم:- سلام
خوبید؟؟؟
مجتبی:- سلام ممنون شما خوبید؟؟؟
-مرسی .
هانیا گفت:- من و نفسم که بوقیم چرا انقدر دیر کردی؟؟؟
نفس:- حتما داشته باز خندق بلا شو پر میکرده.
-ایول لایک .
چشم غره ای به هردوشون رفتم و گفتم:- بعله پیام اونجا چند صد کیلو متر منو راه میبرید
باید یه چی بخورم که نا داشته باشم .
هانیه خندید و گفت:- باشه تسلیم.
-حالا چه خفر هردوتون خوبید؟؟؟
هر دو باهم گفتن:- بستگی داره به چی بگی خوب
اوووف یعنی انقدر از این حرف بدم میومد که دلم میخاست هردوشون رو خفه کنم
یکی زدم تخت سر نفس این دفعه خنده ی مجتبی هم به هوا رفت

نفس چندتافحش زیر لبی بهم دادباخم رو به هانی گفتم:-حیف که صحبت اینجاست
وگرنه تو رو هم ادب میکردم لوس .

مجتبی :-راحت باشید الناز خانم .

هانی جیغی کشید وگفت:-خیلی بدی مجتبی.

من و نفس خندیدیم و مجتبی گفت:-آخه عزیزمن چرا این حرف هارو میزنی.

هانیه لب ورچید وگفت:-واقعا نمیدونی چرا؟؟؟

ناراحت صورتش رو برگردوند و از شیشه به بیرون خیره شد یه جورایی حق داشت هانیه
جونشواسه مجتبی در میرفت ولی مجتبی یه مشکل داشت تازه گی ها متوجه شده بودند که
قلبش مشکلی داره و باید عمل کنه مجتبی زیر بار این عمل نمیره ومن حق رو به هانیه
میدم که ناراحت باشه هیعع کیه که غم نداره؟؟؟؟

روبه مجتبی گفتم:-آقا مجتبی حق رو به هانیه میدم شما چند سالتونه؟؟بیست
وچهار؟؟چرا زیر بار عمل قلبتون نمیرید؟؟هانی مارو داغون کردید نشد یه روز من اشکش
رو نبینم این خنده هاشم همه مصنوعیه من میشناسمش شما که انقدر دوسش دارید چرا
دلش رو میشکنید؟؟؟

صدای گریه ی هانیه بلند شد مجتبی دستی به موهاش کشید وگفت:-من میدونم که جون
سالم ازاین عمل به در نمیبرم من از مرگ نمیترسم فقط میخام بیشتر کنار هانیه باشم یک
سال بیشتر

-به چه قیمتی؟؟؟به قیمت زجر دادن هانیه؟؟؟؟واقعا من درکتون نمیکنم وقتی درصد خوب
شدنتون پنجاه پنجاه است.

مجتبی حرفی نزد منم حرفی نزدم به نفس نگاه کردم که از شیشه ی ماشین بیرون رو تماشا
میکرد دوستای من هانیه و نفس من هردوشون مشکلاتی داشتن وچقدرخوب بود که
کنارشون بودم و یه جورایی همراهشون

نفسم روفوت کردم. هیچ وقت تنهاشون نذاشتم ونمیزارم درد های اونادردمنه

تمام طول راه توی سکوت مطلق گذشت

مجتبی ماشین رو محلی که قرار داشتیم متوقف کرد من و نفس تشکر کردیم و پیاده شدیم بچه کمی دورتر از مایستاده بودن و جیغ جیغ میکردن طبق معمول هانیه بعد از چند دقیقه پیاده شد حالش بهتر بود یهو پرید بغلم و گفت:-مرسی الناز مرسی

خندیدم و گفتم:

-بهش برسی حالا چرا؟

-مجتبی گفت روش فکر میکنه

-خب خداروشکر غمت کم تو خنگی همش آبغوره میگیری .

از آغوشم جدا شد وگفت:-نه دیگه نمی گیریم.

-خب خداروشکر آب غوره کمتر زندگی راحتتر

یکی دنگ زدم پس کله ی نفس وگفتم:-توکجا محوی؟؟؟

اخمی کرد وگفت:-ای دستت بشکنه هیچ جا همینجام

از بازوی دوتاشون آویزون شدم وگفتم:-بریم سراغ خل وچلا.

سه تامون خندیدیم ورفتمیم بالا

بچه ها بادیدنمون یک جیغ جیغی راه انداخته بودن که نگو

کم کم همه جمع شدیم و گفتیم یه خورده راه بریم

چه پسررری هم ریخته اینجاااا ای جانم

من و نفس و هانی داشتیم باهم میرفتیم بقیه یکی دوقدم از ما جلو تر بودن هانی روبهم

گفت:-میگم تیپ پسر کش زدی ها

نیشم روباز کردم وگفتم:-بعله دیهههه.

نفس:-الی بند کفشت بازه.

منم که منگول خم کردم ببینم بازه واقعا صدای خنده ی هردوتاشون به هوا رفت

صاف ایستادم و گفتم:-مرگ بی شعورا

این دفعه صدای خنده ی چند نفر دیگه هوا رفت

البته از نوع مذکرش برگشتم باختم گفتم:-هرهرهر خنده داشت؟؟؟ یکی از پسرا که
 چقدرررررررر خوشگل بود گفت:-شما چقدر عصبی هستی لیدی؟؟؟

-لیدی عمه ته فحش میدی؟؟؟

یهو نفس وهانی کبود شدن نفس که سعی داشت نخنده گفت:-خاک برسرت لیدی یعنی
 خانوم

پسره باتعجب منو نگاه میکرد

دوتای دیگه هم هنگولیده بودن بی خیال عقب گرد کردیم و راه افتادیم یه خورده که ازشون
 دور شدیم نفس وهانیه زدن زیرخنده هردوتاشون خودشون رو میزدن از خنده روبهشون
 گفتم:-ای حناق حالا من یه سوتی دادم ها

هانیه:-بمیری خب آبرو برامون نذاشتی لیدی فحشه؟؟؟ دستاشو بلند کرد ورو به آسمون
 گفت:-خدا جون اینو همینو

به من اشاره کرد وادامه داد:-اگه شفافش بدی یه دیگ آش درست میکنم پخش میکنم بین
 مستضعفان

نفس:-نخودش بامن

جیغی کشیدم که هردوشون ساکت شدن وگفتم:-شما برای شفای خودتون اول نذر ونیاز
 کنید بعد برای من بی شعورا.

حرفی نزدن و راهمون رو ادامه دادیم توی مسیر بابچه ها از هردری حرف زدیم و خندیدیم

کمی جلوتر که رفتیم یه مغازه ی لواشک فروشی دیدیم وهمه ریختیم داخلش از آلوچه
 گرفته تا هزار تا آشغال دیگه خریدیم

بعضی بچه ها زیر انداز آورده بودن عین این منگول ها زیر انداز هارو یه گوشه پهن کردیم
 نشستیم ولی خودایی صفایی داشت ها

حالا من هندفیری هامو زده بودم گوشم آهنگ های انریکه رو گوش میدادم تکیه مو هم به
یه تیکه سنگ داده بودم لنگ هامو هم دراز کرده بودم بچه هاهم هرکدوم یه جا لم داده
بودن نفس وهانی کنار من بودن یه جوری من بینشون بودم.

هانیه رو به من یه چی گفت که هیچی نفهمیدم وگفتم:-هان؟؟؟؟؟

یکی دوبار حرفش رو زد ومن هر بار گفتم هان باعصبانیت گوشه مو برداشت و آهنگ رو
قطع کرد منم هندفیری هامو از گوشم درآوردم وگفتم:-چیه؟؟

-پایه ای به بچه ها بگم بیان جرأت یا حقیقت بازی کنیم؟؟

سری تکون دادم وگفتم:-اوکی بگو

هانیه رو به بچه ها با صدای بلندی گفت:-بچه ها بیاید جرأت یا حقیقت بازی کنیم پایه اید
؟؟؟

همه باجیغ گفتن:-ایول آره.

چند تا پسر داشتن از همون نزدیکی رد میشدن یکی شون گفت:-منم بیام؟؟؟

آتنا:-شما برو اول شلوارتو بکش بالا مارک لباس زیرت نزنه بیرون بعد بیا بازی کن
دوستای پسر خنده ترکیدن ماهم همه زدیم زیر خنده وگفتیم :-ایوووول لالاااایکک.

همه دور هم دایره مانند نشستیم

یکی از بچه ها رفت تاشیشه نوشابه پیداکنه چند تا پسر ررتوپ کمی دورتر از ما زیرانداز
انداختن نشستن

البت من همشون رو ندیدم نفس دم گوشم گفت:-وییی اینا رو نیگاه چه مامان.

-خیلی خزی ساکت باش خجالت بکش

-الناز احساس کردم کیا هم توجه ایناست.

باچشم های گرد گفتم:-چییییی میگییییی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

-به خدا اون موقع نگاهم افتاد حس کردم اونه میخای نگاه کن

صورت‌مو یواشکی برگردوندم اصلاً هیچ کدومشون چهره هاشون معلوم نبود همه پشت به مابودند کسی هم که استیلش به کیارش بخوره موجود نبود

نفسم رو فوت کردم و مشتی به بازوی نفس زدم که جیغ بلندی کشید و گفتم: -اینو زدم تا خالی نبندی عنتر.

-بیشعور من واس خودت گفتم.

-صد سال دروغ نگو

بالاخره شیشه‌ها پیدا شد و قرعه کشی کردیم که چه کسی بچرخونتش که افتاد به زهرا

زهرا دست هاشو بهم کوبید و شیشه رو چرخوند حالا من به شیشه خیره شده بودم دعا میکردم به من نیفته این بچه‌هایه سوالا از آدم میپرسن خوپت هنگ میکنی

شیشه مقابل بهار توقف کرد همه‌ی بچه‌ها جیغ میزدن و دست میزدن بهارگفت: -اگه سوال خاک بررسی پیرسید یه بلایی سرتون بیارم که حض کنید

زهرا: -صبر کن ببینم جرأت یا حقیقت؟؟؟

-حقیقت

-خب بچه‌ها سوال هاتونو پیرسید

حالا این بچه‌ها یه سوالا میپرسیدن که من ازخنده مرده بودم. طفلی نه که متاهل بود هر سوالی رو ازش میپرسیدن حالا اونم روش کم نبوده‌ها همه رو جواب میداد با جزئیاتش .

بعد از اینکه همه‌ی بچه‌ها سوال هاشونو پرسیدن و اون جواب داد نوبت خودش شد که شیشه رو بچرخونه خلاصه چند دور بازی کردیم و همه‌ی بچه‌ها سوال هاشونو جواب داده بودن و حتی بعضی‌ها جرأت رو انتخاب میکردن

داشتن از هانیه سوال میپرسیدن و اونم خونسرد جواب میداد نوبت یلدا شد که ازش سوال پرسه و سوالی پرسید که کل بچه‌ها فک هامون باز مونده بود هانیه از جاش بلند شد وگفت: -آقا جرأت دارم

همه زدیم زیر خنده و یلدا گفت:-خب پس جرأت داری روی هوا با ناکجت بنویس مجتبی دوست دارم

یعنی همه همدیگه رو ازخنده گازمیزدیم

هانیه رفت وسط ایستاد من که خودم رو میزم زخنده وگفتم:-هانی ارزش نداره آبرو خودتو نبر رفت وآمده زشته

مهدیه گفت:-بچه ها پاشید وایستید حداقل گناه داره کم تر ،دید داشته باشه

همه از جابلند شدیم ویه جوری وایستادیم که کسی نبینه حالا هانیه هم رفته بود وسط روی هوا مینوشت

همه مون مرده بودیم از خنده بعد ازاینکه کارش رو انجام داد لنگ کفشش رو پرت کرد سمت یلدا یلدا جاخالی داد رفت خورد کجا؟؟؟

فرق سر یه پسره که گفتم یه خورده دور تر ازمانشسته بودن اونجااا.

پسره آخش به هوا رفت دوستاش چنان اخم کردن که من شخصا رنگین کردم

حالا ما نمیدونستیم بخندیم یا گریه کنیم همه ی بچه ها صاف ایستاده بودن

پسره برگشت چه موشی هم بودهها

بادیدن لنگ کفش اخم هاش درهم گره خورد

زیبای خفته؛داد زد:-آقا ببخشید داشتیم وسط وسط بازی میکردیم کفشه خوردتو سر شما اگه میشه شوتش کنید این ور

همه مون ازخنده ترکیدیم این زیبای خفته حرف نمیزنه حرف نمیزنه وقتی هم میزنه کند میزنه به همه چی

پسره ازجابلند شد یاخدااااا هیکل

کفش هانیه رو برداشت وگفت:-بااین وسط وسط بازی میکردید؟؟؟باکفش؟؟؟

حالا مامونده بودیم چی بگیم زهرا گفت:-ببخشید اشتباه لپی بود میشه کفش دوستمون رو بفرستید این ور.

پسر:-کدومتون زد؟؟؟؟

هانیه:-من شرمنده نفهمیدم.

پسر:-بیا بگیر کفتو یه بار دیگه این کارو بکنی همین طوری سر سری نمیگذرم

هانیه:-شرمنده حواسم نبود.

هانیه رفت کفشش رو تحویل گرفت و بچه هاسوت و دست بود که واس بخشنده بودن

پسره میزدن

آتنا داد زد:-لایک بخشنده.

همه مون زدیم زیر خنده صدای پسره رو شنیدم که به دوست هاش گفت:-پس این کیا

رش کجا رفت؟؟؟رفت تنقلات بسازه؟؟؟

کیا؟؟؟؟نفس سلقمه ای بهم زد وگفت:-دیدی پسره گفت کیا من میگم کیارش رو دیدم

تو میگی نه.

فکم وامونده بودوروبه نفس گفتم:- یعنی اگه منو ببینه فاتحه ام خوندست اونم بااین جیغ

جیغی که ما راه انداختیم

-سرخرات همه جا هستن دیگه.

لب ولوچه ام آویزون شدوسرتکون دادم تمرگیدم سرجام و زانو ی غم بغل گرفتم همه

نشستن و هانیه شیشه رو چرخوند از شانس خشگل من شیشه طرف من ایستاده همه ی

بچه ها دست و جیغ میزدن صاف نشستم وگفتم:-من آماده ام.

همه زدن زیر خنده وگفتن:-آماده ای؟؟؟میخای آپلو هوا کنی مگه؟؟؟

شونه ای بالا انداختم و بچه ها شروع کردن به سوال پرسیدن سوال هاشون ساده و مسخره

بود ومنم باخنده جواب میدادم هانیه رو بهم گفت:-تابه حال کسی رو دوست داشتی یعنی

عاشقش باشی ها.

لب هامو جمع کردم وچشمامو چپ وگفتم:-عشق؟؟؟هه وجود نداره سوال بعدی همه ی بچه ها شروع کردن به دست زدن ولایک دادن منم جوگیر میگفتم:-من متعلق به همه ی شمام خواهش میکنم بلند نشید.

همه شروع کردن به خندیدن زهرا گفت:-نوبت منهنههه دلت نمیخاد عاشق شی؟؟
-بابا چه عشق عشقی راه انداختین حالم بهم خورد بی خی من خودمم وخودمم و دیوونه بازی هام وهوووچی.

آتنا:-پس من میپرسم بگو بینم بین نفس وهانی کدوم رو بیشتر دوست داری و برات عزیزن؟؟

کمی فکر کردم هانی بامعرفت تر بود ولی زیاد باهاش سرکلاس نمیحرفیدم بانفس اگه حرف نزنم دغ میکنم ولی بی معرفته خب تکلیف من چی شد؟

نازنین اونو بیشتر از هانی و نفس دوست دارم

ولی در رده بندی بعدی اول نفس بعد هانی

درهرحال سوال مزخرفی بودوجواب قطعی نداشتم رو بهشون گفتم:-همه برا من مٹ همید خلید دیگه.

بچه هااعتراض کردن:-بگو دیگه.

-وااا سوال مزخرف من میگم همه مثل همید

نفس و هانیه هردو یه جوری نگاهم میکردن

چی بگم خوووو

نوبت یلدا شد سوالای بی شعوری نزد اینه

روبهم گفت:-تایه حال دوست پسر داشتی همو بوسیدین؟؟؟

إهم إهم عجب سوالی اصلا منو بردن تو افق محو کردن

خب من که همیشه ادعام میشه که عشق وعاشقی ودوست پسر کیلو چنده جواب دادن به این سوال سخته

خوبیش اینه که نفس وهانی. هوچی نمیگفتن راز دارن ها

روبهشون گفتن:-جرأت

همه شروع کردن به جیغ زدن ای حناق حالا منو واردا رنکنن اینجا کارهای مبتذل انجام بدیم

یه نگاه به پشت سرم انداختم یاخووووداااا کیارش درحالی که دستش پر بود از پفک و چیپس وکلی آت وآشغال به طرف دوستاش میرفت صورتم رو سریع برگردوندم دیدم بچه ها بانیش باز و مشکوک نگاهم میکنن روبهشون گفتم:-چیه چه نقشه ای واس من کشیدید؟؟؟

یلدا سرش رو خاروند وگفت :-بچه ها هوس پفک کردم شماچی؟؟

همه باهم گفتند :-آرههههههه

نفس لبشو به دندون میگرفت

ازجابلند شدم و گفتم:-غصه پفک خوردید نفس اون کوله مو بده میرم براتون میخرم

زهرا:-آخه اون پفک هایی که دست اون پسر خوشتییده بود خوشمزه تره

-باشه میرم از همونا میگیرم

مهدیه:-نه باید بری از خود اونا بگیری.

باچشمای گرد نگاهشون کردم همینم مونده برم به کیارش بگم ببخشید داریم جرأت یاحقیقت بالژی میکنیم گفتن بیام پفک بگیرم باجیغ گفتم:-امکان ندارهههههههههههه.

بچه ها:-باید بری به ماچه خودت جرأت رو انتخاب کردی.

با حرص پابه زمین کوفتم وگفتم:-نمیشه نمیخام نفس

نفس نگاهم کرد بالتماس نگاهش کردم روبه بچه ها گفت:- بچه ها یه چی دیگه بگید بهش آبرو ریزیه.

-نفس تو چیزی نگو که مجبورت میکنیم تو بری ها.

روبهشون گفتم:- بچه ها به دا یکی از اینا پسر داییمه منو میکشه اگه برم همچین حرفی بزنم

بچه ها باجیغ گفتن:- کدومشون؟؟؟

یعنی دلم میخاست سرم رو بزنم به دیوار

باحرص گفتم :- همون که پفک و چیپس خریده بود

الهام:- لامصب تیکه ایه ها

گلاره:- بچه ها اینجوری باحال تره باید بره

همه گفتن :- آره باید بری.

باغیض به گلاره نگاه کردم و گفتم:- ایشا..... که یه شوهر کچل و تپل و کوتوله گیرت بیاد

همه زدن زیر خنده باحرص کوله ام رو برداشتم عینک دودی ام رو از کیفم برداشتم وزدم

به چشم هام

بچه ها:- قبول نیست

جیغ زدم :- ببندید دهناتون رو تا نبستم زباله ها میفهمید منو میکشه یعنییییی

چیییییییی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

همه زدن زیر خنده:- ای مرگ بمیرید همه تون

خاطره:- برو دیگه چشم های بچه ام سبز شد.

-بترکید ایشا...

کفش هامو پوشیدم خدایا خودت به خیر بگذرون باشه؟؟ تاوقتی رفتم اونجا جونم دراومد

خوبیش این بود که کیا پشتش به من بود بهشون که رسیدم پشتم رو بهشون کردم و صدام

رو کلفت کردم و گفتم:- ببخشید.

گفتم خودم رو بزنم به کوچه علی چپ سرم رو بلند کردم و گفتم:- آقا چیکار میکنی؟؟؟

دوستاش:-کیارش

کیارش گفت:-عینکت رو بردار.

به روی خودم نیاوردم و کیارش در یک حرکت عینکم رو برداشت بادیدنم اخم هاش درهم گره خورد وگفت:-باکی اومدی اینجا؟!؟

مچ دستم رو آزاد کردم وگفتم:-اِعههههه کیارش تووویی؟؟؟؟؟؟

دوستاش گیج نگاهمون میکردن منم خونسردگفتم:-بادوستام اومدم

-اونوقت خانواده ات خبردارن صبح رف خونتون عمه میگفت کلاس فوق العاده داری

یه اشاره به سرووضعم کردوگفت:-اینه فوق العاده ات؟؟؟

اخم کردم وگفتم:-اولا من صبح از خونه اومدم بیرون همین جوری بودم کسی هم بهم گیر نداد تو نمیخاد به من درس اخلاق بدی دوما تورو خدا به مامان اینا نگو

دوستاش شروع کردن به خندیدن ای حناق

کیارش بااخم گفت:-میای به پسرهای مردم میگی پفک بدید ها مامانت بارداره.

صدای نفس ازبیخ گوشم اومد ای به قریون دوست جونم بشم من:-سلام آقا کیارش.

کیارش بادیدن نفس اخم هاش بیشتر درهم گره خورد وگفت:-سلام

نفس:-چیزی شده؟؟؟

کم کم همه ی بچه ها جمع شدن و پشت سرمن ایستادن ای جانم بادیگارد

کیارش یه نگاه به بچه ها انداخت وگفت:-چرا اینجا جمع شدید؟؟

گلاره:-دوستمونه میخایم ببینیم چیکارش دارید

نیشم رو باز کردم چه عجب این گلاره یه جابه درد خورد وازمن طرفداری کرد هیکلش هم

دوبرابر کیارش ماشااا.....،کافیه فقط پوفش کنه خخخخ

کیارش رو به من گفت :-دوستت همینان دیگه؟

سری تکون دادم وگفتم:-به خدا داشتیم جرات یا حقیقت بازی میکردیم بعد اینا گفتن برو از اینا پفک بگیر منم اومدم بگیرم یه روز با دوستام اومدم بیرون ها گیر نده دیگه

-آخه دختر خوب نباید به خانواده ات بگی؟؟؟

-مرگ الناز چیزی نگو

لحظه ای توی چشم هام خیره شد نفشش رو کلافه فوت کرد وگفت:-قسم نده باشه همین یه بار

جیغ خفه ای کشیدم وگفتم:-ایوول قرفووونتتتت.

لبخند کجی زدوگفت:-کم تر خل بازی دربیار که میبرمت خونتون

نیشم رو بستم و سرتکون دادم بچه ها ازش تشکر کردن و رفتن سرجاشون نشستن نفس هم رفت رو بهش گفتم:-خب منم برم دیگه بادوست هات خوش بگذرون.

خواستم برم که گفت:-الناز

برگشتم وگفتم:-هان؟؟؟

اشاره ای به پفکه کردوگفت:-اینو بردار

پفکه رو برداشتم وگفتم:-راستی تو خجالت نمیکشی پول یه پفک دو هزارتومنی رو میگیری اونم از یه لیدی متشخص گدای یک قرونی.

دوست هاش از خنده ترکیدن خودش هم خندید وپولم رو به طرفم گرفت وگفت:-اونقدر هام گدانیستم چون گفتمی مامانم گفته ازاون پسر زشته بگیر عصبی شدم

بلند خندیدم وپول رو گرفتم درحالی که آماده ی در رفتن بودم گفتم:-مامانم راست گفته خو زشتی دیگه کاریش نمیشه کرد

و فلنگ رو بستم

مقابل بچه های استادم و پفک رو پرت کردم طرفشون و گفتم:-بفرمایید کوفت کنید حناق شه تو گلوتون زهر شه بره تو خونتون بمیرید از شرتون خلاص شم که منو به این کار واداشتید.

همه شون زدند زیر خنده کوفتی نثارشون کردم و رفتم سرجام نشستم

متکای آتنا رو کش رفتم خیرسرش یه متکای کوچیک داشت که همه جاباخودش راه میبرد حتی سرکلاس میاورد میزاشت زیرش ناکجش کج وکوله نشه روانیه دیگه

یه نگاه بش انداختم داشت باکوله ی صورتی رنگش ور میرفت کلا اینو هرچاکه باشه از روی کفش وکیف صورتی رنگش میشه شناخت

متکارو به تکه سنگ تکیه دادم خومم تکیه ام رو به سنگ دادم الحمدا....بازی تموم شده بود یه نگاه به ساعت انداختم. دو ظهر بود رو به بچه ها گفتم:-من گشمنه برید یه کوفتی بخرید دیگه.

آتنا وزهرا از جابلند شدند وگفتند؛-چی میخورید بچه ها ساندویچ بگیریم دیگه؟؟

-آره فقط واسه من سه تا بخر

چشم هلی بچه ها گرد شد خوچیه گشمنه دیگه

بچه ها اوکی رو دادن و بعد از دنگی دنگی کردن پول ها رفتن تا ساندویچ بگیرن همه هم قارچ و گوشت

حدود چهل دقیقه گذشت که خانوما تشریف آوردندمن که داشتم سقط میشدم اون دیونه بهم که عروس راه میبردن

داد زدم؛-بمیبرد ایشا.....من گشمنه بدوید دیه.

آتنا:-الناز باز تو گشمنه شدی خیلی خب دیگه انقدر داد نزن اومدیم.

-بدوید.

برگشتم چشمم افتاد به کیا که با لبخند کجی یه نگاه به اونا مینداخت یه نگاه به من

نگاهش که به من افتاد زبون درازی کردم چشمش گرد شد صورتم رو برگردوندم و بالاخره خانوم ها رسیدن مثل این قحطی زده ها ریختیم سر ساندویچ ها

من که تا ته خوردم تازه نفس خیلی کم خورد من بقیه ی ساندویچ شو خوردم هرکی ساندویچش رو نمیخورد میداد به من بیچاره البته من نمیخوردم چون بدم می اومد هانیه ساندویچش رو به طرفم گرفت واقعا درحال ترکیدن بودم از طرفی حرصم گرفته بود وجیغ زدم:مگه من گاوم. هرچی میرسید میدید به من بخورم

آتنا:-درگاو بودن تو که شکی نیست دختر چطور چهارتا ساندویچ خوردی؟؟؟؟

-گشتم. بود آقا چون گشنه میفهمی گشنه.

-خیلی خب گریه نکن.

گلاره از جاش بلند شدوگفت:-به خدا منو نگاه کنیدهیچی نمیخورم. انقدر تپلم این الناز ه برابر من میخوره چاق نمیشه.

ابرویی بالا انداختم وگفتم:-بعله دیگه.

دیدمزیادی دارم میتراکم دستم رو روی شونه ی نفس گذاشتم واز جابلند شدم کفش ها مو پوشیدم نفس گفتم:-کجا؟؟

-یه نمه قدم بزمن دارم میتراکم

خندیدوگفتم:-مبور بودی این همه بخوری؟؟؟؟

چشم غره ای بهش رفتم و و ازشون دور شدم زیر چشمی به کیارش و دوست هاش نگاه کردم که اونا هم مشغول خوردن بودن

مثل این پنگوئن ها راه میرفتم دیدم خیلی آبرو ریزیه صاف ایستادم ویه خورده واس خودم قدم زدم هوآآ هم که عالی حالی داشت ها تنها قدم زدن جزو تفریحاتی بوده که قبلا ها زیاد داشتم

همینطور به اطرافم نگاه میکردم به آسمون آسمون روخیلی دوست دارم خیلی آرامش خاصی داره نفس عمیقی کشیدم و قدم بعدیم رو که برداشتم پام گیر کرد به یه تیکه قلوه

سنگ بین زمین و هوا بودم که شخصی دستش رو دور کمرم حلقه کرد و نگهم داشت
 هووووو خطر از بیخ گوشم گذشت ها خدایا چرا من انقدر سربه هوام آخه؟؟؟

برگشتم بینم کی نجاتم داده دیدم إعههه دوست کیارشه صاف ایستادم اونم ولم کرد
 روبهش گفتم:- دستت مرسی الان بود بشتابم به اون دنیا
 خندید وگفت:- سربه هوا هستید ها.

نیشم رو بازکردم وگفتم:- داشتتم اطرافم رو دید میزدم.
 -تنها قدم میزدید؟؟

-نه عمه مم بود رفت دست به آب الان میاد
 خندید وگفت:- مزاح میکنید!؟؟؟

-خو تنهام دیگه.

سری تکون داد وگفت:- من واتیارم .
 -منم النازم خوشبختم.

بالبخند گفتم:- هم چنین.

-کو کیارش؟؟

-نشستن همونجا چه نسبتی باکیارش داری؟؟

-من که هیچی ولی اون نقش سرخر رو داره واس من
 خندید وگفتم:- پسر دایی مه

-آهان خوش به حال کیارش .
 راه افتادم اونم کنارم قدم برمیداشت وگفتم:- چرا؟؟

-بامزه اید.

خندیدم و گفتم:-فکر نکنم کیارش خوش حال باشه که هم چین دختر عمه ای داره چون من فقط در دسر درست میکنم.

حرفی نزد زیر چشمی نگاهش کردم خوشتیپ بود ها البته به خوشتیپی کیارش نمیرسید که حدود بیست دقیقه قدم زدیم خودایی خسته شده بودم از طرفی این واتیاره ساکت بود. حوصله ام سررفته بود

به یه نیمکت رسیدیم باذوق پریدم روش نشستم کوله ام رو گذاشتم رو پام زیپش رو باز کردم آب معدنیم رو برداشتم سرش رو باز کردم و یه نفس سرکشیدم آخییییش

واتیار جون بافاصله کنارم نشست حالا من موندم چرا این دنبال من راه افتاده

واتیار جون رو بهم گفت:-کیارش این روزا یه خورده بهم ریخته

صاف ودست به سینه نشستم و گفتم:-اون که همیشه بهم ریخته است اخلاقیش زیر خط فقره پسره ی گند دماغ

خندید

گفت:-دلت پره ازش ها یه جورایی حق داره این اخلاقیات رو داشته باشه

-چطورمگه؟؟

-خب از وقتی ماندانا رفت اینطوری شده قبلا کمی بهتر بود الان هم که خبر برگشت ماندانا رو شنیده بهم ریخت تازه تونسته بود کمی فراموشش کنه.

چییییی؟؟؟؟

ماندانا باز کیهه؟؟؟؟

روبهش گفتم:-میشه بگی ماندانا کیه

گیج نگاهم کرد یهو چشاش گرد شد از جابلند شدوگفت:-هیچی اشتباه شد.

-حالا من میدونم یه چیزی هست عب نداره میرم از خود کیارش میپرسم

-این کارو نکنی ها رفاقتمون رو تموم میکنه.

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-پس تو بهم بگو وگرنه مجبور میشم برم بهش بگم و اتیار یه چیزایی گفته تو توضیح بده

نفسش رو فوت کرد کلافه گفت:-عجب غلطی کردیم ها

نیشم رو باز کردم اخم ریزی کرد سر جاش نشست وگفت:-قول بده که بهش نمیگی

دستم رو سمتش دراز کردم وگفتم:-مردونه قول میدم

یه نگاه به دستم انداخت لبخندی زد و دستم رو فشرد

و شروع کرد به تعریف کردن :-ماندانا یه جورایی دوست دختر کیارش بود حتی از دوست دختر هم نزدیک تر خیلی باهم خوب بودن جونشون واسه هم درمیرفت دوسال تمام باهم بودن کیارش میخواست بره خاستگاریش و اون بهانه های مختلف می آورد درس دارم آمادگی ندارم و این حرفا تا اینکه بعد از تموم شدن درسش حرف از رفتن میزد و مدام باکیا دعوا میکردن اون به کیارش میگفت توهم بیا اما کیارش زیر بار نرفت که نرفت ماندانا هم رفت

الان دوسال از رفتنش گذشته که خبر برگشتش رو به کیارش داده و کیارش هم بهم ریخته

بادهن باز نگاهش کردم وگفتم:-نههههه؟؟؟؟؟

لبخندی زد وگفت:-آره.

-کی میاد؟؟؟ماندانا رو میگم.

-امشب پرواز داره فردا میرسه.

باچشم های گردگفتم:-کیارش میخاد چیکار کنه؟؟

شونه ای بالا انداخت وگفت:-درسته که تظاهر میکنه فراموشش کرده اما اما هنوزم دوشش داره فردا شب خانواده ی ماندانا به مناسبت برگشتن ماندانا جشنی گرفتن که کیارش هم دعوت شده من میدونم که کیارش میره مطمئن باش باهم ازدواج میکنن.

سری تکون دادم و به فکر فرو رفتم واقعا؟؟

میگم کیارش این چند روز مشکوک میزد از همینه

کیارش ازدواج کنه؟؟ چه خوب بی سرخر میشم خلاص
 ولی چرا حس میکنم دلم نمیخاد کیارش ازدواج کنه و بره وبهم کاری نداشته باشه
 خومعلومه به گیر دادناش عادت کردم
 توی فکر بودم که دستی جلوی صورتم تکون خورد برگشتم و به واتیار نگاه کردم که گفت:-
 رفتی تو فکر؟؟
 -اوهوم .

-ب چی فکر میکنی؟؟

-به اینکه اگه کیارش ازدواج کنه من بی سرخر میشم.

بلند زد زیر خنده

همین لحظه صدای قدم های محکم شخصی روشنیدم سرم رو برگردوندم دیدم کیارشه
 باخم اومد رو به رومون ایستاد

واتیار خنده اش رو جمع وجور کرد وگفت:-إعه تو اومدی؟؟

کیارش سرتکون داد وگفت:-یه ساعته کجا غیبتون زده؟؟؟

من که به روی مبارکم نیاوردم و ،واتیار گفت:-داشتیم قدم میزدیم.

-داشتید قدم میزدید یا اینجا نشستید میگید میخندید؟؟

خونسرد نگاهش کردم تیز نگاهم. کرد ایش برو واسه مانی جونت غیرتی بازی دربیار

از جابلند شدم کوله ام رو انداختم پشتم و آروم زدم رو شونه ی واتیار وگفتم:-ایول

اطلاعات من دیگه میرم با دوست جانت بحرف شاید نیاز به راهنمایی داشته باشه

تنه ای به کیارش زدم و قدم هامو سمت مخالف اونا برداشتم یه نمه دلم گرفته بود یه نمه

هم حس میکردم قلبم درد میکنه صدای قدم های شخصی رو پشت سرم شنیدم دلم

میخاست بدوم باسرعت تمام بدوم وبرم پیش دوستام

خم شدم بندکفش هام رو سفت کردم دستی روی شونه ام قرار گرفت صاف ایستادم
برگشتم به کیارش نگاه کردم و گفتم:- چیه؟؟؟

والا چرا من انقدر گند اخلاق شدم یهوایی

کیارش گیج نگاهم کرد و گفت:- خیلی خب زن منو.

- دستتو بردار.

دستش رو از روی شونه ام برداشت

کوله ام رو روی پشتم مرتب کردم و گفتم:- نیا دنبالم میخام تنها باشم.

-چی شد یهو؟؟ از اون موقع که باواتیار میگفتی میخندیدی.

سری از روی تاسف تکون دادم و گفتم:- به من گیر نده اوکی؟؟ زندگی من کارهای من
خندیدن و نخندیدن من دیوونه بازی های من بیرون رفتن من دوست پسر داشتن من
نداشتن من همه وهمه به خودم مربوطه به تو مربوط نیست آندرستن؟؟؟ یا از اول جمله مو
انگلیسی برات ترجمه کنم؟؟؟

اخم های کیارش درهم گره خورد بد هم درهم گره خورد

شونه ای بالا انداختم

خیز برداشتم و دویدم وبه صدا زدن های اونم توجه نکردم

یه ربع تمام میدویدم بدون توقف به بچه ها نزدیک شدم حالا ترمزمم کار نمیکرد از دور داد
زدم:- بکشید کنار ترمز بروندم!

همه رفتن کنار منم شیرجه رفتم توی شیمک نفس

و نشستم سرجام نفس درحالی که شیمکش رو ماساژ میداد گفتم:- چیکار میکنی روانی یه
ساعته رفتی قدم بزنی؟؟

شیشه ی آب معدنی رو از هانی کش رفتم وبه نفس سرکشیدم و گفتم:- لامصب طول کشید
تا هضم شن.

هانی دقیق نگاهم کرد و گفت:-چی شده؟؟

-آبشو کشیدن پلو شده.

هانی و نفس هردو اخم کردند و گفتن:-مسخره

-اسم دوست پسراتون اصغر باشه ایشاا....

هانی خندید و گفت:-واس من که مجتبی یه

نفس:-منم که مجردم!.

خندیدم و حرفی نزدم هانی چسبید بهم و گفت:-تو هر وقت حالت خوب نیست مثل دیوونه ها

میدوی بگو ببینم چی شده

پوزخندی زدم و گفتم:-عاشق شدم.

نفس وهانی هردو باهم جیغ زدن:-چییییی؟؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم:-آره عاشق شدم

نفس:-عاشق کی؟؟

-مرد خوبییه اسمش بهادره شغل شریفی داره بقاله فقط یه بدی داره زن و بچه داره

هردوشون باهم جیغ زدن :-الناز زرزرزرز.

خندیدم و گفتم:-کوفت با حناق اضافه منگول ها.

پریدم تکیه ام رو متکاهه دادم قرفون آتنا بشم هنوز برش نداشته بود سرم رو به متکا تکیه

دادم پتو مسافرتی مهدیه رو کش رفتم و انداختم روی خودم باجیغ گفتم:-خودم میخاستم

بندازم روم

-گدا بازی درنیار خسته ام نیم ساعت یه چرتی بزنم بعد میدم مال خودت .

سری تکون داد دراز کشیدم پتو روهم کشیدم روی خودم و خواب افتادم

نمیدونم چقدر گذشته بود با احساس اینکه بارون میاد از خواب بیدار شدم دیدم بچه ها بالا سرم ایستادن و دارن چکه چکه رومآب میریزن جیغ بنفشی کشیدم و گفتم؛-مرض دارید عنترا نمیزارید آدم بخوابه.

همه شون زدن زیرخنده مرگی نثارشون کردم و از جابلند شدم دم دم های غروب بود صدای سرخرجانم رو شنیدم که گفت:-الناز من میخام برگردم به طرفش برگشتم و گفتم:-به من چه برگرد.

بچه هانیششون باز شد کیارش اخم کرد و گفت:-جمع کن تو رو هم میرسونم.

-نمیخام من خودم میام

-اونوقت باچی؟؟

-باماشین دوست پسر جانم .

نفسش رو باحرص فوت کرد و گفت:-باشه ده دقیقه فرصت داری وسیله هاتو جمع کنی و بیای سوار ماشینم شی بریم وگرنه به عمه میگم که کجا بودی.

و عقب گرد کرد باحرص شیشه ی آب معدنی که یه نمه توش آب داشت رو به طرفش پرت کردم که خورد وسط کتفش باچشم های گرد نگاهش کردم اصلا انتظار نداشتم بخوره بهش درحالی که دور میشد گفت:-پنج دقیقه

از جابلند شدم و جل وپلاسم رو جمع کردم

بچه ها رو بهم گفتن:-تو چجوری اینو تحمل میکنی؟؟

-وااااا.....مگه این همیشه پیش منه عادت کردم بی خی

زهرا:-خیلی خودشیفته است

خندیدم و گفتم:-آره

کوله ام رو انداختم پشتم و روبهشون گفتم:-بچه هاخدانگهدار شماهم کم کم برگردید

هانی؛-میموندی میرسوندیمت دیگه

خو چیه خواستم حال و هواش عوض شه

کیارش شیشه ی طرف منو پایین داد وباخم پرننگی گفت:-حیف الان وقت ندارم وگرنه حسابتو میرسیدم دختره ی خل وچل

سرم رو ازشیشه بردم داخل یه جورایی هیگلم رو بردم داخل و لپش رو دوباره محکم ترگرفتم وگفتم:-بگو معذرت پسره ی پررو به من میگی خل و چل زود باش عذر خواهی کن

-آخ آخ ول کن لپمو الناز

-معذرت خواهی کن

یهو شیشه ی ماشین رو داد بالا حالا من نصفیم بیرون بود نصفیم داخل ماشین

باجیغ گفتم:-شیشه رو بده پایین نصف شدم

-لپم رو ول کن تا شیشه رو بدم پایین

-عذر خواهی کن

-هستی خلی خنگی دیوونه ای

لپش رو محکم تر گرفتم بادیدن ماشین بابا که از دور می اومد لپش رو ول کردم وگفتم:- شیشه رو بده پایین .

لپش رو ماساژ داد

و باخم بهم خیره شد

لبخند شیطانی زد و دو تا لپ هام رو محکم گرفت حالا من نمیتونستم تکون بخورم

مثل این مرغ ها لنگ های آویزون از شیشه مو تکون میدادم حالا یه سوال مرغ مگه لنگ هاشو تکون میده؟؟

اینم سواله تو این هیری ویری خره

باجیغ گفتم:-ول کن لپ هامو آخ آخ مامااااا

-ببین چقدر درد داره

-غلط خوردی ول کن

یهودیدم بابا باتعجب به من و لنگ های آویزونم نگاه میکنه از ماشینش پیاده شد و به طرف ماشین کیارش اومد

منم هوچی نگفتم تابابا یه خورده کیارش رو دخوا کنه

بابا تقه ای به شیشه ی طرف کیارش زد

کیارش به خودش اومد و شیشه ی طرف خودش رو داد پایین بابا باتعجب گفت:-شما دوتا چیکار میکنید؟؟؟ چرا الناز اینطوریه؟؟؟

کیارش سریع شیشه رو داد پایین و من پرت شدم اون طرف آخ که برجستگی مرجستگی هوتوتو

دست به کمر از جابلند شدم و حالت گریه گرفتم وگفتم:-نگاش کن بابا منو کشت یه ساعته همینطوری نگهم داشته

آخخ لپ هام میسوخت کتاتاطططططططططططط

بابا اخم ریزی کرد وگفت:-از تو انتظار نمیره کیارش جان

کیارش لبخند دستپاچه ای زدوگفت:-شرمنده الناز اذیت میکنه خواستم یه کم اذیتش کنم

بابا به طرفم اومد دستش رو روی صورتم کشید و روبه کیارش گفت:-چرا لپ هات قرمز شده؟؟؟

لب ورچیدم وگفتم:-اون لپ هامو کشید

کیارش دور از چشم بابا چشم غره ای بهم رفت

زبون درازی کردم وبابا گفت:-حتما تو هم اذیتش کردی

یه نگاه به کیارش انداخت وگفت:-آوه آوه لپ های توهم که قرمز شده

-بله الناز جان این بلا رو سرمن آورده

مامان خندید وگفت:- شیرین زبونی نکن برو لباساتو عوض کن باید بریم مهمونی.

-کجا!!!!!!؟؟؟؟؟؟؟؟

خونه عمه فخری ات عمو فرخت هم هست

-واقعا؟؟ لیلی و شیرین هم هستن؟؟؟(لیلی و شیرین دختر عموهام)

-نه اونامیخان از اون ور کشور پاشن بیان مهمونی؟؟؟

-واا.....خو گفتم حتماهستن

-نه فقط عموت و خانواده ی عمه ات اینا خودشون

-مامان جونم میشه من نیام خیلی خسته ام به خدا ازصبح تست تست تست مخم

هنگولیده بیام اونجا باز گند کاری میکنم خاستگارام میپرن میمونم رو دستتون ها.

صدای خنده ی بابا اومد وارد آشپزخونه شد اول رو به مامان گفتم:-سلام خانم خونه

.مامان بالبخند؛-سلام خسته نباشید.

-سلامت باشی.

إهم إهم ماندن من جایز نیست دیگر.

خواستم برم که باباگفت:-باز دخترمون داشت حرف از شوهر میزد.

خندیدم وگفتم:-شوخی میکنم باباجون میشه من نیام؟؟ نیام دیگه باشه؟؟

یه نگاه به قیافه ی زارم انداخت وگفت:-آخه ریحانه و عرفان هم هستن تو تنها میمونی

مامان:-میبریمت خونه آقا جون.

-خونه ی آقاجون؟؟

یه متر پریدم هوا وگفتم:-آخ جوووووون باشه پس من تاموقع دوش میگیرم آماده میشم

شب بمونم همونجا دیگه؟؟

-نه خیر کیارش اونجاست زشته.

-وا مامان من چیکار به اون دارم میرم تو یه اتاق کپه مو میزارم دیگه .

-باشه پس لباس راحتی هم بردار

ای جانممم چه آتیشی من بسوزونم امشب کیارش خان لپم رو میکشی آره ??? دارم برات بی شعورررر.

سریع پریدم داخل اتاقم کشو کمدم رو باز کردم و به فشفسه های خشملم نگاه کردم فشفسه که چه عرض کنم ترقههههه خخخ اینارو از پارسال چهارشنبه سوری نیگه داشتم واسه امسال چهارشنبه سوری حالا زیادم خطرناک نبودن که کپسولی بودن کپسولی هم که چیزی نیست مگه نههههه؟؟؟

پریدم داخل حموم و یه دوش گرفتم بس راه رفته بودم بوی گند عرق میدادم بعد ازاون ازحمام خارج شدم و سروتنم رو خشک کردم و نوبت آماده شدن شد

یه مانتوی کوتاه و تنگ سوسنی انتخاب کردم و شال سوسنی شلوار جین سفید

یه نمه آرایش کردم یه نمه که چه عرض کنم یه خرواررر رژ لب سوسنی رنگی به لب زدم .یادم افتاد از رژ لب هایی کیارش واس دوست دخترش خریده بود ایییششش

کوله ام رو برداشتم و پنج شیش تا ترقه گذاشتم داخل کیفم یه دست لباس راحتی هم واس خودم برداشتم گذاشتم تو کوله ام

موبایلم رو هم انداختم تو کیفم

کفش های اسپرت طوسی صورتی مو پوشیدم و خب آماده شدم دیگهههههه

پیش به سوی خونه ی آقاووون.....

پریدم پایین مامی و ددی آماده بودن ریحانه و عرفان هم اومده بودن خونمون إعهههه اینا کی اومدن؟؟؟ اول ازهمه رفتم آشپزخونه یه جعبه کبریت برداشتم انداختم تو کوله ام بعد ازاون

وارد پذیرایی شدم وگفتم:-سلاااام زنداداش گللمممم داداش خلمممممم.

ریحانه بادیدم لبخندی زد وگفت:-سلام الناز جان خوبی؟؟؟؟

-ممنون تو خوفی؟؟؟

-مرسی خوبم.

پریدم روی مبل تک نفره ای نشستم و عرفان گفت:-منم که کلا نقش بوق رو دارم.

خندیدم و گفتم:-شیپور برادر من شیپور.

همه خندیدن و عرفان گفت:-چرا نمیای مهمونی؟؟

-حوصله نبدارم خو.

-چند سالته عمو جون؟؟

-شصت ساله عمو ژوووون.

مامان:-بهتره کم کم راه بیفتیم دیر تر بریم زشته نیم ساعت هم تو ترافیکیم

بابت سری تکون داد و رو به عرفان گفت:-تو با ماشین من برو من و مامان الناز رو

باماشین مامان میرسونم و میایم

عرفان:-بابا شما زودتر برید بهتره ما الناز رو میرسونیم

بابا سری تکون داد و گفت:-باشه پس بریم.

پریدم داخل ماشین ددی جونم عقب نشستم چون ریحانه ژوووون بود و میخواست جلو

بشینه

عرفان هم سوار شد و راه افتاد

بین راه خیلی حرف میزد مدام ور ور ور نمیزاشت من نقشه هامو توی ذهنم بچینم

عرفان سرمیلان آقاجون اینا نگه داشت و گفت:-الناز خانوم دیگه سفارش نمیکنم آقاجون رو

حرص نمیدی سربه سر کیارش نمیزاری که این چند روز اعصاب درست حسابی نداره آتیش

نمیسوزونی فهمیدی؟؟

سری تکون دادم و گفتم:-آوره

-من که میدونم تو کار خودت رو میکنی

خندیدم و گفتم:- لایک من رفتم زنداداش خدانگهدار داداشی بای بای. از ماشین پریدم پایین و قدم عامو سمت خونه آقا جون برداشتم

بابعضی از همسایه های آقا جون احوال پرسی میکردم یه خورده رفتم جلو تر دیدم یه پسره جلو تر ازمن داره میره

عجبهه چه آشنا میزنه قیافه اش نیم رخش شبیه به یزدان بود

یزدان همبازی بچه گی هام بود که وقتی پنج شیش سالم بود باهم بازی میکردیم البت اون چهار سال ازمن بزرگ تر بود وهمسایه ی دیوار به دیوار آقاجون اینان اووووه چند ساله که ندیدمش و باهاش حرف نزدم البته دوسال پیش دروغ نشه دیدمش و در حد سلام علیک باهم حرف زدیم

الان چه گنده شده خب بیست و دو سالشه دیگه حتما

هم چین قدم هاشو محکم برمیداشت که نگو گفتم بزار یه خورده اذیتش کنم زیپ کوله ام رو باز کردم و یه دونه از ترقه های خکشلم رو برداشتم و کبریت زدم انداختم کنار پاش خودمم گوش هام رو گرفتم

یه صدایی اومد و اونم یه متر پرید هوا دستم رو از روی گوش هام برداشتم و زدم زیر خنده از خنده خودم رو میزدم

باخم به طرفم برگشت

بادیدنم چشم هاش گرد شدوگفت:-تویی روانی.

خنده ام رو جمع وجورکردم و گفتم:-سلام نه عمه مه لباس های منو پوشیده تو رو بخندنه

تک خنده ای کرد وگفت:-چه خبر خوبی؟؟؟

خودم رو بهش رسوندم و گفتم:-خوبم تو چطوری!؟

دستش رو به طرفم دراز کرد دستشو محکم فشردم

ورها کردم و گفتم:- منم خوبم شکر میری خونه آقا جونت؟؟

- اوهوم.

- پس راه بیفت

شونه به شونه ی هم قدم برمیداشتیم

و گفتم:- هنوز هم همون دختر شیطون و کوچولویی .

خندیدم و گفتم:- توهم همون یزدانی ولی چه رشد کردی ها اول نشناختمت.

خندید و گفتم:- مگه آدم ها همیشه کوچیک میمون؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:- بستگی به روحیه ات داره من بزرگ شدم ولی هنوز کودک

دروم فعاله.

-بیش از حد هم فعاله

لبخند دندان نمایی زدم و گفتم:- درس میخونی؟؟؟ کجا میخونی؟؟ چی میخونی؟؟

-صبر کن یکی یکی آره میخونم سمنان معماری الانم. دیگه چون نزدیک عیده تعطیل کردیم

دانشگاه رو اومدیم تهران.

-اووووو.....سمنان؟؟؟ ناقلارشته ی خوبی قبول شدی ها تازه. دوازده اسفند نزدیک

عیده؟؟ کوفتتون بشه این همه تعطیلات.

خندید و گفتم:

-بله خیلی زحمت کشیدم تو چی؟؟ باید سال اولی باشی دیگه؟؟

-آره منم خانه داری میخونم!

باتعجب نگاهم کرد خندیدم و گفتم:- شوخی میکنم. کنکور دادم قبول نشدم دوباره کنکور

میدم

-کم تر شیطننت کن بشین درست رو بخون

-چشم قربان.

خندید و حرفی نزد

یه نگاه کلی به قیافه اش انداختم پوست برنزه حالانه که زیادی تیره باشه ها نرمال

چشم و ابرو مشکمی بینی مناسب و مردونه

لب هاشم که زنونه خخخ خجالت بکش

لب ها قلوه ای و صورتی

یه ته ریش هم گذاشته بود که بهش می اومد. چهره ی یه مرد شرقی رو داشت. دیگه

مقابل در حیاط آقا جون ایستادم و گفتم:-بفرمایید بریم خونه؟؟

بالبخند گفت:-دستت دردکنه شما بفرمایید.

-اییییششش پرستیژ شما.....دستت مرسی مهندس جون باید برم خونه آقا جونم یه خورده

تخلیه انرژی کنم

خندید وگفت:-امیدوارم چند ساعت دیگه خبر آتش سوزی خونه ی آقا جونت به گوش ما

نرسه.

جیغی کشیدم که خندید و در حیاط شون رو باز کرد وگفت:-سلام برسون تعارف که

نداشتی؟؟؟

-نوچ بابای برو.

-اول تو برو

کلید های خونه ی آقا جون رو که از مامان کش رفته بودم برداشتم در حیاط رو باز کردم و

دستی برای یزدان تکون دادم و وارد حیاط شدم درو بستم

همزمان صدای بسته شدن در حیاط اونا هم اومد

یه نیگاه به حیاط خونه ی آقا جون انداختم تادلتون بخاد در اندشتتتتت. مسیر بین حیاط

تاخونه کامل سنگ ریزه داشت آ کنار های حیاط همه درخت

یه استحر بزرگ یه گوشه بود که آدم غرق میشد توش بافت خونه قدیمی اما لوکس بود
 آقاجون من از همون اول به روز بوده کاش اخلاقشم یه خورده به روز کنه خخخ فکر کن
 بابا بزرگم بیاد بهم بچه:-سیلام دخمل خلم چطول مطولی قرفونت بشم.

خخخ ضایع هست ها

نوچ من همین آقاجون بد اخلاق رو بیشتر دوست دارم

در سالن رو آروم باز کردم صدای آقا جون می اومد که فکر کنم بامامی جان من حرف
 میزد:-باشه کی رسیدن؟؟؟حتما اون زلزله هم الان میرسه باشه مواظبشم خوب شد که
 فرستادیش دلم گرفته بود میاد یه خورده مارو میخندونه

د،بیا من دلکم عایا؟؟؟؟؟

بعد از اینکه حرف زدنش تموم شد گوشی رو قطع کرد و به اتاقش رفت حالا وقتش بود

پریدم داخل خونه

و دم در اتاقش ایستادم همین که اومد بیرون پریدم جلوش وگفتم:-من

اووووومدددددممممم.....!!!!

آقاجون یه متر پرید هوا

نیشم تا بناگوش باز شد وگفتم:-سلام آقاجووننن.

آقاجون اخم کرد وگفت:-دختر زهر ترک شدم علیک سلام .

ازگردنش آویزون شدم وطبق معمولدوتا ماچ آبدار گذاشتم رو گونه اش البته ته ریش
 داشت یه خورده حالم بد شد

درحالی که دست میزدم به ته ریش هاش گفتم:-آقا جون فکر مانیستی فکر اون باش اینا
 چیه رو صورتت؟؟؟

آقا جون بااخم گفت:-فکر کدوم؟؟؟

نیشم رو باز کردم وگفتم:-همونی که خیلی نایسه عمرا سر کوچه وایسه راه میره آسه آسه .

نتونست خودش رو کنترل کنه تک خنده ای کرد وگفت:-امان از دست تو درضمن از ماگذشته زشته این حرف هارو میزنی خانوم جونت فوت شده روحش که میشنوه ناراحت میشه.

-اووو آقا جون چی کم دارید شما مگه؟؟قد وبالا ندارید که دارید اخلاق ندارید که ندارید چشم هاش گرد شدوگفتم:-نه دارید دارید پول ندارید که دارید نوه به این باحالی ندارید که دارید موخاید خودم براتون آستین بالا بزنم؟؟

-نه از این لطف ها به من نکن برو لباس هاتو عوض کن .

سری تکون دادم وقبل از اینکه برم گفتم:-آقا جووون.....

-چی میخای؟؟؟؟

خندیدم وگفتم:-شام نخوردم برم پیتزا سفارش میدید؟؟؟

-باشه برو

-آخ جوووون مررسییییی.

به طرف پله ها دویدم خونه ی آقاجون دوبلکس بود و بالاش پر بود از اتاق هفت هشت تا اتاق داشت

در اتاق خودم رو باز کردم و رفتم داخل حالا هم چین میگم اتاق خودم که انگار سندش شیش دنگ به ناممه والا بوخودا.....بی خیال حالا پیش به سوی سوسک رسانیهههه
کیاااارررش.....

لباس هامو عوض کردم وراحتی هامو پوشیدم یه تیشرت سفید مشکی و شلوار جین مشکی موهامو دم اسبی بستم وترقه هامو برداشتم گذاشتم توی جیب های شلوارم چهارتا بودن

خوووووببببببببببب چه شووود

وگوشم رو چسبوندم به دراتاقش

صدای بهم خوردن در کمداومد و بعد ازاون صدای بهم خوردن درحوموم

آخ جووووون الان نقشم باحال ترهم شد

فقط باید دور از چشم آقا جون برم شیر فلکه رو ببندم نقشه مون نایس میشه ایووووول

آروم رفتم پایین وییییی آقا جون توی اتاق مطالعه اش بود یوووووووووو

وقتی هم که غرق خوندن کتاب میشه هیچ چیزی حواسش رو پرت نمیکنه یعنی کامل میره تو دنیای کتاب

پس من کارم رو رارارارارارارار انجام میدم.....

پریدم بیرون و شیر فلکه رو باهزار بدبختی بستم بعد ازاون سریع رفتم داخل خونه و آروم

ازپله ها بالا رفتم دراتاق کیارش رو آروم باز کردم و وارد شدم چراغ اتاقش رو خاموش

کردم و پشت درحمام ایستادم

بعد ازچند دقیقه صدای کیارش اومد که گفت:-لعنتی چرا آب قطع شد

یوهاهاها.....چه باحال

خب الان نوبت چراغ حمامه

چراغ حمام رو هم خاموش کردم

و سریع یه ترقه از جیبم در آوردم کبریت زدم و از درز حمام پرت کردم داخل

صداش کلا حمام رو لرزوند چه برسه به کیارش رو کیارش دادی زد
حالا من مونده بودم چه طوری خنده ام رو قورت بدم
ترقه ی بعدی رو برداشتم روشن کردم پرت کردم داخل

بار دیگه کیارش داد زد وگفت:-کی اونجاست؟؟؟

میدونستم الان از حمام میزنه بیرون منم واس اینکه صحنه محنه خطرناک نبینم سریع از
اتاقش پریدم بیرون و دوتا ترقه ی بعدی مو انداختم تو اتاقش و فلنگ رو بستم و رفتم
پایین

به پذیرایی رفتم قبل ازاینکه از خنده بترکم tv رو روشن کردم و زدم زیر خنده

اونقدر بلند بلند میخندیدم که آقاجون بالا سرم ظاهر شد وگفت:-چیه دختر چرا میخندی؟؟

-هان؟؟؟هیچی آقا جون ببینید چه سریاله خنده داره!

حالا این بارشانسم گرفت داشت یه کمدی پخش میشد

آقاجون کنارم نشست و گفت :-واقعا بزار منم ببینم.

بعد از چند دقیقه صدای نگران کيارش رو شنيدم كه آقا جون رو صدا ميزد:- آقاجون آقاجون.

كجايد؟؟؟ آقاجون

آقا جون از جاش بلند شد و گفت:- چيه پسرم چرا انقدر آقاجون آقاجون راه انداختي؟؟

خوشبختانه من روي كاناپه لم داده بودم و در معرض ديد نبودم

كيارش بانگراني گفت:- چند دقيقه پيش آب قطع شد بعد برق ها خاموش شد و صدائي مثل تركيدن چيزي اومد شما نفهميد؟؟؟

-نه پسرم خواب نما شدی

-الانم آب قطعه

آقاجون زير چشمي به من نگاه كرد منم خودم رو زدم به اون در كدوم در؟؟؟ همون در خخخ

-میگم بلند شد الناز.....

وییی خاک به سرم حتما فهمیددددههههه

از حام بلند شدم وکیارش گفت:-اون کبریتو از جیب شلوارت در بیار بده من.....

باشرمندگی و خجالت دست کردم جیبم و جعبه کبرین رو گذاشتم کف دستش

کیارش رو به آقا جون گفت:-میبینید آقا جون من میگم کار اینه شما میگید نه.....

آقا جون باختم ریزی گفت:-چرا این کارو کردی؟؟

لب ورچیدم وگفتم:-حوصله ام سر رفته بود خو

کیارش:-حوصله ات سیر میره میری از درز در ترقه میندازی داخل حمام دختر میدونی زهر
ترک شدم؟؟

نیشم تا بناگوش باز شد وگفتم:-آوره آقا جون نبودید ببینید چه جیغ میزد

کیارش با چشم های گرد گفت:-من جیغ میزدم؟؟؟

آقا جون خندید وگفت:-چرا به منم نگفتی بیام بخندم؟؟

بلند خندیدم و کیارش با اعتراض گفت:-آقا جون.....

آقا جون حرفی نزد و روبه من گفت:-برو برات پیتزا گرفتم آشپزخونه است بخور.....

دستی به شیمک مبارکم کشیدم وگفتم:-دستتون مرسی گشتمم بودها.....

به طرف آشپزخونه رفتم کیارش هم پشت سرم اومد وگفت:-فکر نکن کاریت نداشتم زورم بهت نرسیده ها نه این از بخشندگی مه....

نیشم رو باز کردم وگفتم:-نوچ این از ترسیدنت از آقا جونه آق کیا.....

یه نگاه به دوجعبه پیتزا انداختم ویه نگاه به آقا جون وگفتم:-هردوتاش از منه!؟؟؟

آقاجون:-نه خیر یکیش از کیارشه

سری تکون دادم وپشت میز نشستم وگفتم:-خودتون چی؟؟؟

-من از این آت و آشغال ها نمیخورم.

سری تکون دادم و با ولع تمام مشغول شدم

آقا چون رفت و کیارش مقابلم نشست و طبق معمول با فس فس شروع کرد به خوردن

بعد از نیم ساعت دستی به شیکمم کشیدم هشت تیکه رو یه جا خورده بودم و روبه
ترکیدن بودم

کیارش با چشم های گرد یه نگاه به جعبه ی خالی و یه نگاه به من انداخت وگفت:-همشو
خوردی؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم:-خب آره.

-نترکی یه وقت...

-نچ نگران نباش

یه نگاه به جعبه ی پیتزاش انداختم فقط سه تیکه خورده بود اییییششششش

-آقاجون اون یه حرف زد منم سس پاشیدم تو صورتش....

کیارش؛-الناز جرأت داری بیا این ور تا آدمت کنم

زبونم رو تا ته درآوردم و آقا جون گفت:-نکن کیا برو دست و صورتت رو بشو

کیارش با عصبانیت یه دستمال کاغذی برداشت صورتش رو پاک کرد و انداخت روی میز و گفت:-باشه آقا جون تا میتونید طرفداری شو کنید و رفت.....

پریدم روی کاناپه آقا جون با اخم گفت:-کار دیگه ای جز دردرس درست کردن داری؟؟الان اون فکر میکنه من ازتو طرفداری میکنم

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-از من طرفداری میکنید دیگه...

آقاجون خندید وگفت:-امان از دست تو پاشو برو دست گل هایی رو که تو آشپزخونه به آ ب دادی رو تمیز کن منم میرم بخوابم.

از جا بلند شدم وگفتم:-اوکی شب خوش آقا جوووون خواب حوری بهشتی ببینید.....

ای جوووونممممم فردااا موخام برم فرووودگاااه دنبال ماندانا جوووون

چه جورررییییی؟؟؟ با کیا جووووننننن.....

چه جوررییییی؟؟؟؟

میگم بهتووووون.....!!!!!!!

صبح باصدای زنگ گوشیم از خواب نازنینم بیدار شدم

سریع از روی تخت پریدم که تا یم کم نیارم

به سرویس بهداشتی رفتم و آبی به دست و صورتم زدم بعد از اون اومدم بیرون و موهام رو شونه زدم و دم اسبی بستم

مانتو شلوارم رو پوشیدم و شالم رو انداختم رو موهام کوله ام رو برداشتم یه نگاه به ساعت انداختم بیست دقیقه به هشت بود موبایلم رو برداشتم انداختم تو جیبم و یواااشکی از اتاق خارج شدم

آسه آسه رفتم پایین

آقاجون نبود حتما رفته نون داغ بگیره

به آشپزخونه رفتم و یه لیوان چایی نوش جان کردم خوشبختانه همیشه سماور میجوشید یه تیکه نون و عسل هم خوردم لامصب آقاجون عجب میزی چیده ها

اصلا ولش کن نمیرم میشینم به شیمکم میرسم

نههه بی خی برم آمار بگیرم

یه نگاه روی آپن انداختم یه گوشه سوئیچ ماشین کیا افتاده بود

باسرعت رفتم در ماشینش رو بازکردم و باز سوئیچ رو گذاشتم سرجاش

پریدم عقب نشستم و زیر صندلی قایم شدم خدا حس کنجاوی رو نثار گرگ بیابون نکنه

بعد از گذشت پنج دقیقه بود که در ماشین باز شد وکیارش نشست

آوووف چههه تپی هم زده پدر.....

وییی بمیر الی دایی خدایبامررتو فحش میدی انگل مؤذل میکروب ویروس باکتری

باوشه باوشه غلط کردم.....

کیارش از حیاط خارج شد و گازش رو گرفت

عین چی رنگین کرده بودم

چرااا انقدر گاز میدههههه؟؟؟؟

یا استوقودوس غلط کرددمممممم.

خوب که از خونه دور شد صاف نشستم

-وااا.....خب اومدم باهات دیگه راه بیفت دختره میرسه اونجا بکاریش داستان میشه ها.

-چه جوری اومدی تو ماشین؟؟

خب معلومه

دستم رو بردم جلو صورتش بشکنی زدم وگفتم:-اینطوری

یه بشکن زدم ظاهر شدم تو ماشین

-مسخره

-اسم دوست دخترات صغری وکبری باشه ایشالااا

چشم غره ای بهم رفت وگفتم:-دیر شد رسیدهها

ماشین رو راه انداخت وگفت:-تو از کجا فهمیدی؟؟

-خب دیشب گوش وایستاده بودم دیه نابغه

-خیلی پرویی .

-ممنون شما لطف داری بگاز دیر میشه ها

-نیم ساعت دیر تر هواپیما میرسه

-آهان بریم گل بخریم

-ببینم تو ماندانا رو میشناسی؟؟

-آره

-واقعا؟؟

-اوهوم دوست دختر تویه دیگه الان شناختمش

-مسخ.....

ادامه نداد

خندیدم و چشم غره ای بهم رفت

ماشین رو مقابل یه گل فروشی نگه داشت رو بهش گفتم:-من برم بگیرم توبدسلیقه ای.

-من بدسلیقه ام؟؟

-نه من بدسلیقه ام برم؟؟

کارت عابرش رو به طرفم گرفت وگفت

-برو رز باشه آتیشی و سفید

سری تکون دادم وکارت رو گرفتم پیاده شدم یک رز آتیشی و سفیدی نشونت بدم که حض
کنی پسره ی

وارد گل خونه شدم صاحبش هم از شانس خجمل من یه پسر بیست وهفت هشت ساله
بود بادیدم گفتم:-سلام خانم خوش اومدید.

سری تکون دادم وگفتم:-میتونم کمکتون کنم؟؟چه نوع گلی میخاید

-نگاهم رو از گل های رنگارنگ گرفتم و به پسر خوشتیپه دوختم و گفتم:-گل هایی که برای
مراسم عزا میبرن یه دسته گل ازش برام درست کن سفید زرد وقرمز.

باتعجب گفتم:-بله چشم.

ورفت

خدا به خیر بگذرونه معلوم نیست کیارش چیکارم کنه

بعد از گذشت تقریبا بیست دقیقه پسره اومد دسته گل رو به طرفم گرفت وگفتم:-بفرمایید

دسته گل رو ازش گرفتم حالا یه روبان مشکی هم چسبونده بود تنگش

تشکر کردم کارت رو به طرفش گرفتم:-حساب کنید

-رمز؟؟؟

رمز رو بهش گفتم و بعد از حساب کردن کارت رو بهم داد

وگفت:-ممنون از خریدتون

نیشم رو باز کردم و گفتم:-یه شاخه گل هم اشانتیون بدید دیگه

لبخندی زد و دوتا شاخه گل رز آتیییشیییی

برداشت و به طرفم گرفت وگفت:-بله بفرمایید

شاخه گلا رو ازش گرفتم وگفتم:-ممنون خدانگهدار

خواستم برم که گفت:-خانوم

برگشتم با تعجب نگاهش کردم کارتی به طرفم گرفت وگفت:-سفارش گل داشتید در خدمتم

کارت رو گرفتم یه نگاه بهش انداختم این الان شماره داد؟؟؟

بی خیال کارت رو توی جیبم گذاشتم و سری تکون دادم

از گل خونه خارج شدم و به طرف ماشین کیارش رفتم در عقب رو باز کردم و گل رو گذاشتم

ته صندلی و خودم هم پریدم داخل.کیارش با دیدنم گفت:-خریدی؟

-آره راه بیفت

ماشینرو راه انداخت :-حالا چرا رفتی عقب نشستی؟؟؟

-هوچی دلم خاست عقب بشینم

-گل چه مدلی گرفتی؟؟

-همونای که خودت گفتی

-اون شاخه گلا رو چرا برداشتی از دسته گل

اشاره داشت به شاخه گلای رز آتیشی ام
 گلم رو بوکردم چه بوی گندی هم میداد خخخ
 وگفتم:-این از دسته گل دوست دختر جانت نیست
 -پس چیه؟؟
 -اینو صاحب مغازه اشانتیون داد بهم وای چه پسرگلی بود
 اخم هاش درهم گره خورد وگفت:-پسر بود؟؟
 بازوق گفتم:-آره لامصب تیکه ای هم بودها آخ جوونم شما.....
 حرفم رو خوردم کیارش از آئینه به چشم هام زل زد وگفت:-شما؟؟؟!
 -هیچی میگم شما شما از دهنش نمی افتاد
 -آهان منم که گوش دراز.
 نیشم رو باز کردم و حرفی نزد
 به فرودگاه رسیدیم کیارش ماشین رو پارک کرد منم پیاده شدم
 کیارش رو بهم گفت:-کو دسته گلت؟؟
 خم شدم دسته گل رو برداشتم و طرفش گرفتم
 باچشم های گرد گفت:-این چیه؟؟
 -گله دیگه گل من به سلیقه ی خودم انتخاب کردم کف دستش رو محکم به پیشونیش زد
 وگفت:-آخه من از دست تو چیکار کنم هان؟! این گلا رو میارن واسه مراسم عزا نه
 استقبال.
 -هییییی واقعا؟؟؟؟ من نمیدونستم بوخودا به جان تو که میخام دنیا باشه اما تو نباشی
 باخم نگاهم کرد که گفتم:-نه نه ببخشید به جان تو که نمیخام دنیا باشه و توباشی اشتب
 شد من نمیدونستم خو اینارو دیدم نظرم گرفت

-گند بزنین به نظرت الان من چیکار کنم؟

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-نمیدونم مجبوری همین رو بدی بهش دیگه

-خیلییی....

-خیلی؟؟؟؟

نفسش رو فوت کرد همین لحظه چشم افتاد به یه پسر چهارده پونزده ساله که گل میفروخت اونم گل رز

به طرف همه میرفت و میگفت گل بخرید

رو به کیارش گفتم؛-اول قول بده برا منم گل بخری تا راهنمایی ات کنم از کجا بگیری.

باتعجب نگاهم کرد وگفت:-باشه قول میدم

به نقطه ای که پسر ایستاده بود اشاره کردم وگفتم:-برو ازاون بگیر از هیچی که بهتره

مسیررو دنبال کرد بادیدن پسر لبخندی زدوگفت:-آره از دسته گل تو که بهتره چند شاخه گل براش میگیرم

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-باید برای منم بگیری یه دونه از آبی هاش یه دونه از قرمز هاش

سری تکون داد وگفت:-بااینکه طبق معمول دردرس درست کردی باشه میخرم همین جا بمون

کیارش کمی جلو تر رفت تکیه ام رو به ماشین دادم و دست به سینه ایستادم

دختر کوچولویی مقابلم ظاهر شد اونم گل داشت گوشه ی مانتوام رو کشید وگفت:-خاله گل بخر.

خم شدم گونه اش رو نوازش کردم وگفتم:-اون آقاهه رو ببین

به کیارش اشاره کردم وگفتم:-رفته گل بگیره برا منم بگیره

خندید وگفت:-اون فروشنده داداشمه اون آقاهه شوهرته؟؟

-زبونت رو گاز بگیر کدوم کله خری زن اون بشه

بلند خندید دسته گلی رو که خریده بودم یه نگاه انداختم به درد که نمیخورد میدم به این خانوم کوچولو شاید کسی ازش خرید شصت چوب بالاش پول خورده دسته گل رو به طرفش گرفتم وگفتم:-بیا این به درد من نمیخوره برو بفروشش شاید ازت خریدن سرت کلاه نزارن ها شصت چوب پولشه

باخوش حالی دسته گل رو گرفت وگفت:-باشه اینو میبرم میدم به صاحب گل فروشی که ازش گل میگیریم به جاش پول گل هارو نمیدیم

-آفلین آفلین زرنگی ها

دوتا شاخه گل رز صورتی و سرخ مقابلم گرفت وگفت:-اینا ازتو.

-نچ برو بفروش پولش لازمت میاد خاله جون

-بگیرین دیگه.

شاخه گل هارو ازش گرفتم وگفتم:-دستت مرسی.

خندید وگفت:-من دیگه میرم تااینا پژمرده نشدن

سری تکون دادم وگفتم:-باوشه کوشولو اودافا.

دختره با ورجه وورجه ازم دور شد

شاخه گل هام رو کنار هم و توی ماشین کیا گذاشتم

دختره چسبید به کیارش وگفت:-ببین چی میگه کیااا.

کیارش اخمی کرد وگفت:-الناز.

-بله امرتون جناب کیارش خان الان فهمیدم چرا دیشب حرف از جن میزدی جن کنارت نشسته.

دختره بااخم گفت:-منظورت چیه؟؟؟

کیارش باتحکم گفت:-بس کن

درماشین رو بازکردم گل هامو برداشتم و پریدم پایین وگفتم:-حاضرم پیاده برم ولی سوار ماشینم که دوست دختر تحفه ی تونشسته نشم.

قدم هامو تند و سریع برداشتم

کنار جاده ایستادم حالا عجب غلطی هم کردم ها پول ندارم خوووووو ولی این دختره روش زیاده کثافت خوبه به درد کیارش میخوره

دوتاشون گاز روده دماغن دختره ی فیس فیسو

توی فکر بودم که صدای کیارش رو شنیدم:-الناز.

برگشتم و بااخم نگاهش کردم روبه روم اییتاده بود کلافه گفت:-بیابرو سوار شو دیرمیشه.

-عمرا اگه سوار شم خاک برسرت باعشق داشتنت اون دختره ی خاک برسر لیاقت دوست داشتن داره اصلا!؟؟برو که هم ازتو بدم اومد هم ازاون برو

باعصبانیت مچ دستم رو گرفت و باخودش تا نزدیک ماشین کشوند وپرتم کرد داخل ماشین خودش نشست و در هارو هم قفل کرد جیغی زد وگفتم:-ولم کن بزار برم.

-ساکت شو.

خب این کمی از خفه شوهم نداشت نه؟؟؟

حرفی نزدم ماندانا جوووون هم که اصلا حرف نمیزد

خرالاغ بی شعور.

صاف ایستادم و گفتم:-بی خود ازش طرفداری نکن یه نگاه به داخل ماشینش می انداختی بعد این حرف رو نمیزدی ایییش دختره ی ایکبیری تازه به دوران رسیده کیاررررش جوووون بیا الناز رو برسونیم بعد بریم خووننهههه.

نگاهم به یزدان افتاد که بالبخند نگاهم میکرد اخم کردم و گفتم:-ها؟؟؟

شونه ای بالا انداخت و گفت:-نظرت چیه باهم بریم بیرون؟ بچه ی یکی از دوستای پدرم از خارج برگشت و اونا مهمونی دارن ما دعوتیم پدر و مادرم نمیرن مجبورم من برم پایه ای باهم بریم؟؟؟

لب هامو جمع کردم و حالت متفکر گرفتم و گفتم:-باوشه فقط خودت بیا به آقاجونم بگو شب بزاره بهم بریم بیرون فقط نگي مهمونیه ها که عمرا نمیزاره بعد شب زودتر راه میفتیم منو ببر خونمون آماده شم میریم

خندید و گفت:-برنامه ریزیت عالییه باشه بریم

جیغ خفه ای کشیدم درحیاط آقاجون رو باز کردم و وارد شدیم

یزدان:-چه گل های خشکلی کیارش برات خریده؟

باخم گفتم:-نوچ دوتاش رو صاحب یه گل فروشی بهم داد جوون بود ها شمارش رو هم داد تو جیبمه بقیه اش روهم یه دختر کوشولو

-میخای به گل فروشه زنگ بزنی؟؟

-چی شده منت گذاشتی؟؟

یزدان خجالت زده گفت:-اختیاردارید این چه حرفیه

آقاجون اشاره ای به مبل مان کردوگفت:-بفرما بشین.

یزدان با اجازه ای گفت و روی مبل تک نفره ای نشست و پاروی پا انداخت بابا

پررررستییییژژژژژژژژژژ

منم کنارش روی مبل مان نشستم آقاجون باخم گفت:-برو چند لیوان شربت بیار از یزدان پذیرایی کن.

خواستم از جابلند شم که یزدان گفت:-دست شما درد نکنه اومدم ازتون اجازه ی الناز جان رو بگیرم

آقاجون باتعجب گفت:-درچه مورد؟؟

باچشم وابرو اشاره کردم که یعنی نگی میخایم بریم مهمونی

یزدان لبخندی به روم زد و روبه آقاجون گفت:-راستش خانواده امشب یه مهمونی دعوتن که تشریف نمیبرن ومن باید برم گفتم اگه شما اجازه بدید با الناز برم

ویییییییی چرا گفתי خوووو نمیزاره که.

آقاجون متفکر دستی به ته ریشش زد وگفت:-هوم چه جور مهمونی هست؟؟

-چه جوری بگم مطمئن باشید محل خوب وامنیه من مواظب الناز هستم.

-باشه

یوووووووووو جیغ خفه ای کشیدم وگفتم:-دمت چیزرز آقاجووون.

آقاجون رو به یزدان گفت:-میسپارمش به تو باید مواظبتش باشی سالم میبریش سالم تحویل خانواده اش بدی این دختر سوگولی کل خاندان ماست.

هم چین نیشم باز شد که گفتم الان لبام جر میخوره

چه ذووووووق زدهههه شدم وایییی رفتم تو افق محو شدمن

باصدای آقاجون به خودم اومدم که گفت:-پس بعد ازظهرییا دنبالش بره خوشنون آماده شه از اون ور باهم برید من زنگ میزنم به خانوادش میگم.

یزدان بالبخند گفت:-بله ممنون پس من دیگه مرخص میشم.

-ناهار بمون.

-نه ممنون مادر منتظره .

از جابلند شد من و آقاجون هم از جابلند شدیم
یزدان رو بهم گفت:-ساعت پنج میام دنبالت.

سری تکون دادم وگفتم:-اوکی.

-خدانگهدار.

-بای بای.

همینکه یزدان رفت آقاجون رو بهم گفت:-تو تالان کجا بودی؟؟؟؟

-باکیا بودم.

باچشم های گرد گفت:-کیارش که تنها بود

ابروی بالا انداختم وگفتم:-نوچ من اعجاز های خودم رو دارم دیه ناهار چی داریم
گشمنه؟؟

-زرشک پلو .

-ای جان میگم آقاجون این ثریا خانم هم کیس خوبیه برای شماها آشپزی بلد نیست که بلده مجرد نیست که هست دختر خونه نبوده که بوده اصلاا ناییس وری وری گووود.

(ثریاخانوم خدمتکار خونه ی آقاجون که هفته ای یه بار می اومد واس گرد گیری وبرا آشپزی هم می اومدومیرفت چهل چهل ویک هم سن داشت)

آقاجون باخم ریزی گفت:-دختر زبون به دهن نمیگیری ها.

-واااا.....مگه بیراه میگم.

-ثریاخانم ازدواج کرده.

-نههههه؟؟؟؟

-بله یکی دوماهی هست قراره باشوهرش بیان خونه ته حیاط زندگی کنن و کارهارو انجام بدن.

بخ کرده گفتم:-پس فقط هم من موندم تو خونه دیگه.

آقاجون با اخم گفت:-الناز.

نیشم رو باز کردم و گفتم:-میرم لباس عوض کنم اومدم نهار بخوریم.

-باشه کیارش کجاست؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:-یکی ازدوست دخترش زنگ زد وگفت بیا خونمون اونم رفت

آقاجون باچشم های گرد گفت:-چی؟؟؟؟

-خب همون که گفتم دیگه این نوه است شما تربیت کردید؟؟نچ نچ روح دایی درعذابه این
پسر منبع فساد.

-چی میگی؟؟؟؟

- همون که گفتم من رفتم.

ازپله ها بالا رفتم و خودم رو انداختم تو اتاقم خووووب چوقولی شو کردم هااا دلم خنک شد
آخ که آقاجون حسابشو میرسه لباس هامو عوض کردم ورفتم پایین دیدم آقاجون با اخم هی
یه شماره میگیره هی قطع میکنه

روبهش گفتم:-آقاجون به کی زنگ میزنید؟؟

-کیارش جواب نمیده خاموشه.

-آقاجون من سرش شلوغه دیگه رفته خونه.

چشم غره ای بهم رفت وگفت:- خجالت بکش یعنی چه همش میگی رفته خونه.
-خو رفته مگه نرفته.

-به جای این حرفا بیا بریم ناهار بخوریم این پسررو هم من خودم تربیتش میکنم.
نیشم رو بازکردم و به همراه آقاجون به آشپزخونه رفتیم چه بویی هم راه افتاده نشستم
سرمیز و آقاجون غذا رو کشید چید روی میز خودش هم نشست و مشغول شدیم
دوسه قاشق گذاشتم دهنم که صدای کیارش توی ذهنم اکو شد:- سرخس رو از عشقت بگیر
سرمو به چپ وراست تکون دادم تاافکار ازم دور شن
وباولع غدام رو خوردم چه خوشمزه هم شده بود ها
دوسه بشقاب خوردم دیدم اگه بیشتر بخورم میترکم از غذا خوردن دست کشیدم و رو به
آقاجون گفتم:- دستت مرسی آقاجون چسبید.
آقاجون که غذاش رو خورده بود گفت:- خواهش میکنم فعلا زحمت ظرف هارو بکش تاشب
که ثریا خانم و شوهرش میان

-چشم میگم هاشوهر ثریا خانوم رو دیدید؟؟ چند سالشه؟؟
-نه ندیدیمش ولی از قراری پنجاه سالشه.

-نچ نچ دیدید از دستش دادید حیف نبود؟؟

-زبون به دهن میگیری یانه؟؟؟؟

حرفی نزدم و مشغول جمع کردن ظرف هاشدم.

به آقاجون نگاه کردم که مشغول حرف زدن با تلفن اونم بامامان جونم بود داشت درمورد
مهمونی رفتن من بهش میگفت

مامان جونمم که روی حرف آقاجون حرف نمیزنه قبول کرد

آقاجون بعد از حرف زدنش گوشی رو قطع کردم

جیغی کشیدم ویه متر پریدم هوا وگفتم:-آخ جوووون قرررفووونت بشم آقا جون اگه به مامان بود بهم اجازه نمیداد

-منم میدونم که یزدان پسر خوبیه واسه همون بامامانت حرف زدم.

-دستتون مرسی من میرم آماده شم دیگه کم کم یزدان میاد باید بریم.

-باشه بازم بیا این طرف ها

-میگم آقاجون به کیارش نگید من بهتون گفتم ها.

اخم هاش درهم گره خورد وگفت:-برای کیارش هم فکرمیکنم و...

نیشم رو باز کردم وگفتم:-یه جورایی دارید براش دیه

آقا جون خندید و گفت:-ازدست تو آره دارم براش.

خندیدم و به طرف پله هارفتم

پله هارو دوتا یکی مث این میمون ها طی کردم و رفتم بالا پریدم داخل اتاق و آماده شدم

همه ی باروبندیلیم رو جمع کردم و رفتم پایین

همزمان زنگ آیفن خونه به صدا دراومد آقاجون آیفن رو زد و روبه من گفت:-یزدانه دم در منتظره.

سری تکون دادم وگفتم:-باشه آقاجون من دیگه میرم خدافظا بوس بوس ازطرف من کیارش رو کتک بزنید باشه؟؟

-کیارش که کتک رو میخوره از طرف توهم چشم.

خندیدم وگفتم:-مرسی

-رفتی اون مهمونی مواظب خودت باشی گیج بازی درنمیاری شیطنت نمیکنی

-دست تو مماغم نموکونم گیگیلی درنمویارم شوت نموکونم یزدان رو ماچ نوموکونم خب
ادامه اش؟؟؟

آقا جون باچشم غره گفت:-بی ادب برو که منتظرته

-باوشه شوهاهم مواظب خودت باش اودافضا.

-خدانگهدارت.

از خونه خارج شدم وکوله ام رو روی پشتم مرتب کردم و د برو که رفتیم تا دم در دویدم

درحیاط رو باز کردم و پریدم بیرون یزدان رو دیدم که چهههه تییی زده بود لامصب

سوار شاستی بلند مشکی رنگ باباش بود

بوقی برام زد به طرف ماشین رفتم و درش رو باز کردم حالا من چه طوری سوار این یابو

بشم؟؟؟

داشتم فکر میکردم چه جوری سوار شم که حرکت میمونانه نشه که یزدان گفت:-پیر بالا

دیگه.

-باشه

در یک حرکت پریدم داخل

هرکار کردم نشد میمونی نشه

یزدان شروع کرد به خندیدن باحرص گفتم:-کوفت خنده داره؟؟؟

خنده اش رو جمع کرد وگفت:-آره.

-مرض.

ماشین رو راه انداخت وگفت:-ممنوم که انقدر به من لطف داری.

-خواهش موکنم دوست جون جونی.

-خوشم میاد کم نمیاری.

-بعله.

حرفی نزد سیستم ماشین رو روشن کرد چه آهنگای مزخرف و لایتی هم گوش میده

آه آه بزار برام ماشین بگیرن بعد میگم باید چه جور آهنگی گوش بدی تو ماشین والا

یزدان آدرس خونه رو ازم پرسید

بعد از چند دقیقه به مقصد رسیدیم حالا هم چین میگم مقصد که انگار اومدیم جزایر هاوایی

هه هه هه!!

ازماشین دوباره مٹ میمون هاپریدم پایین یزدان خنده اش گرفتخ بود رو بهش گفتم:-

کوفت انقدر نخند میگم چه لباسی بپوشم مناسبه؟؟ پسر مسر داره یکی رو پیام تور کنم؟؟

اخم ریزی کرد وگفت:-نمیدونم هرلباسی که دوست داری بپوش بله مختلطه

جیغ خفه ای کشیدم و گفتم:-ای جوونمم امشب بختم باز میشه یک ساعتی الافی یاموهای

بیا بریم خونه ما؟؟

نه راحتم عب نداره تاموقع میرم یه چرخی میزنم آماده شدی بهم زنگ بزن.

-شماره تو ندارم خب.

-یادداشت کن

موبایلم رو برداشتم و شماره اش رو سیو کردم یه میس هم انداختم رو گوشیش وگفتم:-

شماره منم افتاد رو گوشیت فعلا بای بای.

سری تکون داد در ماشین رو بستم وبه طرف خونه راه افتادم حالا درگیری داشتم اسم اینو

چی سیو کنم هان یزدی جون خوبه دیگه

تاخود خونه دویدم در حیاط رو باکلید باز کردم وای که چقدر دلم برا خونه تنگ

شدهههههخ بوددد.

-اوهوم خوفم تو خوفی خانومت چطوله؟؟

-منم خوبم خانومم خوبه نبودی خونه سوت وکور بود.

نیشم رو بازکردم وگفتم:-اوهوم میدونم همه بهم گفتن موخام بورم مخمونی فخلا بابای.

قبل ازاینکه از اتاقش خارج شم گفتم:-هوی الی مواظب خودت باشی.

-چشم چشم صدبار بهم گفتن مواظبم من رفتم

ازاتاق خارج شدم و به اتاقم رفتم پریدم داخل حمام یه دوش بیست دقیقه ای گرفتم

بعد ازاون سر وتنم رو خشک کردم و نوبت انتخاب لباس بود خووو چی

بپوشم؟؟؟چییی؟؟؟

نخودچی.

نخود چی مگه پوشیدنیه اوسکول

به توجه خو بزار واس خودم خل وچل بازی دربیارم در کمدم رو باز کردم و لباس هامو

برانداز کردم

یه لباس عروسکی مشکی سفید انتخاب کردم وپوشیدم خوبیش این بود که زیاد بی

ناموسی نبود

آستین های پفکی سفید مشکی داشت که تا روی آرنجم بود بالا تنه اش مشکی سفید

وکامل سنگ کار شده بود

دامنش هم پفکی و سفید مشکی

ساق جورابی رنگ پام رو پوشیدم و نوبت بزک دوزک کردن شد

موهامو نیم ساعت اتو کردم و آبشاری ریختم روی شونه ام

فکولم روهم درست کردم وچتری هامو فرق کج ریختم رو صورتم

کرم پودرمو برداشتم و یه نمه به صورتم زدم

ریمل و خط چشم هم زدم سایه ی خیلی مات دودی هم پشت پلکم زدم و رژ لب جیگری
رنگ هم به لبام زدم

به به چی شددم

یه تاج خوشگل و براق هم داشتم اونو هم گذاشتم رو موهام

مانتو بلند سوسنی موپوشیدم وشالمو آزادانه انداختم رو موهام کیف شب مشکی مو
برداشتم وکفش ها پاشنه دار و مشکی مو پوشیدم

اصلا خیلی نااایس شدم موش بخوره تو رو

نخندین اینا اثرات کمبود محبته.

موبایلمو برداشتم و شماره ی یزدان رو گرفتم بعد از چند بوق آزاد جواب داد:-بله؟؟

-من آماده ام بیا دنبالم راننده.

خندید وگفت:-راننده؟؟

-اوهوم منو نکاری که کتک میخوری .

-چشم بانو تا موقع که شما تشریف بیارید سرمیلان من رسیدم.

-من بااین قیافه ام پیام سرمیلان؟؟؟میدزدنم ها.

خندید وگفت:-چشم میام دم خونتون.

-قربانت بای بای.

-خدانگهدارت.

گوشی رو قطع کردم و پریدم بیرون ورفتم پایین مامان بادیدنم گفت:-ماشاء.....چه ماه
شدی دختر رفتی اونجا مواظب خودت هستی ها.

-باشه مامان جونم من دیگه میرم یزدان الان میاد دنبالم.

-باشه دیگه سفارش نمیکنم خدانگهدارت.

-خداحافظا.

از خونه زدم بیرون دودقیقه بعدماشین یزدان مقابل پام ترمز زد
ازماشین پیاده شد و به طرفم اومد براندازم کرد و گفت:-سروقت رسیدم لیدی؟؟
نیشم رو باز کردم و سرتکون دادم
در ماشین رو برام باز کرد دستش رو به طرفم دراز کرد باتعجب نگاهش کردم که تک خنده
ای کرد وگفت:-گفتم بااین سر وتیپ مجبور نشی میمون مانند پیری بالا
باجیغ گفتم:-بی شعور عبضی.
نیشگون ریزی هم از بازوش گرفتم البت گرفته نمیشد لامصب
بی خیال شدم و دستمو گذاشتم توی دستش و پریدم بالا مسلما از دفعه های قبل حرکت
خیلی بهتر بود!.
یزدان خودش هم ماشین رو دور زد وسوار شد
ماشین رو راه انداخت وروبه من گفت:-مثل اینکه امشب قراره واقعا بخت باز شه
نیشم تابناگوش باز شد وگفتم:-خدا از دهنش بشنوه برادر
خندیدوگفت:-امان از دست تو .
یزدان ماشین رو به داخل حیاط بزرررررررگی هدایت کرد و توی پارکینگش پارک کرد غلغله
ای بودهااا
واایی اینجا چه بزرگه خواستم پیاده شم که یزدان گفت:-بزار من درو برات باز میکنم
نیشم باز شد وسرتکون دادم
یزدان پیاده شد و درو برام باز کرد دستم رو گرفت و پریدم پایین پام پیچ خورد و رفتم تو
بغل یزدان خخخ بختم باز شد آخ جوووون
سریع خودم رو جمع و جور کردم وگفتم:-اوخ ببخشید پام پیچ خورد .

یزدان لبخندی زد و گفت:-عب نداره.

-بازم شرمنده.

-دشمنت شرمنده

اشاره ای به بازوش کرد باتعجب نگاهش کردم که گفت:-افتخار بده دستم رو بگیر!

از بازوش آویزون شدم خندید و به طرف ورودی قدم برداشتیم

قبل ازاینکه وارد عمارت بزرگی بشیم شخصی شال و مانتو ام رو ازم گرفت یا خود خودا دزدیدن لباسام رو

روبه یزدان گفتم:-هی شال ومانتوم رو گرفتن میدن بهم

خندید وگفت:-بله چرا ندن.

وارد عمارت شدیم یه سالن بزرگ وشیک مقابلم قرار داشت

گوشه کنار صندلی ومیز چیده شده بود و وسط یه فرش مخمل قرمز پهن شده بود احیانا رئیس جمهور واشنگتن تشریف فرما شدن؟؟؟حالا این گوشه و کنار هم غلغله ی آدم بود مرد و زن بانواع تیپ ها بساط عیش ونوش هم به راه بود

اول از همه به همراه یزدان رفتیم به خانواده ی طرفی که از خارج برگشته تبریک گفتیم خدایا میشه طرف پسر باشه خوشتیپ باشه خوش هیکل باشه ناناس باشه پولدار باشه بعد جزو نخبگان هم باشه منو انتخهبا کنه هان؟؟خودم کل محلمون رو نذری میدم

آمین یا رب العالمین

کنار یزدان ایستاده بودم و اونم داشت با پدرجان طرف حرف میزد بعد از کمی فک زدن

پدر طرف رو به یزدان گفت:-مانی الانا میاد من دیگه میرم اون طرف پسرم.

یزدان سری تکون داد وگفت:-راحت باشید تشریف ببرید

بابای طرف رفت مانی؟چه اسم مامانی هم داره شوهرم قرفونش بشم

یهو دیدم همه رم کردن و دارن راه رو باز میکنن هواپیما موخاد فرود بیاد؟؟؟

رو به یزدان گفتم:-چرا اینا رم کردن؟؟؟

خندید وگفت؛-دختر آقای بهرامی داره میاد بانامزدش.

آه آه دختره؟؟؟ ایییششششششش شانسه مادریم؟؟؟

یزدان به نقطه ای درست بالای پله های ماریچی اشاره کرد وگفت:-اوناهاشن صبر کن

بینم این نامزد دختره هی الناز اونجا رو ببین

به نقطه ای که یزدان اشاره کرد چشم دوختم و

هییییییی کیاررش

عووووووووق مانداناااا؟؟؟؟؟؟

قلیم شروع کرد به تپیدن اونم تند تند چنگی به سینه ام زدم ونفس عمیقی کشیدم چم.

شد من؟؟؟؟

باچشم های گرد به یزدان نگاه کردم اونم کمی از من نداشت و باتعجب گفت:-مگه

کیارش میخاد ازدواج کنه؟؟

بادهن نیمه بازم گفتم؛-ماکه خبرنداشتیم آه آه این همون دختره ی بیشعوریه که حالمازش

بهم میخوره.

یزدان :-حتی آقاچونت هم نمیدونه؟؟

-نوچ.

-عجیبه کیارش چطور تونست به شما چیزی نگه؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:-درک که نگفته مهم نیس.

یزدان حرفی نزد به کیارش و ماندانا نگاه کردم ماندانا از بازوی کیا گرفته بود و باناز و عشوه و غرور پایین می اومد کیارش اخم ریزی داشت هه جناب از خود راضی مارو باش

کت وشلوار شیک مشکی به تن داشت که برقش ازدور هم چشم آدم رو میزد ماندانا هم لباس فیروزه ای رنگ دکلته ای پوشیده بود که بلندیش تاروی ساق پاش بود و دنباله ای از جنس حریر وزیبا داشت یک خروارهم آرایش کرده بود لامصب

از پله ها که پایین اومدن همه براشون دست زدن و اون دوتا هم رفتن روی دوتا مبل سلطنتی نشستن

نگاهم رو ازشون گرفتم و به نقطه ی دیگه ای دوختم خسته شده بودم بس و ایستاده بودم رو به یزدان

گفتم:-بریم یه جابشینیم خسته شدم.

-باشه!

به همراه یزدان به طرف میزی رفتیم و نشستیم ای جانم میز هاهم پر باره

انواع میوه ها چیده شده بود

یه پرتقال برداشتم و مشغول پوست کردن شدم
توی فکر بودم واقعا کیارش دراین حد بی شعوره؟؟
میکروب مؤذل میمردی به خانواده هم بگی
اصلا فکر کنم خانواده برای اون معنایی نداره پسره ی یالغوز شیطونه میگه برم پاشنه ی
کفشم رو تو حلقش کنم کثافت رو
حالا چرا حرص بیخود میخوری الی به توجه
به من چه؟؟ آره واقعا به من چه پس چرا حرص میخورم؟؟ بیخیال پرتقال بخورم بهتر از
حرصه.
پرتقال رو نصف کردم و سمت یزدان گرفتم وگفتم:-بیا نصف از من نصف از تو
لبخند زد و پرتقال رو ازم گرفت وگفت:-عادت نداشتی چیزی رو بین کسی تقسیم کنی.
-آره الانم همونطورم تو فرق داری برام مثل عرفانی دوست جونى خودمى ديه.
خندید وگفت:-ناراحت به نظر میای.
-کی؟؟؟؟؟؟ من؟؟؟ نه باو ناراحتی کیلوچنده.
-از اینکه کیارش چیزی نگفته ناراحت نیستی؟؟

نفسم رو فوت کردم و گفتم:-خب راستش چرا ولی کیارش رو میشناسم دیگه غد تر و از خود متشکر تر از خودش خودش کاریش هم نمیشه کرد من میگم اون دختر اصلا مناسب کیارش نیست اخلاق مزخرفی داره گند دماغه قیافه اش شبیه جن های آب کشیده است.

یزدان شروع کرد به خندیدن و گفت:-جن؟؟اونقدر هاهم بد نیست بیچاره.

خندیدم و خواستم کمی اذیتش کنم گفتم:-چی بگم والا در هر حال کیارش باید یه نگاه به اطرافش می انداخت مسلما دختر های بهترازون زیادن

به خودم اشاره کردم:-مثلا من چی کم دارم؟؟

یزدان بلند خندید و گفت:-همینه تو سنگ خودت رو به سینه میزنی

خنده اش رو جمع کرد قیافه ای متفکر گرفت به طرفم کمی خم کرد و گفت:-بگو ببینم کیارش رو دوست داری؟؟؟.

کمی فکر کردم و گفتم:-خب از اونجایی که تو دوستمی و آدم باید بادوستش رو راست باشه باید بگم که.....

.....

به نظر شما الناز کیارش رو دوست داره دوست جونیا؟؟؟؟نظر بدید تا ببینم حس ششم تون در چه حده قرررربووونتووون.....

من زیاد تو فاز دوست داشتن و عشق و عاشقی نیستم اصلا نمیدونم عشق چی هست ولی این کیارش یه نمه عجیب غریبه مثلا یه کوچولو حسم نسبت بهش باقیه فرق داره دلم میخاد یک سره اذیتش کنم و بهش بخندم الان هم که بااین دختره دیدمش قلبم اومد تو حلقم این یعنی چی؟؟؟

یزدان باابرو های بالا رفته نگاهم کردوگفت: که اینطور دلت میخاد اذیتش کنی و الانم قلبت اومد تو حلقت؟؟؟

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-وقتی حرص میخوره و عصبی میشه باحال میشه واس همونه ولی اینکه قلبم اومد تو حلقم چیه؟؟؟

-دیوونه ای دیگه در مورد اومدن قلبت تو حلقت بهتره از خودت از احساست بپرسی تو اونقدر توی شیطنت هات غرق شدی که بهت حق میدم این موضوع رو درک نکنی بهتره با خودت کنار بیای و خودت کشفش کنی.

حرفی نزدم چرا این یزدان انقدر فلسفی حرف میزنه؟؟؟خب بگو من چه مرگمه من برم یه چیزی بخرم کوفت کنم شاید خوب شدم دیگه

یزدان باکمی مکث گفت:-من یه لحظه تنهات بزارم برم یه عرض ادبی خدمت این دختره و کیارش بکنم عب نداره؟؟

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-کیارش ببینت شوکه میشه نگی منم باهات هستم ها.

ازجابلند شد وگفت:-میخای توهم بیا.

-نوچ قربون دستت خودت برو .

-باشه همین جابمون از جات تکون نخوری.

-چشم قربان مگه من بزغاله ام که این ور اون ور بپریم؟؟؟

تک خنده ای کرد وباشیطنت گفت:-کمی هم از بزغا...،

جیغ زددم:-یزدان.

خندید و دستاشو به نشانه ی تسلیم بالا برد و رفت

بچه پررو به من میگه بزغاله

یه نگاه به ظرف میوه ی جلوم انداختم همه چی داشت

یه موز برداشتم و واسه خودم پوست کندم خواستم دولپی قورتش بدم اما دیدم ضایع است
کسی ببینه بهم میخنده اینجاهم که همه باپرستیژژژژژ

موز رو حلقه حلقه کردم و مثل این لیدی های متشخص مشغول خوردن شدم

وبقیه رو نگاه میکردم که چه توی هم میلولیدن حالا آهنگ به درد بخور هم نداشتن همه
تانگو میرقصیدن

اصلا نرقصی که بهتره دوتا آدم میرن میچسبن به هم خودشون رو تکون میدن دیوانه ان
دیه

یه نگاه سمت کیارش اینا انداختم طفلی بچه ام نیگاش کن چرا چه رنگش سفید شده
یزدان رو دیده یزدان داشت باهاشون خوش وبش میکرد بعد ازاون کیارش حرفی به ماندانا
زد دست یزدان رو گرفت و برد یه گوشه داشت باهاش حرف میزد

الاخی حتما داره میگه راپورت ندی من که همه چی رو میدونم آق کیا دارم برات ازاون
داشتن ها

انگل

میکروب

مؤذل

ویروس

باکتری

بی خیال دید زدن اونا شدم و موز نازنینم رو خوردم بچه ام از اون وقتی داد میزد مامان بیا
منو بخور

حالا منو باش چه حرفا الناز زده به سرت ها.

توی فکر بودم که یزدان جون رسید صندلی رو کشید و نشست روبهش گفتم:-کیارش چی میگفت؟؟

-هیچی بهش گفتم چرا بی خبر نامزد کردی منو کشوند اون طرف و گفت این اتفاق خیلی بی برنامه بوده و ازاین حرف ها گفت به کسی نگم تا خودش بگه خیلی بهم ریخته بود.

-حقشه وقتی سبب زمینی. بازی. درمیاره به کسی چیزی نمیگه همین میشه دیه.

-الناز توهم به کسی نگو باشه؟؟

-باشه .

-مطمئن؟؟

-مطمئن مطمئن .

صدای دی جی مجلسشون به گوش رسید:-خانم ها آقایون لطفا همگی بنشینید تا ماندانا جان ونامزدشون یه رقص دونفره داشته باشن.

رقص دونفره؟؟؟؟؟ هه ایشا.....هردوتون بخورید زمین ضایع شید من بهتون بخندم

همه نشستن حالا تو این هیری ویری صدای پسری رو شنیدم که گفت:-یزدان تویی؟؟؟

نههههههه عمه ته ماکس یزدان رو زده تورو بخندونه

برگشتم به یزدان و پسره نگاه کردم که سخت هم را در آغوش گرفته بودند الاهی کاریشون نداشته باشید بچه هام تازه بهم رسیدن آخه نه که از شوشو م جدا شدم من ایران موندم اون این بچمو برداشت برد خارج الانم که بهم رسیدن انقدر بی تابن چه لحظه ی نابی ننتون به قربونتون .

بی خیال افکار چرتم شدم وبه پسره نگاه کردم این چرا قیافه اش مثل مانداناست؟؟ البت
ازاون خشگل تر

ازآغوش یزدان جداشدوگفت:-چطوری پسر؟؟ خیلی وقته ندیدمت.

-ممنون خوبم مانی جان تو خوبی؟؟

-منم خوبم ممنون

نگاهش به من افتاد بابروهایی بالا رفته روبه یزدان گفت:-مبارک باشه ازدواج کردی؟؟؟
یزدان تک خنده ای کرد وگفت:-نه.

مانی جون باتعجب گفت:-پس ایشون کی هستن؟؟

-الناز دوستم.

مانی لبخندی زد وگفت:-دوست دخترت

-نه همبازی بچگی هام

مانی روبه من گفت:-سلام همبازی یزدان.

لبخند دندون نمایی زدم وگفتم:-سلام .

روبه یزدان گفت:-میشه منم همینجا بشینم؟؟

یزدان نشست وگفت:-راحت باش.

اونم نشست وروبه من گفت:-من مانی ام همبازی بچه گی های یزدان و دوست صمیمی
البته هم سن همیم چه جالب که شما هم همبازیش بودین خب افتخار آشنایی باچه کسی
رو دارم؟؟

آخ آخ چه صغری کبرایی چید تااین حرفو زد

نفسم رو فوت کردم وگفتم:-النازم!

-آهان بله الناز چه اسم زیبایی بهتون میخوره.

-ممنون.

یه نگاه به کیارش و ماندانا انداختم که هنوز داشتن میرقصیدن آهنگ که تموم شد
ماندانا روی پنجه ی پاش بلند شد همون قد بلندی خودمون (خخخخخ)
ولباش رو گذاشت رو لب های کیارش
اصلا صحنه ای بود واس خودش همه شروع کردن به دست زدن و سوت زدن
ضربان قلبم بالا رفت یه حس بدی داشتم هرچه بیشتر نگاهشون میکردم حال من بدتر
میشد نگاهم رو ازشون گرفتم به مانی نگاه کردم که باخنده دست میزد و به یزدان که بااخم
ریزی به میز خیره بود میگفت:-بین چه خواهر پررویی دارم من
خواهر؟؟؟ پس واسه همونه که انقدر شبیه ان.
حس میکردم نمیتونم بیشتر ازاون توی جمع بمونم از جابلند شدم که یزدان گفت:-کجا؟؟
-حالم یه دفعه بد شد برم بیرون میام.
یزدان باچهره ای گرفته گفت:-منم پیام؟؟
-نه یه آب به دست و صورتتم بزنم خوب میشم
-مواظب خودت باشی
-باشه
از یزدان اینا دور شدم وازسالن خارج شدم به حیاط که رسیدم نفس عمیقی کشیدم
من چمه؟؟؟؟
خاک برسرم حتما اثرات موز و پرتقالیه که خوردم به دیار باقی نشتابم صلوااااااااات .
به طرف مسترابی که توی حیاط قرار داشت رفتم
وارد مستراب شدم حالا چرا اینجا انقدر دراندشته؟؟
خانوادگی میان اینجا؟؟؟

یه سالن دراز داشت که در آخر به دوتاراهرو دراز منتهی میشد یکی زنانه یکی مردانه
به راهرویی که تابلو زنانه داشت رفتم و آبی به صورتم زدم اینا زنانه مردانه هم حالیشون
میشه انقدر باحاجبن؟؟؟ خخخخ
ده دقیقه ای همونجا موندم دستشویی نبود که لامصب فضای آزاد بود چند خانوار میتونن
اینجا زندگی کنن
از راهرو که خارج شدم شخصی دستم رو کشیدو.....

بگید ببینم این شخص کیهههه؟؟؟؟؟

محکم خوردم به دیوار آخ آخ مامان جونم داغون شدم باچشم های گرد به پسری که دستم
رو محکم گرفته بود وچسبونده بودتم به دیوار نگاه کردم یاخود خدااا این کیه طبیعی هم
نمیزنه

باجیغ گفتم:-ولم کن آشغال

خنده ای کرد وگفت:-آخی خانوم کوچولو جیغ نکش آب میری ها.

این الان به من توهین کررررر؟؟؟؟؟

مشتی محکم زدم تخت سینه اش که کمی ازم دور شد و داد زدم:-مواظب باش عمه ات آب
نره من نمیرم خودت رو بکش کنار مخت مختل شده بامن درنیفت.

بلند خندید وگفت:-چقدر وحشی.

خون جلو چشممو گرفت حالا چه فایده خون جلو چشمتو بگیره میتونی کاری کنی؟؟ نه خو زور میخاد

دیدم اگه کاری نکنم توی مستراب یه بلایی سرم میاد مچ دستش رو محکم گاز گرفتم و موهایش رو باتمام قدرت کشیدم دادی زد و ولم کرد

منم با تمام سرعت دویدم

به طرف خروجی سالن دویدم در که باز شد شخصی رو به روم منم که اینجور مواقع کلا ترمز میبرونم نتونستم خودم رو نگه دارم و پرت شدم تو بغل یه نفر اونم خاک برسر کنترلش رو ازدست داد به پشت افتاد اصلا محیط پرباری بود حالا شانس خوشگل من یه جوری افتاده بودم که یه گوشه ی لبم روی لبای طرف بود

قبل ازاون من به خودم اومدم و چشمامو باز کردم ونگاهم توی نگاه.....

.....

مانی جون گره خورد

سریع خودم رو جمع وجور کردم باتعجب از جابلند شد کت وشلوارش رو تکوند و گفت:-
چیه؟؟

همین لحظه پسره از دستشویی خارج شدپریدم پشت مانی قایم شدم کتش رو چسبیدم وگفتم:-این پسره میخاست اذیتم کنه.

اخم های مانی درهم گره خورد ای جانم غیرت هنوز خوبه تازه باهم آشنا شدیم

دستم روگرفت و کشید کنارش ایستادم پسره رو به مانی گفت:-شکار تو شد؟؟

مانی بالحن عصبیش گفت:-بزن به چاک پیمان.

پیمان به باخنده گفت:-باشه مال خودت .

وازا دور شدنم رو فوت کردم و روبهش گفتم:- دستت مرسی اگه نمیرسیدی الان اینجا نبودم

باخم گفت:- پسره ی عوضی

-چی شد اومدی؟

-یزدان داشت باکسی حرف میزد وگفت بیام یه سر بزنم تو سر به هوایی دیدم بی راه هم نگفته.

اخمی کردم وگفتم:- نه خیر اینکه یه نفر یه دفعه سربرسه و بخاد اذیتت کنه از سر به هواییه ایش.

-خیلی خب خوبی؟؟؟

-بله .

زیر لب گفتم:- اخلاقت مثل خواهرت عتیقه است پسره ی چلغوز.

-چیزی گفتی؟؟

-به شما ربطی هم داره؟؟؟؟

-به جای تشکرته؟؟

-مگه چیکار کردی؟؟ من داشتم در میرفتم که شما سرراه من سبز شدی اگه نمی اومدی هم من خودم فرار میکردم ومیومدم داخل.

-دختره ی لجباز.

-هوی یه شبه دیدمت هرچی میرسی نگو که احترام محترم رو میزارم کنار .

وراهمو کشیدم و به طرف سالن رفتم اونم پشت سرم راه افتاد خوبه والا هرچارو نگاه میکنی سرخر ریخته دور و برم

درسالن رو باز کردم وباصورت رفتم تو سینه ی شخصی بمیرم راحت شم اوووف

-اومدم مراسم نامزدی پسرداییم دیگه تو که دعوت نمیکنی خودم خودم رو دعوت کردم.

بابروهایی بالا رفته گفت:-باکی اومدی؟؟

-یزدان جونم.

-که یزدان جونت؟؟

-بله خب امر دیگه ای هم میمونه غریبه؟؟

-غریبه؟

-بله غریبه اگه آشنا بودی و یه نمه ارزش و احترام واسه آقاجون و خانواده ی من قائل بودی

اینطوری دزدکی نامزد نمیکردی فکر کردی من خودم رو میزنم به اون در خرم

؟؟خنگم؟؟نمیفهمم؟؟

نه آق کیا من فقط نمیخام دید آقاجون یا مامان من که انقدر حلوا حلوات میکنه نسبت به

تو عوض شه که آقا جون حرص این رو نخوره که دایی خدا بیامرزم باکارهای تو توی قبرش

میلرزه

من حالیمه بله تو لیاقتت مانداناست لیاقتت بی خبر ازدواج کرده امشب فهمیدم که باتمام

خنگیم و دردرس درست کردن هام ارزشم ازتو بیشتره

پوزخندی زدم وگفتم:-کاری به کارت ندارم راحت باش امیدوارم مراسم عروسیت هم اینطور

یهویی سوپرایز نشم کیارش جون.

خواستم برم که دستم رو محکم گرفت اونقدر محکم که آخم بلند شد وجیغ زدم:-ولم کن

دستمو شکستی.

کیارش باغیض گفت:-حرفاتو زدی الان احساس سبکی میکنی؟؟؟

لبخند کجی زدم به آسمون نگاه کردم نفس عمیقی کشیدم وگفتم:-اوه آره خیلی.

کیارش باحرص نگاهم کرد باتای ابروی بالا رفته گفت:-حرص برات مفید نیست پسردایی

شب نامزدیته شگون نداره



آخ که چه حالی داره حرص کسی رو دربیاری چه باحاله آدم انقدر باحال باشه شما فهمیدید
من چی گفتم؟؟ خودم هم نفهمیدم بی خی الان جو گیر شدم بزارین به کارم برسم

کیارش ؛-الناز خانم این نامزدی این مراسم مسخره

دستشو توی جیبش کرد حلقه ای رو از جیبش درآورد و مقابلم گرفت وگفت:-این حلقه ی
لعنتی همه وهمه بدون اطلاع من بوده من توی کار انجام شده قرار گرفتم.

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-به من چه نه کارهای تو به من مربوطه نه کارهای من به تو ،تو
برو با بی بی خاله ی. عمه ات نامزد کن به من هیچ ربطی نداره الانم لطف کن دستم رو
ول کن میخام برم.

کیارش دستم رو ول کرد و به طرف عمارت راهم رو کج کردم کیارش کلا هنگ کرده بود. حق
داشت خوب جوابش رو دادم ها

این جدیت روهم از پدرنازنینم به ارث بردم رگ ایزد پناهیم بگیره بد میگیره مهمونی
باتمام مزخرفیش بالاخره تموم شد کیارش مدام نگاهش سمت من بود ولی من سگ
حسابش نمیکردم خویبش این بود ماندانا متوجه حضورم نشده بود یزدان من رو به خونه
رسوند و خودش رفت پس موخاستی شب بمونه الی خانوم؟؟؟

خو میموند مگه چی میشد هوووچی.....

درخونه رو آروم باز کردم اصلا علاقه ی خانواده ی من به من خیلی زیاده همشون بیدار
موندن تا من برگردم

بی خیال توهمات خشگلم شدم و به اتاقم رفتم همه داشتن خرناس میکشیدن والا کی
یادش از من میاد؟؟؟

لباسام رو عوض کردم و پریدم روی تختم آخ که چه خسته بودم کی فردا بره کلاس ای
خدااااااااااا پرورش هم رفت نیست یه خورده بهش بخندیم

آلارم موبایلم رو تنظیم کردم و خوابیدم.....

صبح با صدای زنگ نازنین موبایلم از خواب بیدار شدم کش وقوسی به بدنم دادم و از جابلند شدم آبی به دست و صورتم زدم و آماده شدم ای جانم باز بریم یه نمه خل بازی دربیاریم بخندیم

کوله ام رو انداختم پشتم و پریدم پایین همه سرمیز صبحونه جمع بودند با صدای جیغیم گفتم:-سلااام میبینم که جمعتون جمعه گلتون کمه.

عرفان تک خنده ای کرد و گفت:-خولمون خواهر من خول

یکی دنگ زدم پس کله اش و گفتم:-خول اون برادر زنته .

خندید و گفت:-چرا اون؟؟

سندلی رو کشیدم نشستم و گفتم:-چون دختر به این خوبی و خانومی رونمیبینه بیاد بگیرتم.

بلند خندید و مامان با اخم گفت:-الناز باز تو حرف شوهرزدی؟؟

خندیدم و گفتم:-من شوخر موخام خو.

بابا اخم ریزی کرد عرفان گفت:-خدانکشتت الی.

لیوان شیرم رو بابدبختی خوردم و گفتم:-چرا؟؟

-چند روز پیش میخاستم استاسیس رو صدا کنم اسمشو یادم نمی اومد این اسفناج هم افتاده نوک زبونم صداش زدم اسفناج

بلند زدم زیر خنده مامان و بابا هم غش کرده بودن

روبهش گفتم:-ایولا

خندید و گفت:-چی چی رو ایولا ازخجالت آب شدم اونم طفلی هیچی نگفت من گفتم

النازومون بهت میگه اسفناج منم سرزبونم افتاده

باچشم های گرد گفتم:-پروندیش دیگه

عرفان خندید و گفت:-آره

-کوفت آخر هفته هم که شرت کم میشه

-آره از دستت راحت میشم

مشتی حواله ی بازوش کردم

یه نگاه به ساعت مچیم انداختم طبق معمول داشت دیر میشد و باید تاخود ایستگاه میدویدم از جابلند شدم و گفتم:-دستت مرسی مامان من رفتم که داره دیر میشه بای بای.

سریع از خونه زدم بیرون و تاخود ایستگاه رو عین این بزغاله ها دویدم

اتوبوس داشت میرفت که یه چند تاجیغ زدم نگه داشت راننده اش یه پیرمرد بود همین که سوار شدم باغرغر گفت:-دخترجان نشد تو یه روز دیر نکنی

-شرمنده عموجان

جلوتر رفتم و نفس رو دیدم که باخنده نگاهم میکنه

مقابلش ایستادم :-سلام نفس خانوم چطول مطولی؟؟

-سلام دیوونه خانوم خوبم تو خوبی؟؟

-ممنون خوبم.

-شکر دلم برات تنگ شده بود.

-اووووخی سعید بخورت عژیژم

-کوفت

-چه خبرا؟؟؟

-الناز.....

-این الناز گفتن تو داستان داره چی شده؟؟؟؟

-سجاد.....

-سجاد چی؟؟؟

-چند روزه باز مزاحمم میشه.

-إعهههههه تو بگو چند روزه از چند ناحیه خارش گرفته باشه من مشکلی ندارم بایه پماد
خارش کارش راه میفته

باچشم های گرد گفت؛-چی؟؟؟؟؟

اتوبوس نگه داشت و باید پیاده میشدیم دستش رو کشیدم وگفتم:-بیا بریم پایین میگم
برات.....

از اتوبوس پریدیم پایین و ازخیابون طبق معمول مثل بزغاله هادویدیم وارد آموزشگاه
شدیم کلا توی سالن همه ی کلاس ها بی سر و صدا بودن ها فقط کلاس ما ازتوش صدای
ساز و دهل و دست و دایره می اومد
در کلاس رو یهوایی باز کردم وگفتم:-برپا.

همه نشسته بودند و همه هم زدن زیر خنده با غیض گفتم:-کوفت

آتنا:-سلامم الناز دیوونه و نفس خنگه الناز جون سوسک رسانی هات از مد افتادن
بلند خندیدم و کیفم رو انداختم تو بغل نفس:-قربون دستت تو که میری بشینی کیف منو
هم ببر آتنا بزن یه خورده برقصیم روشن شیم

آتنا پشت میز نشست و شروع کرد به زدن و خوندن زهرا هم اومده بود وسط باهم
میرقصیدیم آتنا شروع کرد باز به آهنگ معروفش رو خوندن:-در رو وا کن در رو ببند
در رو وا کن در رو ببند

منم جوگیر شدم رفتم درو باز وبسته می کردم همه ی بچه ها ازخنده ریسه میرفتن که یهو
باصدای آخ شخصی یه متر متر پریدم هوا

درو آروم باز کردم دیدم دلواری جون مماغش رو چسبیده و آخ واوخش به راهه حالا بچه
ها هم دیگه رو ازخنده گاز میزدن

منم سریع محل حادثه رو ترک کردم پریدم سر جام نشستم

یهو درکلاس با شدت باز شد و دلواری وارد شد و داد زد:-چه خبرتونه اینجارو باکاواره اشتباه
گرفتید؟؟؟؟؟

زهرا که در این مواقع غیرتی ترمیشود از جابلند شد وگفت:-آقای دلواری شما اصلا حق ندارید سر ما داد بزنید.

دلواری؛-حق ندارم؟زدید دماغ منو منفجر کردید

همه زدیم زیر خنده

متوجه سوتی تمیزش شد کلافه دستی به موهاش کشید وگفت:-خیلی خب ساکت باشید این بار کاری باهاتون ندارم اما دفعه ی بعد اینطور راحت نمیگذرم..

ورفت پشت میز نشست نفس آروم گفت:-شانست گرفت نفهمید تو بودی.

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-خب میفهمید میخاست چیکار کنه؟؟

-بی خیال میگم نقشه ات چیه؟؟

-آدرس دفتر سجاد رو که داری؟؟

-آره

-امروز بعد کلاس میریم اونجا یه چند تا خط خشگل میندازیم رو ماشینش از این روغن مایع ها هست از اونا هم میریزیم پای خروجی دفترش کارش ساخته است

-روانی.

-خودتی

-دردسرنشه.

-نوچ بابا نترس من کارم رو بلام

نفس حرفی نزد

یه نگاه به هانی انداختم که تو افق محو بود امروز خوش وبش نکرده بودیم بزار کلاس

این تموم شه ردیفش میکنم

فیکس دوساعت این دلواری ور زد تا دست از سر کچل ماندمون برداشت یعنی اگه
دودقیقه دیر ترمیرفت پایه ی صندلیم رو تو حلقش میگردم

همین که از کلاس رفت

از جابلند شدم ورفتم سمت هانی دستم رو محکم زدم سرشونه اش وگفتم:-رفیق بی
معرفت چطوره؟؟؟

تکونی خورد وبه خودش اومد لبخندی زد وگفت:-خوبم تو خوبی؟؟؟

-خوووب عالی چه خفرا؟؟؟؟

-سلامتی ویه خبر دیگه

منم که فضووووول باجیغ گفتم:-چه خبررری؟؟؟؟؟برات خاستگار اومده ردش کردی
واس من؟؟

بلند خندید وگفت:-خدانکشتت نه خیر مجتبی.

-مجتبی خب مجتبی چی؟؟

-چند روز دیگه عمل داره رضایت داد قلبش رو عمل کنه.

باجیغ گفتم:-واای نهههههه؟؟؟؟؟؟

بلند خندید وگفت:-آره به خدا ازخوشحالی دارم میمیرم

-خدانکنه دیوونه تو باید نمیری تا اونم نمیره باهم ازدواج کنید حجله تون رو ببینم

-خاک برسرت تو به حجله ی همه کار داری ها!

خندیدم وگفت:-الناز دعا کن جون سالم به در ببره.

-انشاا....عزیزم .

-خیلی میترسم.

-بد به دلت راه نده.

-ممنون تو آگه نبودی منم نبودم

-آخ آخ آخ سنگینه قزوینیه؟؟

-وا.....چی؟؟؟؟

-هندونه ها دیگه بگیرشون کمرم شکست

مشتی حواله ی بازوم کرد وگفت:-خنک.

خندیدم و حرفی نزدم.

کلاس ها که تموم شد وسیله هام رو جمع وجور کردم ریختم تو کیفم رو به نفس گفتم:-

بریم؟؟

-الناز من میترسم.

-وااااااااا.....دیوونه ی ربانی میریم حالش رو جامیاریم میخندیم دیگه

-گناه داره.

چشم غره ای بهش رفتم که خفه خون شد وراه افتاد

قبل ازاینکه بریم یه روغن مایع خریدم حسابش رو میرسم پسره ی نفهم رو

تاکسی یه خیابون پایین تر از دفتر سجاد نگه داشت کرایه رو حساب کردیم و پیاده شدیم

نفس بازوم رو چسبید وگفت:-توروخدا بیا نریم

-واااییییی مگه لولو خرخره است بینم الان فتر خالیه دیه؟؟

-آره الانا خودش تنهاست کارهاشو انجام میده و بیست دقیقه دیگه میره.

دستش رو گرفتم و گفتم:-پس بدو تا دیر نشده.....

.....

کنار تیبای آبی رنگ سجاد جون نشستم نفس هم باترس و لرز روبه روم نشست خوبیش

این بود توی خیابون مگس هم پرنمیزد رو به نفس گفتم:-چاقو داری؟؟

نفس باچشم های گرد گفت:-چاقومخای چیکار؟؟

ریز خندیدم وگفتم:-میخام سجاد رو تیکه تیکه کنم بندازمش تو گونی بفرستم واسه خانوادش آخه نابغه میخام ماشینش رو خوشگل کنم.

-نه ولی خط کش فلزی دارم

-همونم خوبه رد کن بیاد

نفس کوله اش رو باز کرد وخط کش رو به طرفم گرفت ازش گرفتم و یه هط سرتاسری خشگل روی ماشینش انداختم نفس باچشم های گرد گفت:-بسه داغون شد ماشینه خط کش رو دادم دست نفس روغن مایع رو برداشتم نفس دستم رو گرفت وگفت:-نرو

-وا نفس کشتی منو تو که اتفاق خاصی نمیفته فوقش بخوره زمین همین

سری تکون داد از جابلند شدم و آروم به طرف دفترش رفتم

سر روغن رو باز کردم

قربونش بشم دم در سنگ فرش هم بود جون میداد بخوری زمین

کل روغن مایع رو خالی کردم همون نزدیکیو در رفتم

به همراه نفس پشت یه شاستی بلند قایم شدیم نفس گفت:-میگم سرش نخوره به پله ضربه مغزی شه بعد میان هردومون رو میگیرن

نفسم رو فوت کردم وگفتم:-باز نزار بهت بگم ماش مخ ها آخه خنگ اوسکول انقدر هم دست و پاچلفتی نیست هست؟؟؟اگه میبود که توی بیشعور رو خر نمیکرد.

نفس حرفی نزد

ده مین بعد جناب قانون جون رو دیدیم که از دفترش خارج شد هم چین محکم قدم برداشت که گفتم نقشه ام بر باد رفت اما پاش رو که گذاشت رو پله سر خورد با ناکجش پرت شد رو زمین

اصلا اونقدر صحنه جالب بود که بانفس همو ازخنده گاز میزدیم

بایه حالت خنده دار ودست به ناکج از جابلند شد اخم هاش درهم گره خورده بود در دفترش رو محکم به هم زد

یه نگاه به دور و برانداخت من ونفس سرهامونو دزدیدیم

بعد ازاون به طرف ماشینش رفت

قیافه اش بادیدن خط خشگل رو ماشینش خییییعیلیییی باحال شده بود مشت محکمی به ماشینش زد وسوار شد و باسرعت رفت

تصادف نکنه بمیره صلووواااا

نفس باخنده گفت:-خاک برسرت دیدی چی شد؟؟؟

-آره دیه آبشو کشیدن پلو شد به سلامتی ایشاا.....

خارشش هم برطرف شده

-یعنی اگه بفهمه هردومون رو.....

-هردومون رو؟؟؟؟؟؟

-هیچی کتک میخوریم دیگه

-اووووووووک اون سیخ کبریت میخاد منو بزنه پوفش کنم خاموش میشه پاشو جمع کن بریم که مامانم دیگه راهم نمیده یک ساعت دیر کردیم من که از الان کشته شدم.

-واایییییی الی یک ساعت؟؟

-آره

همزمان موبایلم زنگ خورد یه نگاه به صفحه اش انداختم مامان بود

نفس گفت:-کیه!؟؟؟

دستش روکشیدم و شروع کردیم به دویدن گوشی رو جواب دادم که مامان داد زد:-الناز
کجایی؟؟؟

بانفس نفس گفتم:-مامان جون ازاتوبوس موندیم چند تا پسر مزاحم شدن داریم بانفس
میایم الان دارم میدوم که زودتر برسیم

برای یه تاکسی دست تکون دادم و پریدیم داخل ومامان گفت:-خیلی خب زیاد ندوین عب
نداره کیارش رو بغرستم دنبالتون دقیق کجایی؟؟
-نه نمیخاد تاکسی گرفتیم فعلا خدافظا.

گوشی رو قطع کردم نفس باخنده گفت:-دیوونه دروغ ازاین شاخ دار تر نداشتی؟؟؟
-نوچ.

راننده آدرس رو پرسید آدرس رو بهش گفتم و دست به سینه به بیرون خیره شدم کیارش
خونه ما بود!؟

هه چرا وانستاده به نامزد بازیش برسه بی شعور بی لیاقت
یه چیزیم میشه ها به تو چه ربطی داره الناز.

سه چهار روزی از اون روزی که شاهکار آفریدیم میگذره امروز اومدم واسه عروسی عرفان
لباس بگیرم فرداشب عروسیشه داداش جووونمم بی داداش شدم رفتنتت
یه نگاه به لباسی که تنم بود انداختم خیلی خوشم بود و بهم می اومد بالاتنه اش کلا سنگ
کار شده بود اونم نقره ای ودکلته بود قسمت شکم حریر بود و دامن کوتاه وحریر سفید
کوتاهیش باید بگم تا روی ران پام بود دامنش حالت هفتی هشتی داشت
وکلا دارو ندارت رو بر باد میداد

تقه ای به دراتاق خورد و صدای نازنین اومد بااون اومده بودم خرید عرفان وریحانه
میخاستن بیان که من اجازه ندادم

-هوی الی مردی تو اتاق پرو؟؟؟

در اتاق رویه نمه باز کردم وگفتم:-پپر داخل بین لباسم رو

نازنین وارد اتاق پرو شد دروبستم براندازم کرد نیشش باز شدوگفت:-وای الی چییی
شدیییی اصلا هلو برو تو گلو.

نیشم باز شد چرخ زدم وگفتم:-ولی زیادی همه جام میریزه بیرون که

-اعههه نکنه همین طورلخت میخای اینو بیوشی با یه ساپورت رنگ پا کارت راه میفته

-نچ خز میشه که

-نه دیوونه بااین لباس تو ساپورتی بیوشی خیلی قشنگ تر میشه

-واقعا؟؟

-آره بعدش هم اصلا خانوادت میزارن این لباس رو بیوشی؟؟با لنگ های لخت اونم تو

عروسی مختلط؟؟

شونه ای بالا انداختم:-باشه خب ساپورت میپوشم مطمئنی قشنگ میشه!؟

-آره تو از من بپرس من میگم آره.

-باشه پس خشگله دیگه؟؟

-وایی الی دغم دادی ازصبح تا الان آلاخون والاخونمون(به معنی در به در) کردی میدونی

ساعت هشت شبه؟؟به خدا قشنگه .

-ایییش منت نزار .

-منت چیه دیوونه.

-باشه برو بیرون لباس هامو بیوشم میام میریم

-همینو میخای دیه؟؟

-نه .

باجیغ گفت:-چی؟؟؟؟

بلند خندیدم وگفتم:-حرص نخور آب میری آره همینو میخام.

-ای بی شوهر بمونی.

-هوی ازاین نفرین هانکن برو تا من لباس عوض کنم.

نازنین رفت و منم لباس رودرآوردم و لباس های خودم رو پوشیدم شالم رو روی سرم مرتب کردم و از اتاق پرو خارج شدم

فروشنده که یه مرد سی سی وپنج بود گفت:-خوشتون اومد؟؟؟

-بله میبریمش.

لباس رو دادم بهش گذاشت توی یه نایلکس پولش رو حساب کردم صدوپنجاه چوب برام آب خورد

از مغازه خارج شدیم ونازی گفت:-کفش که نمیخای؟؟

-چرا میخام.

-زود انتخاب کنی ها.

-باشه.

-یه وری.....

یکی محکم زدم پس کله اش وگفتم:-یه بار دیگه این حرف زشت رو بزنی من میدونم و تو دختر تو دست بی ادب ها رو از پشت بستنی بی تربیت خاک برسر من میگم بااون دوستای ازخودت بدتر نپر میگی نه.

-خیلی خب غلط کردم.

-صد در صد.

کفش هامو هم نیم ساعته انتخاب کردم نقره ای بودن و خیلییییی خشگل بودن دیدم نازی خیلی آه وناله میکنه گفتم یه بستنی مهمونش کنم گناخ داله طلفکی. روبهش گفتم:-حالا که زحمت کشیدی و از صبح تا الان پایه بودی موخام یه لطفی بهت بکنم.

-نه تو رو خدا ازاین لطف ها به من نکن

-واقعا؟؟؟؟باوشه چیف شد ها میخاستم بستنی مهمونت کنم.

راهمو کج کردم نازنین با دو به طرفم اومد و از بازوم آویزون شد:-چقدر من تو رو دوست دارم باشه بریم.

خندیدم وگفتم:-جون به جونت کنن همینی دیه باشه بریم.

وارد کافی. شاپ شدیم آوه آوه چه خبره همه هم با بی افشون اومدن شخصا رفتم دوتا بستنی مخصوص سفارش دادم و به طرف میزی که نازی نشسته بود رفتم صندلی رو کشیدم و نشستم نازنین پوفی کرد وگفت:-هییععع کاش به علی میگفتم بیاد.

-پس من چی؟؟

-توکه کوفت بخور چیف دوست پسره واس تو.

-واااا.....مگه من چی کم دارم؟؟؟

-عرضه عزیزم عرضه.

-درد ببند بیا یه کار باحال کنیم.

-چیکار باز مرض دار شدی؟؟

خندیدم وگفتم؛-تو فقط نظاره گر باش.

همین لحظه بستنی هامون رو هم آوردن

نازنین گفت:-خب بگو چیکار میخای بکنی؟؟؟

-اول بستنی تو بزنی روشن شی بعد ملت رو اذیت میکنیم.

-باشه.

بستنی مون رو که خوردیم موبایل نازنینم رو برداشتم و از جابلند شدم نازنین هم از جاش بلند شد الکی مثلا شماره گرفتم موبایلمو گذاشتم کنار گوشم صدامو یه نمه ولم شو بردم بالا وگفتم:-سلام عشقم زنگ زدم بگم این همه به من گیر میدی الان خواهرت بادوست پسرش توی کافی شاپه.

یه نگاه به دور وبرم انداختم نصف بیشتر دخترها باچشم های گرد نگاهم میکردن

اخم ریزی کردم وگفتم:-آره آدرس رو بنویس

خلاصه آدرس رو گفتم والکی مثلا قطع کردم

دیدم پنج شیش تا از دختر پسر ها از جابلند شدن و فلنگ رو بستن منم چپ چپ نگاه میکردن

نازی سرخ شده بود میدونستم داره میمیره از خنده خودم هم شدید خنده ام گرفته بود از کافی شاپ زدیم بیرون و شروع کردیم به خندیدن اونقدر خندیده بودم که دل درد گرفته بودم

نازی درحالی که خنده اش رو جمع و جور میکرد گفت:-به خدا کرم داری تو روانی چیکار به ملت داری؟؟

-واایی چه خندیدم ایول خیلی باحال بود.

-دیوونه ای دیوونه.

-بی خیال راه بیفت بریم که دیر نشه.

سری تکون داد و یه تاکسی گرفتیم وپیش به سوی خونه.....

-اولا به تو ربطی نداره دوما به تو ربطی نداره سوماً فکر کردم نامزد کردی سایه ی سرخر
بودنت از سرم کم شده چهارما رفته بودم واسه فرداشب لباس بگیرم

وارد خونه شدم کفش هامو در آوردم و داد زدم:- مامااااان دخمل گلتون اومد

کیارش وارد شد وگفت:- خوشم میاد اعتماد به نفست زیاده

باخم گفتم..... -مگه دروغ میگم؟؟

-نه اصلااااا بر منکر گل بودن تو لعنت.

-بلند بگو آمین.

وارد خونه شدم مامان دم پذیرایی ظاهرشوگفت:- سلام دخترگلم چه عجب مامان جان.

-دیرشد دیگه سلام گشمنه شام چی داریم؟؟

-قورمه سبزی . -آخ جوووووون پریدم مامان رو یه دوتا ماچ کردم و گفتم:-دمت گرم
هوس کرده بودم

صدای کیارش پیچید:-سلام عمه جان.

مامان بادیدن کیارش لبخند ورنگی زد وگفت:-سلام عزیزعمه خوبی؟؟ چه عجب یه سر به
ما زدی

عووووووق انقدری که این مامان لی لی به لالای کیارش میزاره منو آدم حساب نمیکنه

به اتاقم رفتم وگذاشتم به قربون صدقه شون برسن

من حسوووودم؟؟؟؟؟؟

نهههههههههههه..... فقط یه نمه حساسم همین.

لباسام رو عوض کردم و لباس خشملم رو گذاشتم تو کمدم از اتاقم خارج شدم دراتاق عرفان یه نمه باز بود وصدای حرف زدنش می اومد فکر کنم با موبایلش حرف میزداونم با زن داداش جونم ای جانم چه حرفا که نمیزنن -عزیز دلم منم دلم تنگ شده.

قربونت بشم فردا شب دیگه واسه همیشه مال من میشی

نه عزیز دلم استرس چرا تا فردا شب هنوز وقت زیاده

دوست دارم خانومم

اوه اوه دیدم اگه بیشتر بمونم بحث مثبت هیجده میشه بی خیال گوش واستادن شدم و رفتم پایین به پذیرایی رفتم مامان و کیارش و باباجونم رو دیدم وایی چه دلم برا بابا تنگولیده بود ازصبح تا حالا خیلیه خو

باجیغ گفتم:-وایییی بابا جونم چه دلم برات تنگ شده بود

رفتم جلو و خودم رو انداختم تو بغلش یه دوتا ماجش هم کردم بابا باخنده گفت:-سلام دختر گلم خوبی؟؟

کنارش نشستم وگفتم:-خوبم باباجونم تو خوبی؟؟

-خوبم عزیزم دخترم خوب باشه منم خوبم.

نیشم رو باز کردم به مامی نگاه کردم که لبش رو میجوید خندیدم وگفتم:-بابا مامان حسودیش شد هااا.

مامان باچشم های گرد گفت:-هی من به دختر خودم حسودیم شه

کیارش بالبخنند کجی نظاره گر بحث مابود

خندیدم و گفتم:-نه خیر مامان جون حسودیت شد حسودیت شد

بابا:-خانومم که حسابش از همه سواست خودش میدونه

باشیطنت گفتم:-چی رو میدونه؟؟؟؟

بابا خندید نوک دماغم رو بادو انگشت گرفت و فشار داد وگفت:-فضولی نکن بچه.

-نه خو موخام بدونم

بابا یه نگاه به مامان انداخت مامان بالبخند نگاهش میکرد اصلا صحنه ای بود واس خودش بابا لبخندی زد وگفت:-مامانتون میدونه که چقدر دوسش دارم.

باجیغ یه متر پریدم هوا :-یوووهووووو گفتید گفتید

شروع کردم به بشکن زدن و دست زدن ؛-ایوول به ولتون

مامان یه نمه لپ هاش گل گلی شده بود خندیدم وگفتم:-هی مامان لپ هاشو

این دفعه کیارش هم ریز خندید

عرفان به جمعمون پیوست وگفت:-چه خبره الناز جیغ جیغ راه انداختی.

شروع کردم به سوت زدن و بالا پایین پریدن:-هووو شادوماد رو نگاه فردا شب وصاله بیا دوتا غر بده مستفیز شیم از رقصت.

عرفان به طرفم اومد و از کمرم گرفت

باجیغ گفتم:-هی اذیتم نکن

بلندم کرد هرچه جیغ جیغ کردم هیچ کس به خودش نیاورد فقط میخندیدن

عرفان دریک حرکت کله پام کرد یعنی خون بود که توی صورتم جمع شد چند تا جیغ

کشیدم که ولم کرد وپرت شدم رو زمین

همه بهم میخندیدن باجیغ گفتم:-دیووونزهههه

عرفان بلند خندید وگفت:-از فردا دیگه نیستم از شرت خلاص میشم

باجیغ گفتم:-نه خیر من بی سر خر میشم

خواست به طرفم خیز برداره که از جاپریدم و پشت صندلی بابا قایم شدم عرفان باچشم

غره گفت:-بازدستم به تو که میرسه وروجک من سرخرم؟؟

نیشم رو باز کردم یه نگاه به کیارش انداختم که نیشش باز بود و گفتم:-هم تو هم کیارش.
 مامان وبابا شروع کردن به خندیدن و در عوض اخم های هردو درهم گره خورد زبونمو تا ته
 درآوردم و گفتم:-ایشا!....این کیارش هم به جمع مرغ ها بپیونده شرش کم شه.
 کیارش:-به خاطر بی سرخر نشدن توهم که باشه من تشریف دارم.

-فعلا که دارید تشریف میبرید

چشم غره ای رفت و علامت داد که چیزی نگو منم ادا شو درآوردم و حرفی نزدم

.....

سرمیز شام نشسته بودیم ومشغول بودیم یه دل سیرخوردم چسبید ها
 کیارش و عرفان که باغذاشون بازی میکردن حق داشتن طلفکی ها فکر زن داری واینا سخته
 دیه مگه نه؟؟؟

هیعهعه این آخرین شام خانوادگی ماست ازفرداشب دیگه عرفان سر میز نیست البت
 فاکتور بگیزید ازکیارش البته عرفان که بره کیارش هم رفت و آمدش اینجا کم میشه

هیعهعهعهعهعه

پس من چه کسی رو اذیت کنم بهش بخندم؟؟؟؟؟

افسردگی نگیرم صلواااااااااا

از سر میز بلند شدم

از مامان تشکر کردم و به پذیرایی رفتم

tv رو روشن کردم

عجیبه باز افسانه ی دونگ یی رو میزاره که

این دختره مٹ منه دیوانه ست و فضول

یامن مٹل اونم؟؟؟؟؟

بی خیال افکارم شدم و کوسن مبل رو بغل کردم و به

تلویزیون چشم دوختم البته هیچی از فیلمه سر در نیاوردم

چون کلا یه جا دیگه داشتم غرق میشدم

شخصی کنارم نشست برگشتم دیدم عرفانه و گفت:-چی شده دودقیقه ساکتی؟؟

-هوچی داشتم به این فکر میکردم که تو بری چه کسی رو اذیت کنم بهش بخندم.

بلند خندید و دست هاش رو دور شونه ام حلقه کرد فشارم داد وگفت:-تو دیوونه ی خودمونی من نمیرم دیگه نیام که به خاطر تو هم که باشه میام .

-نه تو هم مٹ بابا زز هستی هم چین بری یادت از ما نمیاد

صدای بابا توی پذیرایی پیچید :-الناز داری از کی غیبت میکنی؟؟؟

بابا مقابلمون روی مبل چند نفره ای نشست مامان هم کنارش کیارش هم کنار من و عرفان نشست

نیشم رو باز کردم وگفتم:-هیچی بابا جون داشتم به عرفان میگفتم تو مٹ بابا زن زلیلی بری دیگه نمیای

بابا باچشم های گرد گفت:-من زن زلیلم؟؟؟؟؟

.....

از ماشین پریدم پایین واونم پیاده شد قدم هامو سریع برداشتم تا ریختشو نبینم واقعااا من جدیدا خیلی حساس شدم هااا.....حس میکنم.....توغلط میکنی از این حس هابکنی بیشعووووووررررر من باید دراین مورد با نفس حرف بزnm فایده نداره.

واااییییی اینجا چه غلغله است خرتو خره اصلا

من گم شدم کو مامانم؟؟؟ وای مامانم کوچای دی دخملت گم شد

یه نگاه به دور و بر انداختم عهههههههه اونا عمه اینا اول برم با عمه احوال پرسای کنم مامان هم پیدا میشه دیه ای جااانممممم فرید جووونممم هم اومده بود خاک برسرت الی تو چیکار به بچه ده ساله داری؟؟؟؟؟

شونه ای بالا انداختم و به طرفشون رفتم با ذوق مرگی تمام گفتم: ووااایییییی سلام عمههه جووونممممممم.

عمه بادیدنم لبخند پررنگی زد و گفت: سلام دختر گلم .

خودم رو انداختم تو بغلش و گفتم: خوبی عمه جونیییی؟؟؟؟

عمه پشتم رو نوازش کرد: خوبم خشگل عمه تو خوبی؟؟؟

از آغوشش جدا شدم و بالبخند گفتم: ممنم خوبم ممنون شکر.

یه نگاه به فرید انداختم که داشت دختر هارو دید میزد

لپش رو محکم گرفتم و گفتم: تو چطولی پسر عمه!؟؟؟؟

فرید: آخ آخ آخ اول کن لپمو.

لپش رو ول کردم درحالی که ماساژش میداد گفتم: خوبم تو خوبی دیوونه؟؟؟

من: مرررسییی دیووونه هم خودتی.

روبه عمه گفتم: هییییی عمه جون خدا این شوهره رو هم نمیفرسته من برم خونه ی بخت.

عمه خندید وگفتم: ذلیل نشی تو هر وقت دیدمت حرف از شوهر زدی دختر عروست میکنیم
بری ها.

بانیش باز گفتم: بچه میترسونید خب شوهرم بدید.

عمه خندید وگفتم: آقاتون کجاهستن فرهاد تون باخانومش کوشش؟؟؟

عمه: میان عمه جان.

من: آهان پس اگه نرسیدم پیام واسه عرض ادب سلام برسونید نمیدونید مامانم اینا
کجان؟؟

عمه به نقطه ای اشاره کرد وگفتم: ببین اونجان باپدرت و آقا جونت و پسر دایی ت اونجا
نشستن اتفاقا چند دقیقه پیش مامانت اومد اینجا.

من: آهان ممنون من میرم دیگه فعلا بای بای.

عمه: برو دخترم راحت باش.

کیارش:الناز دختر خوب تو یه دختر ساده و خنگی که هیچ چیز حالت نمیشه نمیفهمی
اینکه اونجا وایستادی وبانیش باز به اون نگاه میکنی زشته اون پسر خارج بوده و دست
وپاش باز ، هزار تا رابطه داشته باصد تا دختر اینکه با نیش باز نگاش کنی به این معنی
نیست که داری چراغ سبز نشون میدی؟؟؟؟

باچشم های گرد گفتم:چی چی سبزرز؟؟؟؟؟؟

کیارش یه جوری نگاهم کرد با جیغ گفتم:انگل مبتذل من چراغ سبز نشون میدم!؟؟؟؟؟به
نظر من استاسیس خیلی هم خوبه اصلا هم مثل تو منحرف و بی ادب نیست .

و با سرعت ازش دور شدم و سمت مامان اینا رفتم بی ادب بی کلاس بی پرستیژ مبتذل
انگل میکروب ویروس باکتری به من میگه چراغ سبز نشون میدم این دیواره کجاست من
سرمو بکوبم بهههههششش

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

کیارش اومد و خیلی خونسرد روی صندلیش نشست. منم بی خیال موضوع شدم وروبه
مامی گفتم:مامان کی اینا میرسن؟؟؟

همزمان باحرف من صدای بوق بوق اومد ای جااانممممم رسییییدددن.....

مث این بزغاله ها شروع کردم به دویدن و رفتم دم باغ

عرفان از ماشین پیاده شد وایییییییی داداش جووونممم چه خوشتیپ شده بود

ای به قربون قد وبالاش بشمم من.....

ماشین رو دور زد و در ماشین رو واسه ریحانه باز کرد

ریحانه پیاده شد و ایااییی اینو نیگاه بافرشته ها اصلا فرررقی نداررررههههههه

لباسش یه دنباله ی خووووشگلولل داشت

حیف از این فیلم برداره میتروسم وگرنه میپریدم هر دوشون رو میچلوندم

عرفان یه لحظه نگاش افتاد به من شروع کردم به بالا پایین پریدن و دست تکون دادن

تک خنده ای کرد و سری برام تکون داد

به همراه ریحانه راه افتادن تو باغ و احوال پرسى کردن با همه

وووووع از این کار متنفرم خو خودشون پاشن بیان سلام علک کنن ديه

اییشششششششششششش.....

برگشتم سرجام مٹ بچه آدم نشستم تا نوبت ماشه

عرفان و ریحانه به طرفمون اومدن

مامان وبابا و آقاجون و کیارش از جابلند شدن و بغل بغل به راه بود

در آخر من از جابلند شدم و گفتم: وووویییییی قربون جفتتون بشم که چه خووشگل شدید

عرفان رو در آغوش گرفتم گونه ام رو بوسید

چشم غره ای بهش رفتم از اینکه کسی گونه مو ببوسه زیاد خوشم نمی اومد اونم مذکر
جماعت

خفههه باوووو داداشته هااااا.....

ریحانه رو هم در آغوش گرفتم و دم گوشش گفتم: خیلی فرشته شدی این عرفان ما رو تا
تونستی بچزونش، وقتی من نباشم سوسک رسانیش کنم سوسک درونش کم میشه بلا ملا
سرش نیاد

ریز خندید و گفت: چشم عزیزم.

از آغوشش جدا شدم

سری تکون دادن و رفتن سرچاشون نشستن

همه ریختن وسط و شروع کردن به رقص کردن.

چند دقیقه ای که گذشت دی جی جانمون گفت محل حادثه اعههههههه ببخشید سن رو خلوت کنید عروس و دواماد تنها برقصن

همه ریختن پایین و تمرگیدن سرچاشون

آخهههه اللیلییی این چه طرزحرف زدنه هان؟؟؟

خفه صدای درون تو دخالت نکن که جفت پا میام تو لوزالمعده ات بیشعور عبضی.

خلاصه عرفان و ریحانه بایه آهنگ عادی و عین دوتا آدم رقصیدن

منظورم اینه که ازاین رقص های لووووس و بی مزه ی تانگو خبری نبود

با دو سه تا آهنگ رقصیدن که دست بردار شدن مامان جون من و مامان ریحانه هم رفته بودن وسط هم چنین بهار

مشغول پوست گرفتن موز بودم که یه نفر دنگ زد پس کله ام

اشک توی چشمام حلقه زده بود برگشتم دیدم آقا جون باخم نگاهم میکنه مگه من چیتال
تله بودم خوب؟؟؟؟

کیارش خنده ی ریزی کرد چشم غره ای بهش رفتم و روبه آقاجون گفتم: چرا میزنید
خو؟؟؟

آقاجون: دختر تو خجالت نمیکشی؟؟؟

من: خو آقا جون قلم دفتر میاوردین براتون میکشیدم دیه این که زدن نداره.

چشم غره ای بهم رفت وگفت: بی خود بحث رو نیچون تو عروسی داداشت هم دست از
خوردن برنمیداری؟؟؟؟ همه ی هفت پشت بیگانه ات رفتن دارن میرقصن تو اینجا نشستی
فقط میخوری؟؟؟

لب ورچیدم وگفتم: باشه خب میرم دیگه همین موز رو بخورم چشم.

آقا جون چشم غره ای رفت وگفت: پاشو پاشو لازم نکرده بخوری.

دریک حرکت کل موز رو کردم تو حلقم ای داد بیداد وای ننه وای ددی داشتم خفه میشدم

کیارش باچشم های گرد نگاهم میکرد

سعی کردم خودم رو عادی بگیرم و به هر بدبختی بود قورتش دادم

آقا جون نفسم رو فوت کرد وگفت: من از دست تو یکی نوه ام سخته میکنم.

نیشم رو باز کردم وگفتم: خدانکنه آقا! آجووون الان میرم دوتا قر براتون میدم شاد شید

همین که از جا بلند شدم آهنگه لامصب عوض شد حالا چی پخش شد؟؟؟ تانگووووو.....

همه جفت جفت ریختن وسط

منم خیلی عادی خواستم بشینم که آقا جون داد زد: الناززر.....

یه متر پریدم هوا هول شده گفتم: خبررررررررررر.....

آقا جون و کیارش زدن زیر خنده هردوشون رو به موت بودن

خودمم شروع کردم به خندیدن آخه کی میخام من آدم شم نمیدونم...

آقا جون خنده اش رو جمع کرد وگفت: دختر تو دراین حد خل بودی؟؟؟

کیارش چلاق از جاش بلند شد وگفت:-باشه.

باچشم های گرد گفتم:-من افتخار نمیدم باتو برقصم.

لبخند کجی زد وگفت:-فعلا که مجبوری از جونت سیر شدی؟؟

یه نگاه به آقا جون انداختم نفسم رو فوت کردم و گفتم:-ای من بمیرم بی الی شید باشه بریم.

کیارش دستشو به طرفم دراز کرد دستمو گذاشتم توی دستش جریان برق رو بهم وصل کردن

نفس مو فوت کردم به همراه هم رفتیم روی سن

عرفان بادیدنمون چشماش گرد شد آخه از ما دوتا موش وگربه بعیده باهم برقصیم

کیارش دستشو از کمرم گرفت و با یه دستش ه دستمو

منم یه دستمو گذاشتم رو شونه اش یکی روهم که دستش رو گرفتم



حالا مثل این عقب مونده های ذهنی و فکری رفته بودیم وسط این ور اون ور میرفتیم.

ضربان قلبم رفته بود رو هزار بس که منو حرص میدن

سکته نکنم صلوووات

حالا خوودایی چه حس خوبی داره تو بغل کیارش باشی ها
هییییییعیییعیعی من این حرف رو نزدم بوخودا یه دفعه از آستینم پرید بیرون

لباس تو آستین داره نابغه؟؟؟

به تووچه ساکت باش بزار به آرامشم فکر کنم یوهاهاهاها

حواسم نبود که یهو نزدیک بود کله پاشم

کیارش کمرم رو محکم تر فشرد وگفت:-رقصیدنت هم مثل آدمیزاد نیست دختر.

باخم گفتم:-همینه که هست فضولی نکن.

-تو داری بامن میرقصی بخوری زمین آبروی منم میره.

-پس ساکت شو تا خورم زمین .

-دختره ی لجباز.

مستقیم نگاهش کردم و چشم غره ای بهش رفتم

لحظه ای به چشم هام خیره شد

منم که پررووووو خیره نگاهش میکردم اونم باخم

نگاهش رو دزدید و گفتم:-خشگل ندیده بودی؟؟؟

لبخند کجی زد و گفت:-چشم خشگل ندیده بودم

-هه هه هه خندیدم خودتو مسخره کن چشم های من خیلی هم خشگلن از چشمای جنی
نامزدت که خشگل ترن.

-منم گفتم چشم هات خشگلن شوخی هم نداشتم البته به خشگلی چشم های ماندانا
نیستن

-جون خودت شاتاپ.

-یه ذره هم ادب نداری.

-به توجه .

چشم غره ای بهم رفت و ساکت شد
یه کم که گذشت دیدم اگه کاری نکنم از شدت حرص خوردن میترکم

دریک حرکت پاش رو محکم لگد کردم

صورتش از درد جمع شد البته آخ هم نگفت لامصب

اخم پررنگی کرد وگفت:-مگه الاغی چرا پامو لگد کردی؟؟

-نفهمیدم خب.

-که نفهمیدی؟؟؟

-آوره نفهمیدم .

-باشه من دارم برای تو.

شونه ای بالا انداختم وهمزمان آهنگ تموم شد ای جاانمممم

کیارش رهام کرد همه شروع کردن به دست زدن

درحالی که کتتش رو مرتب میکرد گفت:-مزخرف ترین رقص عمرم بود.

ییییییی حرصم گرفته بود در حد لالیگا مونده بودم چیکار کنم دلم خنک شه

لبخند دندون نمایی بهش زدم وگفتم:-وااییی نه که تو خیلی خوب بودی. به نظر من استاسیس خیلی بهتر بتونه برقصه برم بهش بگم نظرت؟؟؟

راه افتادم برم که شونه ام به عقب کشیده شد کیارش وحشتناک نگاهم کرد وگفت:-از تو بعیده یه دختر هیچ وقت به یه پسر پیشنهاد رقص نمیده حالا هم مثل بچه ی آدم برو عرفان کارت داره.

ایشی گفتم و برگشتم به عرفان نگاه کردم که باخم نگاهم میکرد نیشم رو براش باز کردم و به سمتش رفتم وگفتم:-به به داداش جونى اخمات توهمه شاه دوما؟؟؟

-توهم خواهری بعد از یه ساعت اومدی ؟؟؟؟

-وا.....عرفان داشتم میخوردم خب.

-ارزش شیکمت از من بیشتره دیگه؟؟

یه نگاه به ریحانه انداختم که با لبخند با مانگه میکرد رو بهش گفتم:-زن داداش من یه دونه فقط یه دونه مشت بزnm به این ناراحت نمیشی؟؟؟ اجازه دارم؟؟

خدید وگفت:-حق خواهری داری به گردنش.

چشمکی بهش زدم و مشتی هم حواله ی بازوی عرفان کردم عرفان بازوش رو چسبید وگفت:-آخ آخ به جای معذرت خواهیته؟؟؟

-اینو زدم تا منو دخوا نکنی باشه مخذلت موخام الانم میرم وسط تا نصف شب نمیرم بشینم ها اصلا تا خود خونتون هم میام شب تاصبح براتون میرقصم نظرت؟؟؟

-هان؟؟؟نه نمیخاد دیگه زحمت میشه.

بلند خندیدم وگفتم:-باورت شد؟؟؟ببین حس سر خر داشتن چه قدره زجر آورده.

اخم های عرفان درهم گره خورد خندیدم و دست ریحانه و عرفان رو گرفتم و کشیدم
وسط.....

عروسی هرطور که بود تموم شد بابا به عنوان هدیه ی عروسیشون یه ماشین شاستی بلند
به عرفان هدیه داد و طلا ملاهم به نازنین
سریع پریدم داخل ماشین بابا قرار بود بریم عروس کشووونیییییی.....

روبه بابا گفتم:-بابا گازشو بگیر کم نیاری ها.

بابا ماشین رو راه انداخت و پشت ماشین عروس وای چه بوق بوقی هم به راه بود

شیشه ی ماشین رو دادم پایین یه دستمال کاغذی برداشتم تا کمر از پنجره رفتم بیرون کلی
جیغ جیغ کردم و سوت زدم و دیوونه بازی در آوردم

اقوام ماهم که پایههههههه دمشون گرم کلا حالی داد بهم

مقابل خونه ی عرفان اینا ایستادیم و پیاده شدیم عروس دوماه پیاده شدن

مامان و بابای من و مامان و بابای ریحانه رفتن باهاشون روبوسی کردن

یه نگاه به هردوشون انداختم

از فردا دیگه عرفان خونه نیست

نمیدونم چطور اما قطره اشکی گونه ام رو خیس کرد

پسش زدم نگاه سنگین شخصی رو روی خودم احساس کردم

سرم رو بلند کردم دیدم کیارش باخم ریزی نگاهم میکنه

صورتمو برگردوندم و به طرف عرفان و ریحانه رفتم

روبه هردوشون باخنده گفتم:-امشب چهههه شبی استتتتت.....

شانسم گرفت کسی دم دست نبود وگرنه ادبم میکردن

عرفان باخم ریزی گفت:-خجالتم که نمیکشی دیگه؟؟؟

بلند خندیدم واز گردنش آویزون شدم

دوتا ماچ آبدار گذاشتم رو گونه اش جیگرم حال اومد

ریحانه رو هم بوسیدم و گفتم:-خوشبخت بشید ایشا!.....بای بای داداشی.....

دستی توی هوا براشون تکون دادم و به طرف ماشین رفتم و سوار شدم

مامان بابا هم بعد از چند دقیقه تشریفشون رو آوردن و سوار شدن و راه
افتادن.....!!!!!!!!!!!!

یه هفته ای از عروسی عرفان میگذره این مدت اتفاق خاصی نیفتاد غیررررر. از زرز.....

اینکه کیارش ماجرای نامزدیش رو باماندانا جون به آقا جون گفت و آقا جون هم با تی
پا(تیپا؟؟؟)

پرتش کرد ه از خونه، اش بیرون

کلا این مدت برنامه ها که مانداشتم روز اول کیارش اومد بامامان حرف زد مامان شوکه شد ولی
در هر حال عمه است دیهههه

با آقا جون حرف زد و آقا جون با تهدید گفت که تو رو هم با تی پا پرت نکنم بیرون خخخخ

کلا بساط خنده و شادی من به راه بوده این چند وقت

حالا یه چیز جالب تر چییی؟؟؟

کیارش از فردای اون روز غیب شد الان دقیقا شش روزه که نیست گم و گور شده

همه در به در دنبالشن معلوم نیست کدوم گوری رفته من که میگم یه گوشه سرش با
ماندانا جون بنده دیه مگه نه؟؟؟

درهر حال میشه گفت که منم نگرانشم نکنه کاری دست خودش داده باشه هیییعیععع خدا
نکنه

دست به چونه توی افق محو بودم امروز مجتبی دوست پسر هانی هم عمل داشت از
ساعت پنج صبح هانی رفته اونجا نیومده بود سرکلاس الانم که خانوم باقریان نیومده و ما
بیکاریم حتما نیم ساعت دیگه هانی خبر موفقیت آمیز یا نیامیز بودن عمل رو میده از صبح
همگی داشتیم دعا میکردیم جون سالم به در بیره

شخصی زد زیر دستم

به سختی خودم رو کنترل کنم که پخش میز نشم

نفس بلند زد زیر خنده باختم گفتم:- کوفت، حناق، زهر، مرگ، درد، زهر خر، کره مار.

بلند خندید وگفت:- خاک تو سرت از وقتی کیا غیب شده توهم نرمال نمیزنی ها.

نفسم رو فوت کردم و گفتم:- نفسسس.....

-جانم بگو میشنوم دوست جونیییی؟؟؟

-میگم من یه مرض لاعلاج گرفتم.

باچشم های گرد گفت :-چت شده؟؟؟

-نمیدونم ولی حتما دوا درمونی نداره .

-چی شده الناز؟؟؟

-بین این موضوع رو یه هفته پیش میخاستم بهت بگم ولی باتفاق هایی که افتاد کلا یادم رفت.

-د، بگو الاغ جون به لبم کردی.

-نیگاخ من تازگی ها قلبم زیاد میتپه یعنی خیلی تند میتپه تازه چند روزه حس میکنم توی دلم دارن رخت و لباس میشورن خاک برسرا جوراباشون اونقدر بو گندوئهمهههههه.....

نفس با تعجب نگاهم کرد

بعد از چند لحظه اخم کرد محکم زد تخت سرم که بی مخ شدم وگفت:-عین آدم نمیتونی
عین آدم حرف بزنی تو؟؟؟

-خو گفتم دیه.

-ببینم زمان خاصی این اتفاق برات میفته؟؟؟

حالت متفکر گرفتم وگفتم:-اوهوم درست زمانی که کیارش رو میبینم این حس رخت شویی
هم از وقت رفتنش به جونم افتاده.

نیش نفس نا بناگوش باز شد وگفت:-خب؟؟؟

-خو خوب به جمال خط خطیت دیه همین میگی من چم شده؟؟الان که نیست انگار یه چی
کم دارم میگی به خاطر اینکه نیست اذیتش کنم اینطوری شدم؟؟؟

نفس ابرویی بالا انداخت وگفت:-نچ.....مبارکه...!!!

-خاک به سرم باردارم؟؟؟به خدا من هیچ کار نکردم من پاک پاکم چه طور ممکنه؟؟؟

نفس بلند خندید وگفت:-شاسکول تو بد مخمسه ای افتادی باردار چیه؟؟؟

-بگو چم شده؟؟؟

-الناز اونقدر خنگی که خودت نمیتونی بهش برسی و درکش کنی این یه احساسه.....

-احساس یعنی چی؟؟

-هی توی صخره صفت احساس نمیدونی یعنی چی؟؟

باتعجب وعین منگول ها نگاهش کردم وگفتم:-خب همون احساسه درد ،احساسه خوشحالی، احساسه ناراحتی احساسه

نفس لبخند زد وگفت:-احساسه عاشقی.....

اول باتعجب نگاهش کردم بعد ازاون بلند زدم زیر خنده بایه دست میز مبارک رو چسبیدم تاپرت نشم پایین در حالی که هی رو ویبره میرفتم گفتم:-خ...خاک.....برسرت.....آخ دلم یوهاهاها خخخ خدا مرگت جوکی گفتی وای خخخ آی خدا ازت نگذره بمیری ازشرت خلاص شم.

نفس اخم هاش درهم گره خورد نیشگونی از بازوم گرفت یه مترپریدم هواو بازومو چسبیدم و جیغ زدم:-کثافت بی شعور خر آشغال چرا نیشگون میگیری؟؟

-تو کی میخای عقلت رو جمع کنی لامصب !!! هرچی من بهت چیزی نمیگم تو اصلا میدونی عشق چیه؟؟

جدی و صاف نشستم و گفتم:-نچ نمیدونم نمیخام هم بدونم الان تو عاشق شدی چه گلی به سرت زدی که من بخام عاشق بشم؟؟

نفس لبخند کجی زد و گفتم:-شدی الناز خانوم شدی خواه ناخواه.

اخم کردم و حرفی نزدم

من؟؟؟ من عاشق شده بودم؟؟

عاشق کیارش؟؟

سرم رو بین دستام گرفتم و چشمامو بستم

تصویر داغون کیارش اون روزی که به خونمون اومده بود مقابل چشمام نقش بست.

اونروز هم بادیدن قیافه ی داغونش منم حالم زیاد خوش نبود یعنی این عشقه؟؟؟

نفسم رو فوت کردم عشقه که عشقه که چی؟؟

کیارش نامزد داره من این وسط سیب زمینی ام؟؟

والا.....

نفس دستشو گذاشت رو شونه ام وگفت:-زیاد سخت نگیر....

یهو از جاپریدم نفس جیغی زد و یه متر پرید هوا

بقیه ی بچه ها برگشتن به ما نگاه میکردن

نیشم رو باز کردم و روبه آتنا گفتم:-آتی امروز نزدی ها بزن دوتا قر بدیم شاد
شیییممم.....

نفس با جیغ گفت:-بی شعور خر زرد کردم

بلند خندیدم وگفتم:-بی خی باو پاشو دوتا قر بده روشن شیم

نیش نفس هم باز شد

آتنا رفت سر میز نشست و شروع کرد به زدن و خوندن

کلا همه مون ریخته بودیم وسط و قر میدادیم

یلدا تو حال وهوای خودش بود یکی دنگگگ زدم به ناکجش که جیغ زد:-الناز بیشعور
مرض داری

خواست دنبالم کنه که گفتم:-غلط خوردی....

متوجه نشد چی گفتم روشو برگردوند که آتنا داد زد:-هی بی بخار بهت گفت غلط خوردی...

چشم غره ای به آتنا رفتم یلدا به طرفم اومد که گفتم:-به جان نفس با آتنا بودم

حالا وضعی شده بود واس خودش هر سه شون افتادن دنبالم یعنی اونقدر قلقلکم داده
بودن که دیگه نا نداشتم.....

همه ی بچه ها از شدت خستگی روی صندلی هامون لم داده بودیم که گوشیم زنگ خورد
یه نگاه به صفحه اش انداختم وگفتم:-بچه ها هانیه است....

همه یورش آوردن سمتم

برقراری تماس رو لمس کردم و گذاشتم رو اسپیکر و گفتم:-الو هانی؟؟؟

صدای فین فین هانی اومد همه ی بچه ها با چشمهای گرد همو نگاه میکردن

بانگرانی گفتم:-هی هانی چی شده حرف بزن.....

-الناز.....الناز مجتبی.....

-بگو ببینم چی شده مجتبی چی؟؟

بلند تر شروع کرد به گریه کردن همزمان کل بچه های کلاس زدن زیر گریه

باورم نمیشد این چه سرنوشتیه؟؟؟

هانیه گفت:-بچه ها همتون بیاید.

با صدای لرزونی گفتم:-باشه.....

گوشی رو قطع کردم

اصلا برام قابل قبول نبود

همه ی بچه ها باچشمای اشکی وسیله هاشون رو جمع کردن

ولی من تو بهت بودم

هانیه ی ما دوست شکننده ی ما چی به سرش اومده بود؟؟؟

نفس تکونم داد وگفت:-الناز جمع کن بریم بیمارستان

به نفس نگاه کردم که نم اشکش رو پاک کرد

بین چه طوری خوشی ما به غم دست جمعی تبدیل شد

قطره اشکی که گونه ام رو خیس کرده بود رو پس زدم

وسیله هامو جمع کردم

وهمه از آموزشگاه زدیم بیرون

بااومدن اولین اتوبوس سوار شدیم

روی صندلی نشستم و سرم رو به شیشه ی اتوبوس تکیه دادم

واقعا از دست دادن عشق چقدر سخت میتونه باشه؟؟

من که تازه دچار یه احساس هایی

شدم مرگ کیا رو تصور میکنم صد بار میمیرم و زنده میشم

یعنی حتما این اتفاق باید می افتاد که من این موضوع رو بفهمم؟؟

به بیمارستان که رسیدیم همگی از اتوبوس پیاده شدیم

یه نمه پیاده روی داشت تا بیمارستان که تقریبا همگی میدویدیم

به بیمارستان رسیدیم

باکلی التماس نگهبان گذاشت همگی وارد شیم

از اطلاعات جایی رو که بودن رو پرسیدیم

همگی باشونه های افتاده وارد سالن شدیم

هانیه رو دیدم که نشسته روی صندلی تکیه اش رو به دیوار داده و چشم هاشو بسته

به سمتش دویدم و گفتم:- هانی....

پلک هاشو از روی هم برداشت

پریدم در آغوشش گرفتم و بلند زدم زیر گریه

اونم با من گریه میکرد و هی میخندید و میگفت:- باورم نمیشه الناز باورم نمیشه.

یعنی جیگرم کباب شده بود ببین چه به حالش اومده همه ی بچه ها دور هانی جمع شدن و شروع کردن به گریه کردن

گونه ی هانی رو بوسیدم و گفتم:- تسلیت میگم.....

.....

هانیه سرش رو از شونه ام برداشت و گفت:- الان اشتباه لپی بود دیگه؟؟

باتعجب گفتم:- تسلیت میگم اشتباه لپی داره؟؟؟

هانی اخم ریزی کرد و گفت:-هی به جای تبریک گفتنته؟؟؟

دستم رو گذاشتم رو پیشونیش و گفتم:-بینم تب داری؟؟ مجتبی مرده تو تبریک میخای؟؟

چشمای هانی گرد شد یه نگاه یه هممون انداخت و

بعد از چند لحظه بلند زد زیر خنده

حالا ماهم مٹ شاسکول ها نگاهش میکردیم

هانیه در حالی که رو ویبره بود گفت:-وایییی خدا نکشتتون زبون هاتون رو گاز بگیرید بی شعور ها.....آخ آخ.....کی میگه مجتبی مرده؟؟ حالش خیلی هم خوبه بخشه مراقبت های ویژه فقط بستریه.....

باچشم های گرد و تعجب و عصبانیت گفتم:-پس تو چرا عر میزدی پشت تلفن؟؟

خندید و گفت:-اشک شوق بوده بی شعورا اشک شوق.

همه ی بچه ها جیغشون به هوا رفت

یه پرستاره اومد هشدار داد و رفت

رو به هانی گفتم:- بمیری با اشک شوق خاک بر سر میدونی هممون چه حالی شدیم؟؟؟ بیشعور آبغوره گیر.

نفس:- مردیم وزنده شدیم تا رسیدیم....

زهرا:- من برا بی بی ام انقدر گریه نکرده بودم الاغ..

آتنا:- داغونم کردی..

خلاصه هرکی یه حرفی زد

از آخر هانی لبخندی زد و گفت:- فدای همه دوست جونیا بشم که انقدر خوبید....

همه مون باهم همو بغل کردیم اصلا وضعی بود واسه خودش هممون میخندیدیم

خداروشکر که مجتبی خوبه واقعا همگی شوکه شده بودیم این هانی هم عقل درست حسابی نداره حالا نه که خودم دارم هم زنگ زد مٹ این جوگیر ها فیلم هندیش کردم والا.....

ناهار رو ساندویچ گرفتیم وتوی محوطه ی بیمارستان باکلی شوخی و خنده و مسخره بازی خوردیم هرکس میومد رد میشد یه سری از روی تاسف برامون تکون میداد



سری تکون دادم و گفتم:-باوشه

با چشم های گرد گفتم:-واقعا امید وار باشم؟؟

لبخندی زدم وگفتم:-باوش تا اموراتت بگذره.

نفس جیغ زد:-الناناااااااااززززز.....

چشم غره ای رفتم وگفتم:-هیش خاستگارامون پریدن ور پریده برو خونتون بعدا همو دیدیم میحرفیم منم برم برنامه بچینم مخ کیا رو بزنم

نفس سری از روی تاسف تکون دادوگفتم:-آدم بشو نیستی باشه خدافظا.

-اودافظا عشخممممم بووووسسس.....

نفس خندید ورفت

نفسم رو فوت کردم و یه نگاه به آسمون انداختم بارون داشت خب یه هفته دیگه بهاره دیه

قدم هامو سمت خونه برداشتم هنوز هیچی برا خودم نخریده بودم عید چییبی بشههههههههه
.....طبق معمول برنامه ی آتش سوزی باید بشینم طراحی کنم

هیعهعهعهه یه نمه زندگیم حس میکنم یکنواخت شده همش سوسک رسانی جیغ جیغ

ولی این حس جدیدی که درگیرش شدم حس میکنم خیلی خوب باشه یا نیست؟؟

وااییییی النازرز باز رفتی تو افق.....

بی خیال افکارم شدم و درحیاط رو باز کردم و وارد شدم

اِعههههههه عرفان اینجاست دیدمش که پشت به من و کنار استخر ایستاده و داره با
موبایلش حرف میزنه

در حیاط رو آروم بستم و یواش یواش.....یواش یواش.....یواش یواش.....چرا یواش
یواش.....یواش یواش....یواش یواش.....نیومده رفتی....چرا تو بی خبر....تو بی خبر.....از
این گذر.....

داشتم واس خودم بشکن میزدم قر میدادم خدا جوگیری رو نثار، گرگ بیابون نکنه

یه تلنگر به خودم زدم آدم بشو نیستم که نیستم

خلاصه آروم به طرف عرفان رفتم و در چند قدمی اش ایستادم
وبه حرف هاش گوش دادم ای جانم داشت با کیارش حرف میزد

-خوبه پس امشب میری خوشحال شدم کاری نداری؟؟؟

باشه تا فردا خدانگهدارت.....

عرفان گوشی رو قطع کرد

ای جوووونممممم امشب کیاررررررش برمیگردهههه وایییییی چه خوشحالممممم
واس اینکه خوشحالی مو بروز بدم

چند قدم رفتم جلو تر همزمان عرفان عقب کرد پریدم جلوش و جیغ زدم:-
پخخخخخخخخخخخخ.....

عرفان باچشم های گرد منو نگاه کرد یه قدم رفت عقب وای دل غافل پرت شد تو استخر

حالا منو میگیییییی از خنده خودم رو میزدم

عرفان داد زد:-الناااززززز دعا کن غرق شم که پیام بالا حسابت رو
میرررررسممممم.....

نیشم باز شد و داد زدم:-هیچ غلطی نمیتووونیییی بخووووووری.....

وبه طرف خونه دویدم

رفتم کنار ددی جونم نشستم تا از خطر احتمالی در امان باشم

ریحانه با نگرانی از جاش بلند شد و سمت عرفان رفت وگفت:-چی شده عرفان جان؟؟؟

عرفان یه نگاه به من انداخت وگفت:-الناز جان لطف کردن منو مستفییز کردن.....

ریحانه خنده ی ریزی کرد و بهار گفت:-الناز جون لایک

نیشم رو باز کردم که استاسیس گفت:-شیطنت هاتون تمومی ندارن .

نیشم رو بیشتر باز کردم وگفتم:-به ریشه ی مبارک اون دندان هایی که میکشید قسم
ایندفعه من بی تقصیر بودم.....

همه خندیدن ومنم در کل رفتم تو افق محووووو شددمممم.....

مامان رو بهم گفت:-چرا امروز دیر کردی؟؟؟

-مامان جونم یه مشکل برا یکی از دوستانم پیش اومده بود رفتیم بیمارستان

حالا همه گوشاشون تیز شده بود بابا گفت:-چه مشکلی دخترم؟؟رفع شد؟؟

-آره یه مشکل کوچیک بود انگشتش بریده بود رفته بود بیمارستان....

همه با تعجب نگاهم کردم نیشم رو باز کردم وگفتم:-شوخیدم درهرحال یه مشکل کوچیک بود که حل شد.

بابا :-خب خداروشکر

مامان:-ناهار خوردی؟؟؟

-آره شما نوش جان کردید؟؟

-آره دخترم تو دیر کردی دیگه...

-عب نداره مامان جونم تقصیر من بوده دیگه

مامان بالبخند گفت:باشه عزیز دلم

عرفان بعد از چند دقیقه از بالا اومد لباساش رو عوض کرده بود

یه نگاه به من انداخت و خواست بشینه که پدر ریحانه از جابلند شد و گفت:-خب دیگه آقای ایزد پناه ما رفع زحمت میکنیم.

دستمو به معنی بای بای تکون دادم و رفتن

حال نداشتم برم پیشواز؟؟؟ استقبال؟؟؟ بدرقه است خره.....

مامان و بابا بعد از اینکه اونا رو بدرقه کردن اومدن

یه نگاه به عرفان انداختم که دیدم یه جوری نگاهم میکنه با تعجب گفتم:-چرا امروز همتون مشکوک شدید منو اینطوری نگاه میکنید؟؟؟ خشگل تر از هرروز شدم؟؟؟ یا برام خاستگار اومده ردش کردید؟؟؟ یا سرطان گرفتم به مرحمت الاهی؟؟؟

عرفان بالبخند ملایمی گفت:-زبونت رو گاز بگیر الناز نباشه مانیستیم.

نیشم تا بناگوش باز شد و پریدم یه دوتا ماچش کردم و گفتم:-اسیررررتمممم داداششششش همیشه در مسیرتمممم داداششششش.....

عرفان خندید وگفت:-برا مهمونی فردا شب که آماده ای؟؟؟

-خب قبل از اون یعنی امشب باید بری خونه آقا جون .

-هیییی منو میخاین خر کنید برینم بیگاری؟؟؟ میگم نگاه همه دلسوزانه شده خوبه والا من عمرا اگه بیام

برم بیگاری وایااااا.....یه دست لباس راحتی هم برداشتم که شب همونجا بخوابم

با صدای عرفان به خودم اومدم:-الناااازرزرز.....دیر شدها آقا جون زنگ زد ها.....

جیغ زدم:-وااااایییییی.....اومدم دیگه حرملههههه.....

-هی به من میگی حرملههههه وروجککک.....

-آرهههههههه آقا جون هم شمرههه.....

-باشه من به آقا جون میگم دیگه.....

حرفی نزدم پلاستیک رو انداختم تو کوله ام و رفتم پایین

عرفان با دیدنم گفت:-آماده ای؟؟؟

-پ ن پ.....

د

نفسش رو فوت کرد سوئیچ ماشینش رو برداشت و گفت:-ببین من میرسونمت و با ریحانه
برمیگردیم خونمون از اون ور بابا میاد دنبالت

-واستا ببینم خو شب میمونم دیگه..

-باشه مامان بمونه؟؟؟

مامان:آره بمونه عب نداره.

آخ جووووون میموووونممممم چهههه شوووددد.....

روبه مامان گفتم

-مامان کار زیاده؟؟؟یا استوقودوس من هیچ کدومتون رو حلال نمیکنم.....

مامان دریک حرکت منو بغل کرد به جان شمر بن یزید بن عنتره بن شداد به خودم
جیشیییددممم.....

منو میخان ببن به قتلگاه خدایا خودت به بزرگی خودت منو حفظ من

دستی به شونه ی مامان زدم وگفتم:-مامان جونم اندازه ی دوتا خر کار میکنم نگران نباشید

همه خندیدن مامان از آغوشم جدا شد وگفت:-الناز تو دختر گل خودمی حالا بری یه خورده کمک بدی عب نداره گناه داره اون بنده خدا خدمتکار آقاچون هم دست تنهاست .
نیشم رو باز کردم وگفتم:-باشه مامان جونم من پایه ی کمک کردم.

مامان بالبخند. گفت:آفرین عزیز دلم.

به جان غلام بقال سرکوچه ی ننه بزرگ خاله ی عمه ام قراره همه ی کارا رو من انجام بدم
رو به مامان گفتم:-مامان جون عب نداره ولی اگه جنازم از اونجا اومدیرون یه الناز دیگه بسازید.....

بابا باخنده گفت:مواظب خودت باش.

نیشم رو بازکردم و گونه ی بابا رو بوسیدم وگفتم:-خیلی دوست دارم باباچون نمیخام برم
آپلو هوا کنم که .

روبه عرفان گفتم:-بریم داداش جونم؟؟؟

عرفان سری تکون داد و بعد از خداحافظی راه افتادیم.....

توی راه زیاد حرف نزدیم کلا عرفان و ریحانه یه جا تو افق محو بودن منم داشتم برنامه ریزی میکردم چه طوری. کارهارو ردیف کنم. ولی واقعا این اصلا عادلانه نیست و نبوده. یه دختر گناخکی مٹ من این همه کار انجام بده

عرفان خواست بیچه داخل میلان که گفتم:-نگه دار پیاده میرم راهی نمونده.

ابرویی بالا انداخت وگفت:-نچ دم در پیاده شو

با چشم های گرد نگاهش کردم از کی تا حالا انقدر مهربون شده خومعلومه از وقتی بابا هدیه ی عروسیش این ماشین عروسک رو بهش داد با یه خونه ی عروسک خنخخ

مقابل در حیاط آقاجون ترمز زد وگفت:-مواظب خودت باش الناز .

-برو دیگه خیلی نامردید همگیتون منو دستی دستی میفرستید قتلگاه دیگه

عرفان خندید وگفت:پیاده شو تبیل خانوم

نیشم باز شد وگفتم:-قرفونت من رفتم زنداداش جووون بابای.....

ریحانه خنده ی ریزی کرد وگفت:-به سلامت عزیزم

!!.....

یهو آقا جون مقابلم ظاهر شد یه متر پریدم هوا و جیغ بنفشی کشیدم یعنی زرد کردم حالا از جیغ من آقا جون یه متر پرید هوا واون داد زد یعنی بساطی بود برا خودش ها من زودتر به خودم اومدم و بلند زدم زیر خنده از شدت خنده شر شر از چشمم آب می اومد آقا جون به خودش اومد و باخم ریزش گفت: دختر زهر ترک شدم مٹ عجل معلق میمونی تو !!....!!

نیشم رو باز کردم پریدم از گردنش آویزون شدم و دوتا ماچ گذاشتم رو گونه اش و گفتم: چیبی موووگید آقا جووون شما منو ترسوندید که راستی سلووومممم.....

آقا جون منو از خودش دور کرد وگفت: علیک سلام تو هم یه دفعه ظاهر شدی

دستامو به نشانه ی تسلیم بالا بردم وگفتم: آقا جون من تسلیم دست بند بزنی ببر منو تو بندم کن

آقا جون خندید وگفت: دختر دست از این کارات بردار

من: وایاااااااااا..... من چیکار کردم مگه آقا جون جونی دختر به این خوووفی اومدم براتون کار کنم چی موخاید دیگه؟؟؟

آقا جون: وظیفته نوه دارشدم که چی

خندیدم وگفتم: شما نوه دار شدید؟؟؟

یه نگاه به کیارش انداختم کلا رو تختش دراز کشیده بود و ساعدش روی چشماش الاخی
موش بشی عشقم گناخ داله که.....

بی خی گناخ کیلو چنده باااووووو.....

کیارش درهمون حال گفت: آقا جون میشه تنهام بزارید

رفتم جلو تر و وصدامو شبیه روح ها کردم و گفتم: تنهات بزارم که چی بشهههه؟؟؟؟؟

یهوووو کیارش سیخ سرجاش نشست و با چشم های گرد نگام کرد خنده ام گرفته بود ولی
خب من نقش بازی کردنم بیست بیسته

دوباره باهمون صدای کلفت گفتم: بگو بینم چرا تنهات بزارمممم؟؟؟

کیارش با لکنت و تته پته

گفت:ت.....تووو.....ر.....روو.....روووووو.....حححح.....

کیارش یکی دوتا داد زد دیدم الان خودش رو زرد میکنه از طرفی خودم هم بددد خنده ام گرفته بود

وبلند زدم زیر خنده تا شد خندیدم یعنی داشتم جان به جان آفرین تسلیم میشدم

کیارش کم کم از حالت بهتش دراومد و باچشمای گرد به من خیره شد

منم همونطور که میخندیدم گفتم: آخ
 آخ..... خخخخ..... واییییی..... یوووووهاهاها..... خدانکشتت زرد کردی نه؟؟؟؟ وایییی چه
 باحال شد قیافه ات

یه نگاه به کیارش انداختم دیدم آوه آوه اوضاع خیطه و پایاک چرااااغ قرمز ز همچین دود
 از گوش ها و مماغش می اومد بیرون که گفتم این گاو وحشیه

منم دستمال قرمز رو به روش

خیلی عادی نیشم رو تا بناگوش براش باز کردم

و عقب عقب سمت در اتاقش رفتم اونم قدم به قدم جلو می اومد کلا در مرحله ی انفجار
 بود منم که از جونم هنوز سیر نشدم که من هنوز شوخر موخام موخام اذیتش تونم بخندم

هم چین فلنگ رو بستم که خودم حض کردم البت کیارش هم پشت سر من از اتاق بیرون
 دوید وگفت: مگه دستم بهت نررسههههه الننااااززززز.....

جیغی زدم و در حالت در رفتنم گفتم: اول برو شلوار تو عوض کن پوف پوف بو کند
 میدییبیییی.....

کیارش:الناااازززز زنده ات نمیزارررمممم.....

جیغ بلند تری کشیدم که صدای داد آقاجون از پذیرایی اومد:چیییی شدهههه الاززز؟؟؟

پریدم داخل پذیرایی آقا جون با دیدنم کلا کب کرد

هیعهعه سخته هه رو زد فکر کنم جیغ بنفش دیگه ای کشیدم و پریدم پشت آقا جون
وگفتم:آقاجونآقاجون من روح نیستم من الازم آقا جون کیارش میخاد
بخورمییییی.....

آقا جون به خودش اومد کیارش پرید خواست بگیرتم کههههههه.....

آقاجون دستش رو حفاظم کرد وگفت:کیارش پسرمن نکن.

کیارش سر جاش ایستاد وباخم گفت:آقاجون همیشه طرفداری این رو میکنی شما خودتون
نگاش کنید اینم قیافه است واسه خودش درست کرده خیر سرش هیجده سالشه خجالت
نمیکشه از قد وقواره اش ترسوند منو.

زبونم رو تا ته در آوردم که آقاجون دید و باختم گفت: حق باکیارشه اینم قیافه است واسه خودت درست کردی؟؟ من که منم ترسیدم چه برسه به این پسر چرا پاچه ی شلوار تو قیچی کردی؟؟؟

نیشم رو باز کردم و گفتم: خو آقاجون بعد از یه هفته این کیارش رو دیدم دلم برارش تنگولیده بود گفتم اذیتش کنم

کیارش: دلت واسه کسی تنگ میشه اذیتش میکنی؟؟ به جای احوال پرسیته؟؟

من: خو خوبی دیگه سر و مر و گنده و سرخرمانند روبه روم ایستادی.....

آقاجون با تحکم: الناز.....

ساکت شدم که آقاجون گفت: از کیارش عذر بخواه

باچشم های گرد به آقا جون نگاه کردم و گفتم: عمرا مگه چیکار کردم؟؟؟

آقا جون باختم گفت: خیلی لجبازی برو این قیافه تو تمیز کن بیا

من: خو لباس دیگه که ندارم باهمین ها کمک میدم دیگه

آقاجون: نچ از دست تو دختربرو صورتت رو بشور اینارو هم عوض کن

با لب ولوچه ی آویزون

سری تکون دادم

رو به کیارش گفتم: هی کیارش آقاجون میخاد تقسیم کار کنه نامردی اگه کار های سخت رو بدی به من ها من برم لباس هامو عوض کنم پیام

و بی توجه به قیافه ی منگول مانند کیارش به اتاقم برگشتم و لباس هامو درآوردم و تیشرت و شلوار جین خودمو پوشیدم خو چیکار کنم هیعجعع لباسام خراب نشن صلواااااات

حالا من چی خسیسم ها

صورتتم رو هم آب زدم و موهامو مرتب کردم و رفتم پایین

آقا جون و کیارش توی پذیرایی نشسته بودن وارد پذیرایی شدم که آقا جون گفت: کنار کیارش بشین تا ثریا خانوم بیاد

وای حالا یہ کاره چرا کنار کیارش ای جانم حتما میخاد عقدمون کنه خخخ چرت
نگوالیبیی.....

سری تکون دادم و با فاصله کنار کیارش نشستم و بانیش باز بهش گفتم: سلام خوبی؟؟؟

اول به چشم اسکول ها نگام کرد بعد لبخند محوی زد وگفت: خوبم تو خوبی خل وچل؟؟؟

من: هی قرار نیست توهین کنی مؤذل

کیارش: باشه تسلیم خوبی؟؟؟

من: بله خوبم عالی بیستتتتت.....

کیارش: خب خداروشکر منو ندیدی خوش گذشته.

من: آوه آوه نگووووو خوووویعلی خوش گذشته هرروز بادوستان بیرون بودم بدون
سرخرررر.....

کیارش باختم گفت: بی ادب

حرفی نزدم که همزمان صدای ثریا خانوم اومد: سلام آقا.

برگشتم و بانیش باز به ثریا خانوم نگاه کردم و گفتم: سلامممم ثریااا جووووونننن.....

از جام بلند شدم و پریدم بغلش کلا من باهمه راحتیم همینه که هست اصلنشم به کیارش
هم مربوط نیسسسس.....

اوسکول چه ربطی به کیارش داش مگه؟؟؟

بهههه تووووچهههههه.....

بی خیال خود درگیری هام شدم ثریا خانوم باخنده گفت: سلام الناز جان خوبی؟؟؟

از آغوشش جدا شدم و گفتم: مرسی شما خوبید؟؟؟

ثریا جون: شکر خوبم.

من: خدارو شکر

در حالی که آستین هام میزدم بالا گفتم: خب دیه شما امر بفرمایید من در خدمتم واسه بیگاری.

ثریا جون خندید و گفت: این چه حرفیه تو چرا خودم کار هارو انجام میدم

صدای آقاجون او مد که گفت: ثریا خانم الناز و کیارش اینجان که به تو کمک کنن پس
تامیتونی ازشون کار بکش

باچشم های گرد به آقاجون نگاه کردم شمر بن یزید بن معاویه که میگن همین آقاجون ما
بوده

ثریا خانم خندید و گفت: چشم آقا

آقاجون از جاش بلند شد و گفت: من میرم بالا تو الناز کارتو خوب انجام میدی سروصدا راه
نمیندازی اگه کوچک ترین سروصدایی کنی هم تو هم کیارش رو میفرستم تمام سرویس
بهداشتی های حیاط رو بشروید فهمیدید؟؟

کیارش بااعتراض گفت: آقاجون این سروصدا کنه من برم سرویس بهداشتی بشورم؟؟؟؟

روبه کیارش گفتم: هی این عمه ته.

ثریا جون: راضی به زحمت نبودم

من: ای بابا ثریا جون وظیفه مونه شما دست تنها نمیبتونید اینجا رو تمیز کنید

ثریا جون بالبخند گفت: پس اگه مشکلی نیست من میرم به آقاصالح تو حیاط کمک میدم
شما تاموقع پذیرایی و سالن رو طی بکشید اونجا تموم شد من میام

بانیش یه متر بازم گفتم: هاااااان یادم شد تبریک بگم مبارک باشه ازدواج کردید

یه نمه گونه هاش سرخ شد وگفت: ممنون .

من: یه کیس دیگه پیدا شد من هستم ها نه که نامردی کنید.

صدای پوزخند کیارش اومد و گفت: بهتره بری طی هارو بیاری به جای این حرف ها

چشم غره ای به کیارش رفتم و روبه ثریا جون گفتم: شما برید دیه آقا تون تخنا میمونن

ثریا جون باخنده سر تکون داد و رفت حالا من بااین یوز پلنگ وحشی چه جوری متحد بشم
اینجا رو تمیز کنیم هوووووف

روبهش گفتم: تو یه عمر اینجا بودی من نمیدونم طی ها کجاست خودت برو بیار

ابرویی بالا انداخت وگفت: تو زیر انباره

هیعهعهعه انبار؟؟؟؟

من از بچگی و نوجوانی و میانسالی و اعهههههههه

من از بچگی از انبار اینجا میترسیدم

روبهش گفتم: پس بیا باهم بریم حرف اضافه هم نزن که جیغ میزنم آقا چون بیاد

باخم گفت: باشه راه بیفت

خلاصه باهم به حیاط پشتی رفتم دم انباری ایستادم و گفتم: دستت مرسی برو بیار من کمک
میکنم ببریم.

سری تکون داد و وارد انباری شد انباری هم که تاریکککککککککک.....

چند دقیقه ای رفته بود همونجا لغتش میداد حوصله ام سررفته بود و داد زدم: هی رفتی طی
بساز؟؟؟

کیارش: غز نزن اومدم

کیارش هم وارد شد و گفت: چه بی جنبه ای تو.

به روی مبارک نیاوردم و گفتم: بهتره به جای وراجی بیای کارتو انجام بدی .

کیارش حرفی نزد و مشغول شد عین خر داشتیم کار میکردیم بشور و بساب کلا به راه بود

از آخر سالن عین این منگول ها طی به دست میدویدم تا ته سالن

داشتم کارم رو انجام میدادم کلا حواسم هم نبود و واس خودم ترانه میخوندم ترانه که چه
عرض کنم شعر من در آوردی: توی خونه ی آقاجون کیارش تک و تنها بود کیارش نگو
بیشعور بگو خاک برسر خاک برسر بگو.....گند دماغ.....گند اخلاق واه واه.....

خلاصه داشتم حسابی کیارش رو مستفیزش میکردم

از اول سالن به انتها دوباره دویدم کیارش خیلی کم باهام فاصله داشت یه دفعه پام سر خورد و واس اینکه نیغتم یقه ی کیارش رو چسبیدم اونم بی عرضه تعادلش رو از دست داد و کلا هر دو مون پرت شدیم رو زمین

البته رو زمین که چه عرض کنم اِهم اِهم گلاب به روتون

والله.....چه ربطی داشت؟؟؟؟؟

اِهم اِهم من افتاده بودم رو کیارش

یه نگاه به کیارش انداختم بینم زنده است گناخکی یانه؟؟؟

باصدای تک سرفه ی شخصی که آقا جون گرامی ام باشه

مثل جت از جام بلند شدم که باز پام سر خورد و باناکج پرت شدن رو زمین

آقا جون از خنده کبود شده بود قشنگ معلوم بود

کیارش سریع صاف نشست سر جاش و از جا بلند شد

منم دست به لگن نشسته بودم اشک در چشمانم موج. میزد

آقا جون باخم گفتم: چیکار میگردین؟؟؟؟!

وااااااااااااا. مگه ما کاری میگردیممم؟؟؟؟

خوبه والا حالا بیا شکر نخورده و دهن سوخته. شما شاهدید که ما کاری نکردیم

کیارش دستپاچه گفتم: الناز سر خورد افتاد رو من

آقا جون باخم گفتم: که سر خورد؟؟؟ قرار نشد من برم بالا شما این پایین این کارتون رو بکنید ها.

باچشم های گرد به آقا جون نگاه کردم

آقا جون ماهم پایه بوده ها

دهنم رو باز کردم و گفتم: آقا جون چرا تهمت میزنید؟؟؟

آقا جون باهمون اخمش گفتم: به خاطر این کارتون باید برید سرویس بهداشتی ها رو هم بشورید.....

باجیغ گفتم: آقا جووووووننننننننن.....

.....

آقاجون باخم گفتم: حرف نباشه الناز باید کاری رو که گفتم انجام بدید.

بالب ولوچه ی آویزون گفتم: آقا جوووون..... اصلا چرا اومدید پایین؟؟؟؟

آقاجون: تشنه ام شد خوب شد اومدم.

یعنی دلم میخواست سر کیارش رو بکوبم به دیفال که عین سیخ و اینسته ویه چی بگه

آقاجون رفت آب خوره و باجیغ روبه کیارش گفتم: هوووویییی گودزیلای منگول صفت
میخای چیکار کنی؟؟

منم مشغول شدم و بالاخره بعد نیم ساعت سالن تموم شد آقا چون رفته بود خوابیده بود
آخه بی انصافی درچه حد؟؟؟؟؟

منم شام نخورده بودم معده ام غار و غور میکرد دستی به شیمکم کشیدم الاخی گشمنشه
خووو

همین لحظه کیارش اومد سمتم وگفت:بینم تو گشسنه نیستی؟؟؟؟

نیشم تابناگوش باز شد وگفتم:میخای غذا سفارش بدی؟؟؟

کیارش:نه خیر بیا برو دوتا تخم مرغ دست کن بخوریم این وقت شب حوصله ندارم غذا
سفارش بدم.

نیشم بسته شد و خواستم جیغ بزنم آخه من مگه بلام تخم مرغ درست کنم؟؟اونم به اون
سختییی.....

درهرحال واس اینکه خودی نشون بدم گفتم: باشه درست میکنم

کیارش باتعجب وابروهای بالا رفته گفت: بلدی؟؟؟

چشم غره ای بهش رفتم وبه آشپزخونه رفتم دستامو شستم واس بهداشتش

خوووووب اول چیکارکنم آهان روغن میزارم

یه نمه روغن گذاشتم رو گاز و زیرش رو زیاد کردم تا خوب داغ شه

یه چندتا گوجه برداشتم املت بهتر از تخم مرغه ببینم بدم یه کار مفید انجام بدم؟؟؟

گوجه هارو با آرامش ریز کردم

صدای جلییز و ویلیز و بوی گند میومد برگشتم دیدم یا
استوووووودوسسسسس.....روغن ها به هفت جهت چند گانه دارن پرواز میکنن

وااایییی چیکار کنم گوجه هارو بریزم خوب میشه حتما

همه ی گوجه ها رو ریختم که آتیش گرفت

بلند جیغ زدم: آتتتیییییشششششششش.....

کیارش پرید داخل آشپزخونه و با دیدن آتیش داد زد: خاموش کن

حالا منم واستاده بودم فقط جیغ میزدم کیارش خودش زیر گاز رو خاموش کرد و یه کاسه
آب ریخت که آتیش خاموش شد

آخییییییشششششششش نزدیک بود ها

نفسم رو فوت کردم و همزمان کیارش داد زد: تو عقل نداری نه؟؟؟؟ یه تخم مرغ بلد نیستی درست کنی؟؟؟؟ بدبخت اونی که تو رو بگیرههههه.....

بالب ولوچه ی آویزون گفتم: خواستم املت درست کنم باهم بخوریم خب ببخشید.....

خواستم از آشپزخونه برم بیرون من به درد هیچ کار نمیخورم باید برم بمیرم

همزمان کیارش شونه ام رو گرفت وگفت: هی الناز این باره دومه که میگم خیلی لوس و بی جنبه شدی ها.....

اییشششش کی گفته من لوسممم

باخم گفتم: نه خیرشم کی گفته؟؟؟؟

خندید و گفت: قیافشووو.....

چشم غره ای بهش رفتم که بلند تر خندید و گفت: ازدست تو خب خانوم کوچولو بیا اینجا
و ایستا تا خودم یادت بدم چه طوری املت درست میکنن.

باتعجب گفتم: واقعا؟؟؟ بلدی؟؟؟

خندید و گفت: اینجوری نگاه نکن عین علامت تعجب شدی

وبا لودگی ادامه داد: من یه عمر خانه دار بودم دختر عمه به من توهین کنی نکردی ها
اییششش.....

بلند خندیدم و مشتی حواله ی بازوش کردم و گفتم: لوس بی مزه

کیارش خودش خندید و.....

یه نگاه به کیارش انداختم که پیشبند بسته بود و مشغول شستن گوجه بود بانیش باز نکاش
میکردم خونه داری بوده واس خودش ها

کیارش گوجه رو گذاشت رو به روم وگفت: ریز ریزشون کن.

بااعتراض گفتم: قرار شد خودت کاراشو انجام بدی که.....

باچشم غره گفتم: سوءاستفاده نکن ها .

ایشی گفتم و گوجه هارو برداشتم مشغول شدم

بییی چاقوهه چه تیزهههههه چقدهههههه تمیزهههههه.....

حالا یه نگاه به کیارش مینداختم چشم غره میرفتم و گوجه ریز میکردم

یه لحظه حواسم پرت شد و چاقو تو دستم سر خورد و انگشتم برید

جیغی زدم و چاقو رو پرت کردم اون ور و انگشتم رو چسبیدم خون بود که میریخت

کیارش بانگرانی گفت: چی شد؟؟؟ ببینم انگشتتو

باچشمای اشک آلود دستمو سمتش گرفتم از بچگی از خون میترسیدم

کیارش با دیدن دستم چشماش گرد شد و دستمو کشید و گفت: پاشو ببینم چرا حواست رو جمع نمیکنی؟؟؟

از جام بلند شدم و کیارش دستم رو زیر شیر آب سرد گرفت و اایییی میسووووخت.....

دستم رو کشیدم و گفتم: اوخ میسوزه.....

کیارش باخم گفت: حرف نباشه ببین چه بلایی سرخودت آوردی .

بالب ولوچه ی آویزون نگاش کردم شیر آب رو بست و روی صندلی نشستم و گفتم: وایستا
جعبه کمک های اولیه رو بیارم

اییششششش الکی مثلا من براش مهمم

رفت و یکی از کابینت هارو باز کرد و یه جعبه آورد رو به روم نشست درش رو باز کرد و
ضد عفونی رو برداشت یااا استوووووقدوووووس یااا افلاطون یاااا مرر
دهنتو دیگه هرچی هیچیش نمیگم پرو تر میشههههه

اییششششششششششش کی باتو کار داشت صداای درووونن نفس لوامه جوووون

کیارش دستم رو تودستش گرفت اصلا لحظه ی مقدسیه ای جانممم

من: ضد عفونی زن میسوزه

چشم غره ای بهم رفت و گفت: بد بریدیش حرف نباشه

خلاصه اینم که بی رحمممممم انگشت گناخکی ام رو ضد عفونی کرد اشکم دراومده بود

داشتم جفتک میزدم کیارش انگشتم رو گرفت سمت لباس واییییییییی مامان
جوووووون نه تو رو خدا کیارش انگشتم رو موخاد بووووس کنه؟؟؟؟

آخهههههه چرا انگشتم وقتی خودم اینجا نشستم هااا

الالاخییییی بین شوملم چه مااههههههه یه پارچه گرااازززز.....یییییی
آهووووو.....واایییی خانوم.....اووووووف آقا.....

به خودم اومدم دیدم کیارش خیره نگاهم میکنه منم پر رو ، پررو تو چشماش نگاه میکنم

کیارش باختم ریزی گفت: چیه؟؟؟

من: وایااا.....، خو بیا بخور منو گراز ندیده بودم داشتم دیدش میزدم .

کیارش با چشم های گرد گفت: حقشه

نیشم تا بناگوش باز شد اونم نفسش رو فوت کرد و از جاش بلند شد

منم واس اینکه نامردی نکنم گفتم: هی گراز خان

کیارش برگشت نگام کرد بلند خندیدم وگفتم: خوشم میاد خودت میدونی گرازی.

اخمی کرد نیشم باز تر شد وگفتم: دستت مرسی پسر دایی جووووون

نیشش باز شد البته نه مثل نیش شیش متر باز من ها

لبخند ملایمی زد و حرفی نزد

بساط شام رو هم خودش به راه کرد اصلا کد بانوووویی بود واس خودش باید برم
خاستگاریش فاااید هههههه ندارررررهههههه.....

سرمیز نشسته بودیم ومشغول خوردن بودیم لامصب دست پختی هم داره ها

رو بهش گفتم:دمت گرم آشپزی بودی ها

کیارش اخم ریزی کرد وگفت:این طرز حرف زدن اصلا برای تو وشآن خانوادت مناسب
نیست الان اگه آقا جون میبود میدونی چیکارت میکرد!؟؟؟؟

شونه ای بالا انداختم وگفتم:بی خیال باو همه به اخلاقیات من عادت کردن.

کیارش:من نمیدونم این همه انرژی رو ازکجا میاری صادقانه بگم از این اخلاقت که در همه
ی مواقع شادی و باعث خنده ی دیگران میشی خوشم میاد .

نیشم تا بناگوش باز شد وگفتم:اووووچیکککک شمماااا.....



خواستم دوباره برم بالا سربخورم پایین که صدای کیارش اومد:هی دختره بزار از خواب
بیدارشی بعد کارهاتو شروع کن

برگشتم و بانیش باز گفتم:سلاااااممم صبح عاللیییی متعاللی پپررر زیر
قااللییییی.....

کیارش لبخندی زد وگفت:خلی دیگه

چشم غره ای بهش رفتم که گفت:برو صبحونه تو بخور آقا چون از اون موقع قر میزد که دیر
بیدارمیشی در ضمن چرا آماده ای؟؟؟مخای بری کودکستان؟؟؟؟

من:آوووررهههههههه موخام برم کودکستان نگه داری از معلول های ذهنی برو تو هم آماده شو
دیرت میشه خاله چون تو رو هم سر راه میبرم

آقاجون: همه چی هست میزو هنوز ثریا خانوم جمع نکرده برو صبحونه تو بخور هر وقت هم خواستی بری کیارش رو بگو میرسونت

کیارش با اعتراض گفت: من نمیبرمش

ایشی گفتم و روبهش گفتم: دررررک نبر خودم دوتا لنگ دارم شکر خدا چلاق هم نیستم منت تو رو بکشم بی ریخت خودم پیاده میرم

کیارش با اخم گفت: من بی ریختم؟؟؟

من: آره نکنه شک داری؟؟؟

آقاجون بین حرفمون پرید وگفت: یه دقیقه من چیزی نمیگم شما دوتا همو خفه کنید خب؟؟؟ کیارش رو حرف من حرف بزنی نزدی ها.

غذامو که خوردم باصدای از آشپزخونه خارج شدم ایش این کیارش خیر سرش رفت یه ربه آماده شه

آقا جون رو بهم گفت: شب زودتر بیاین مهمون ها میرسن من تنها زشته .

سری تکون دادم وگفتم: اوووکییییی زادی مویام آقاووووون.....

آقاجون: اصل کارها رو هم بگید زود بیان

من: اونوقت اصل کاری ها کیا هستن؟؟ عرفان و خانومش؟؟ پس من نمویام من که اصل کاری نیستم.

آقاجون: این چه حرفیه تو سوگلیه خانواده مونی نیای که همیشه همه میخان تو روهم ببینن بعد ند وقت میخان دور هم باشن

من: اووووو. آقاجون چه خبره مگه حالا انگار همه ی ایلتون میخان بیان منو پسند کنن

آقاجون خندید وگفت: بهتره به های این حرفا بری دختر جان.

سری تکون دادم وگفتم: اوکی آقاجون جونی من رفتم دیههه کیارش رو بگیدزود بیاد حوصله ام سربره خودم میرم فعلا اودا افضظظظا.....

دستی هم توی هوا براش تکون دادم و از خونه خارج شدم

از حیاط که رفتم بیرون

خندید وگفت:علیک سلام شیطون خانوم چطوره؟؟؟

من:خوفم خوفی؟؟؟؟

یزدان:خداروشکر منم خوبم دلم برات تنگ شده بود

نیشم بیشتر باز شد وگفتم:کلاااا همه دلشوون واس من تنگمیشه بس که دختر خوفیم

لبخندی زد وگفت:خونه آقاجونت بودی؟؟

من:پ ن پ خونه دوس پسرم بودم

خندید وگفتم:شما شب مهمونی آقاجونم دعوت نیستید؟؟

یزدان یه خورده فکر کرد وگفت:اوووومم فکر میکنم آقاجونت به پدرم زنگ زده بود

نیشم تابناگوش باز شد و گفتم: ایووول دمت لاایک پس شب تو روهم میبینم

خندید و گفت: آره .

همزمان صدای بوق متمددی اومد

برگشتم دیدم کیارش ماشینش رو

ورده بیرون و بااخم بوق بوق راه انداخته و کم داره هاللا

یزدان گفت: برو منتظرته.

سری تکون دادم و گفتم: باشه فعلا بای باااایییی.

خندید و گفت: خدانگهدارت.

از یزدان دور شدم در ماشین کیا رو باز کردم و پریدم داخل و گفتم: هی چرا بوق بوق راه انداختی؟؟

ماشین رو راه انداخت وگفت:خوش گذاشت؟؟؟

من:مگه من داشتم چیکار میکردم داشتم حرف میزد.

کیارش:بله مشخصه.

من:بعلمهههههه بود وهستتتتتت.....

کیارش حرفی نزد ومنم به بیرون خیره شدم.....

کیارش پیچید توی میلان و یه چیز جالب دیدم بگیدددد چیییبی جالب که چه عرض کنم
خنده دالاررررر

در حیاط نازی اینا باز شد اول داداش ده ساله ی نازنین از حیاطشون با حالت دو خارج شد
بعد از اون نازنین سرلخت و پالخت دنبالش میدوید

با چشم های گرد نگاهشون کردم کیارش هم متعجب به اون دوتا نگاه میکرد از ماشین که
پیاده شدم نازنین به من رسید یعنی با سرعت میدوید هااا

شونه اش رو چسبیدم و گفتم:هی نازنین کجا با این قیافه

نازنین دستش رو از دستم بیرون کشیدوگفت:برد وای برد.....

و شروع کرد به دویدن

بلند زدم زیرخنده خدایاااا چرااا علاوه برخودم دوستانم تخته هاشون کمه؟؟؟

یه نگاه به کیارش انداختم که بادهن نیمه باز به دور شدن نازنین نگاه میکرد به خودش
اومد وگفت:این....این دوست تو بود؟؟؟

نیشم تا بناگوش باز شد و گفتم: آورده.....

کیارش یه نگاه به آسمون انداخت و درهمون حال گفت: خدایا تنها آرزوی من شفای این و دوستاشه

ورو به من گفت: یعنی دوستاتم مٹ خودت کم دارن

مشت محکمی به بازوش زدم که آخش به هوا رفت و دستش رو چسبید با اخم گفتم: بی شعور بعضی یه بار دیگه به ما توهین کنی نکردی ها

کیارش: چرا میزنی؟؟؟ برخلاف قد و قوارت خیلی دستت سنگینه دردم اومد

چشم غره ای رفتم و گفتم: همینه که هست عجبت

باخم گفت: یه ذره هم ادب نداری

من: درهرصورت نمیای خونه؟؟؟

من: چی شده مگه؟؟؟

نازنین: هیچی بابا یه برگه پشت و رو شماره مذکر نوشته بودم گذاشته بودم زیر متکام تو
اتاقم این علی کثافتم (داداشش) رفته برداشته میخاست بیره بده به بابام

باچشمای گرد گفتم: هیییییععع بابا تو چه ریسک ها میکنی ها شماره رو میزارن اونجا حالا
اگه بره به بابات بگه چی؟؟؟

نازنین: خو بره بگه عب نداره بابام اگه یه حرفی مستند نباشه باور نمیکنه

خندیدم و گفتم: خیلی خب برو خونتون از خاستگار افتادی بااین قیافه

نیشش باز شد و گفت: مگه بدم؟؟؟

من: هی به سرو تیپ خودت نگاه کردی

باتعجب گفت: مگه چمه؟؟؟

باخنده گفتم: یه نگاه به لنگ های لختت بنداز

نازنین با چشم های گرد نگاهش رو به پاهای لختش دوخت بعد دستی به موهای وز وزیش کشید

بعد از اون جیغ بلندی زدوگفت:وااای آبرووومممم رفتتتتتتت.....
ازخنده غش کردم و گفتم:بله خاستگارات هوتوتو

نازنین؛واایی من برم الی خدافظا

خندیدم وگفتم:به سلامت منگول جان .

نازنین رفت و منم در حیاط رو باز کردم و وارد شدم واایییی دلم براخونمون تنگولیده بود
حالانه که یه عمره از خونه من دور بودم سال های دور از خانه یوهاهاها منم اوشینم ارواح
عمه ام.

در خونه رو باز کردم و آروووومممم وارد شدم

وییییی همه چی آرووووممهههه.....تو جیبام باروتهههه.....من چقدر خوشحالم

ییبیی باز قاط زدی الیبیی کهههههههههه.....

کفشامو در آوردم

و وسط خونه واستادم و داد زدم: اهلللیل خووووننههههههههههههههههه
کجااااااااااااییددددددد؟؟؟؟؟؟؟؟

همزمان صدای مامان اومد که گفت؛ سلام دختر گلم

برگشتم دیدم یا خودددا دقیق پشت سرم واستاده بود یه نگاه به پاهاش انداختم ببینم سم
ممی نداشته باشه یعنی از ما بهترون نباشه

دیدم نه مامی جووون خودمههههه

نیشم رو تا بناااگووووش باز کردم وگفتم: سلالااممم مااامانننن جووونمممم واییییی دلم
براتون تنگیده بووددد

پریدم بغلش کردم وماچش کردم مامان باختند گفت: قربونت بشم عزیزم منم دلم تنگ
شده بود

خلاصه تاشب سرخودمو هر جور که بود گرم کردم از خوردن گرفته تا سوسک رسانی به
بهترین نحو ممکن خخخخ

همه رو اذیت کرده بودم از هانیه گرفته تا بقیه ی دوستان

بزار یه نمه کیارش رو هم اذیتش کنم بخندم

موبایلم رو برداشتم و بهش پیام دادم:سلام کیارش یه کاری برام انجام میدی تو رو خدا
واجبیههههههههه.....

و سند کردم بعد از چند دقیقه پیام داد:اگه مناسب شخصیت منه و خل بازی نیست بگو...
چیکار کنم؟؟!

من:نه یه لحظه برو شیر آب خونه آفاجون رو باز کن بین آب میاد

کیارش:چی؟؟؟چی شده؟؟

وشکلک تعجب گذاشته بود خندیدم و پیام رو دوباره براش سند کردم که گفت:باشه صبر
کن.

حدود پنج دقیقه طول کشید تا اس ام اس بعدی رو داد و منم داشتم ذوق مرگ میشدم

پیام که اومد شیرجه زدم رو گوشیم: آره میاد.

من: چی میاد؟؟؟

کیارش همراه با شکلک تعجب؛ آب.

شکلک خنده گذاشتم ونوشتم: پس موخاستی نوشابه بیاد خخخخه ههههههههه
یوهاها.....

خودمم بلند زدم زیر خنده عجب اوسکوووول شد ها

کیارش بعد از چند دقیقه پیام داد: من که تو رو میبینمم.....

من: منم میبینمت پسر داییی جوووون فعلا بوووس بابای!

وسند کردم

یه لحظه به محتوای پیام نگاه کردم یاااااااااا استوووووقدوووووس اون بوس تنگش چی بود
دیگهههههههه؟؟؟؟؟؟

واااییی خدااااااااااا آبرووومممم رفتنتنتنتنتتتتتتتتتتتتتتتتتتتتت.....

بمیری الی انقدر سوتی ندیییییی.....

بعد از گذشت چند دقیقه کپارش پیام داد بازش کردم دیدم شکلک لبخند کج فرستاده
اییششششششش بی ریخت مؤذل تو پیام دادناش هم دست از پوزخند زدن برنمیداره
میکروووب از خدایم باشه من واسش بوس فرستادم اصلا دلم خواست عشقموووو به اون
چهههههههههههه.....

واینک نفس لوامه جان تشریف آوردند؛ به به میبینم راه افتادی الناز خانوممم،.....

من:سلاااااااااااا لوامه جون بعلهههههه من خیلی وقته راه افتادم فقط کسی نبود برام کفش
بخره که عشقم خرید بعلهههههههههههه.....

خوو،ووب حااااااااااا چیکار کنم؟؟؟؟

باید آماده شم دیههه

مقابل میز آرایشم نشستم و کرم پودر به صورتم زدم. خط چشم خشگل و باریکی کشیدم

وااییی نه که عروسیی آقا جونمه خخخ آقا جون بفهمه منو میکشههههه

رژلب جیگری نایسی زدم و خط لب نازی هم کشیدم

وااییی یکی منو بگیره که از شدت خشگلی دارم خودمو میخورم یوهاهاها

رژ گونه ی. صورتی رنگمو هم زدم به لب هام

واایییی دارن در میزنن خاستگارررر اومددههههه برام

خدااااااااااا خودت میبینی که بی شوهری داغونم کرده پس چرا اون شاهزاده ی سوار بر الاغ

آخخخ ببخشید اسب سفیدمو نمیفرستی قول میدم سوسک رسانیش نکنمم

از جام بلند شدم و لباس هامو پوشیدم

موهای لختمو باز گذاشتم و چتری هامو ریختم رو صورتم حالا خوووودایی مگه موخایم بریم
عروسی ها؟؟؟؟؟

اییش بدم میاد ازاین رسوم مزخرف همه ی اقوام فیس فیسوی مامان جمع میشن فخر
فروشی میکنن آه آه

بعد از اینکه آماده شدم مانتومو پوشیدم و شالمو انداختم رو موهام همزمان مامان
جوونممم صدام زد:الناااازرز.....

من؛ جوونممم مامی جووون اووومدممم.....

مامان:بدو که بابات معطله.....

ازاتاقم خارج شدم و رفتم پایین آوه آوه مامانو نیگااااه چه خشگل شده پریدم جلو کامان
وگفتم:چه خشگل شدی مامااان.....

مامان خندیدوگفت:قربونت بشم دخترم خودت رو نمیگی

نیشم رو باز کردم و حرفی نزد

به همراه مامان از خونه خارج شدیم

به حالت دو و شیرجه مانند پریدم تو ماشین

طفلی باااااامم یه متر پرید هوا از خنده ریسه رفتم بابابه خودش اومد و گفت: دختر
چیکار میکنی سخته کردم .

بانیش باز گفتم: سلاااممم بابا جووونممم چطووولی؟؟؟؟

خندید و گفت: خوبم تو خوبی؟؟؟

من: عاااوووولیییی توووووپیپیپ.....

بالبخند گفت: خب خداروشکر

همزمان مامان سوار ماشین شد بابا ماشین رو راه انداخت. زیرچشمی نگاهی به مامان
انداخت و گفت: به به خانومم خشگل کرده.

بانیش باز و گوشهای تیز به حرفاشون گوش میدادم

مامان: ممنون علیرضا جان تو هم حسابی بزازنده شدی

وووایییی یکی مامی و ددی منو بگیره که الان همو میخوررن.....

روبهشون گفتم: میگماااا.....باباجون من مزاحم نکه دار پیاده مویام

بابا با تعجب گفت: مزاحم چرا دخترم؟؟؟

لبخند دندون نمایی زدم مامان گرفت چی میگم خندید و گفت: الناز من تو رو شوهر میدم.

خندیدم و گفتم: ای جوووونمممم منم که پاییههههههه.....

مامان و بابا هردو همزمان گفتن: الناز.....

لوامه جان؛ پس مخاستی کجا باشه.

من: هییییی لوامه وقتی میای یه ایهیمی یه اوهمی نمیگی من سکتہ کنم بی الناز شی خو.
فکر کردم خدا جونم یه کاره. فرستادم خونه بخت

لوامه جون: هه هه هه خندیدم پیاده شو که مامان بابات منتظرن

از ماشین پیاده شدم و یه نگاه به پارکینگ حیاط آقاجون انداختم هییییییی ای
جوووونمممم ماشین خاااا جیییی

ای جوووونممممم پسر های خشگل خاستگاری های رنگارنگ

ای جوووونممممم آخ جوووونممممم بشکن بشکنه بشکن من نمیشکنم

بشکن.....

یه دوتا بشکن واس خودم زدم دوتا قر هم دادم که صدای خنده ی مامی وددی بلند شد و
مامان گفت:خدا این شادی ها رو از مانگیره دختر اینکاراتو نکن

لبخند دندون نمایی زدم وگفتم:چشم امشب موخام دختر خوفی باشم و خانوم بودن از سرو
روم بباره

مامان:نه دخترم تو عادی باش نمیخام نرمال باشی

خندیدم وگفتم:اوکی بزن بریم بترکوووووونیمممممم.....

خرامان خرامان به طرف خونه ی آقاجون راه افتادم خخخخ الکی مثلا خانوم بودن از سر
وروم میباره

مامان و بابا اول وارد شدن و بعد من ثریا خانوم دم در وایستاده بود لباس هارو میگرفت
طفلی عشقممممم

لوامه جان:الناز تو به ثریا خانوم هم نظر داری؟؟؟

من:خخخخخ لوامه جدیدا بیشعور وعبضی شدی ها من کوجا به ثریا خانوم چشم دارم برام
حرف درمیاری بی اددب.....

سری تکون دادم و رفتم داخل واس ننه و بابا وانستادم هییییی الان مامان بفهمه بهش
گفتم ننه کله مو میکنه میندازه کیارش بخوره

حالا یکاره چرا کیارش؟؟؟؟ مگه کیارش آدم خاره؟؟؟؟

خوووو کمی هم از آدم خار نداره دیههههه یعنی آدم درمورد عشخخخششششششش
اینطوری بحرفه خووویعللی نوووبرهههه دیهههه.....

اوه اوه بین چهههه الاغ در الاغیه اینجاااا.....واایییی ننه اون پسره رو نیگاه چه استیلی
داره قرفووونت بشم من قصد ازدواج نداری عایااا؟؟؟؟

کو بزار برم اتاقم لباس عوض کنم بعد مویام مخ همه ی اینا رو میزنم

اروااا شوووخررر نداشتمممم.....

آروم آروم و شبیه کاراگاه سیندرلا از پله ها رفتم بالا تا کسی نبینتم بدزدمی خخخ این
اعتماد به نفس من فکر کنم شمارو هم کشته نهههه!؟؟؟؟؟؟

نمگید نه که جفت پا میرم تو صورت لوامه جون

لوامه جون: چرا از صورت من مایه میزاری؟؟؟

من: هی مگه تو قهر نبودی ایکیبری برو به قهر بودنت برس من باتو حرفی ندارم

لوامه ژوووون: باااوشهههه من رفتمممم.....

خداااااااا.....چه زمانی من را از دست این خوددرگیری هایم رهایی میدهی ایا؟؟؟ من
اگر شویی بیابم تمام خود درگیری هایم میشود هووووووتوووووووو.....

پریدم داخل اتاقم و لباسامو در آوردم و ااییی این خشکله کیه من بهش شماره بدم

ایندفعه یه نفر دیگه اومد جواب داددد بگید کی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

یه نفر که اصلااااا نمیشناسیدش بگید کیییی؟؟؟؟؟؟

مرتیکههههه ی خیکی.....

یوهاهاها من رو بین چقددر شوخممم موش بشم الااایییییی.....بعدش اخلاقمو خوب
میکنم میرم با تامی جون ازدواج میکنم فکرش رو بکن تام و الی

آهنگ داره ها به جای تام و جری میشه تام و الی

بی خیال خودرگیری های مضممن شدم و یه نگاه کلی به خودم انداختم اصلاااا الی نگوووو
بلا بگوووو

خشگل خشگلا بگوووو.....

یه ماچ آبداررر واس خودم فرستادم و از اتاقم آرووممم اومدم بیرون همزمان سایه ی
شخصی که خووب میشناسمش اوفتاد

عشخمههه دیهههههه.....

ای حنا! با بگریری الی با این کلاس و پرستیژ یک قرونی ات اوسکول منگول کیارش
ترافیک کرده؟؟؟

خنگ مادر زاددد چه سوووتی کثیفیییی دادم.....ای خوودااا

دیدم این کیارش خاموشش نکنم بیشتر میخنده مشت محکمی به بازوش زدم که خنده اش
واستاد بازوش رو چسبید وگفت: هی دیوونه چیکار میکنی؟؟؟؟؟

من: خجالت نمیکشی به یه لیدی متشخص میخندی؟؟ بی کلاس بی پرستیژ؟؟؟

کیارش تک خنده ای کرد وگفت: اوه ماتمازل ببخشید ترافیک کرده بودم آخه نمیدونستم
شما میخاید رد شید....

چشم غره ای بهش رفتم وگفتم: درهرحال بکش کنار..

کسی اسمم رو صدا زد:الناز جان

برگشتم و بانیش باز به ریحانه جونم نگاه کردم بادیدن تریپش نیشم بیشتر باز شد
وگفتم:سلاااممم زنداداش گللممم خوبی!؟؟؟کوو داداش خلمم؟؟؟

ریحانه خندید و درآغوشم گرفت و گفت:خوبم عزیزم تو خوبی؟؟؟داداش خلت هم همین
اطرافه الان میاد

از آغوشش جدا شدم وگفتم:منم خوبم خداروشکر که خووبیییی.....چه خوب که
دیدمت دلم تنگووولیده بود

ریحانه با گله گفت:نه که خیلی میای خونه ما خونه داداشته ها فقط یه بار اومدی میدونی
عرفان بعضی وقتا چقدر از دستت شکایت میکنه

خندیدم وگفتم:خو آخه من نموخام پیام مزاحم اوقات شریف و سرشار از عشق وعلاقه ی
شما دوتا نو خل نو شکفته بشم اووخ ببخشید گل

حالا اگه مامان بفهمه بهش گفتم ننه و گفتم زاییده منو میکششبهه

ریحانه درحالی که شیمکش رو چسبیده بودگفت: خدانکشتت الناز مردم از خنده مامانت
بفهمه

قیافمو عجوج کردم وگفتم: هییی نگو تلوخودا مامان میکشتم هیس صداشو درنیار
باشه؟؟؟؟

همزمان صدای عرفان اومد: مگه چی گفتی که خانومم صداشو درنیاره؟؟؟؟

یییی برادر فولاد زره تشریف آوردند.....

برگشتم بانیش باز گفتم: سلامم داداش خ.....

نگاهم افتاد به کناری عرفان یه پسر خوشتیپیپپ خووشگللل ملووووس هلوووو بروووو
گلوووو.....

لوامه جون: یه بار دیگه بگو تا جفت پا پیام تو صورتت دختر چشم سفید

من: ای خوووودا برو باو دیه چشم های منم سبزه برو موخام خوش بگذرونم یه نمه

باصدای پسره به خودم اومدم؛ سلام الناز خانوم.....

نیشم رو بستم و گفتم: سلام

رو به عرفان گفتم: سلام داداش.....

عرفان باخنده گفت: دوبار سلام کردی

من: جوابی ندادی والا

عرفان: دادم منتهی شما تو افق محو بودی خوبی خواهی؟؟؟

نیشم باز شدم و گفتم: خوبم تو چطولی!؟؟؟

خندید و گفت: منم خوبم شکر

خب حالا نوبت پسره شد رو بهش گفتم: خب شما خویید؟؟؟

بالبخند گفت: نوبتیه؟؟؟

خندیدم و گفتم: بله دیگه آسیاب به نوبت

باهمون لبخند جنتلمانه اش گفت: من خوبم شما چطورید؟؟؟

من: منم مثل پلو تو دوری

ولبخند دندون نمایی زدم خنده ی ریزی کرد و گفت: خب خداروشکر من امیرهستم

ودستشو سمتم دراز کرد منم باهش دست دادم و گفتم: منم النازم دیگه خوشبختم

فشاری به دستم داد و گفت: هم چنین

ودستم را رها کرد نه تولو خودا دستم رو ول نکن درکم کن یهه کم از پیشم نروووو الناز حالا
چرت نگو.....

عرفان روبهم گفت:ایشون نوه ی دایی بابکه

مث این منگول ها نگاش کردم بابک خر کیه دایی بابک؟؟؟

عرفان که قیافه ی منگول مانند منو دید خندید وگفت:دایی آقاجون

خندیدم وگفتم:هااا.....اونو میگی بابا اونا دوررن کچهه.....من الان فهمیدم که آقاجون
دایی بابک داشته

عرفان چشم غره ای رفت منم بی خیال رو به پسره گفتم:آقاجون شما مرده به لطف
الاهی؟؟؟

بابرو های بالا رفته گفت:بله فوت شدن پدر هم هم چنین

من:آهان هرچی از اونا استخونه به شما خاک.

امیرجون یه جوری نگام میکرد و مگه حرفی بدی زدم

یه نگاه عرفان انداختم کبود شده بود ریحانه هم عین لبو سرخ شده بود خو چی گفتم مگه
لیدی متشخصم دیه

پسره رو به عرفان و ما گفت: عرفان جان من یه لحظه مرخص شم میرسم خدمتتون

عرفان درهمون حالت سری تکون داد

یارو که رفت وازمون دور شد

عرفان و ریحانه هردو شروع کردن به خندیدن

و خودشونو میزدن

روبهبشون گفتم: چیه؟؟ به منم بگید بخندم.....

عرفان بعد از اینکه خوب خندید تک سرفه ای کرد و گفت: یعنی الناز خاک تو اون مخ نداشته
ات که آبروی خاندان مارو بردی

ریحانه با صدایی که خنده توش موج میزد گفت: طفلی پسره جمله هات خیلی سنگین بودن
رفت

باتعجب گفتم؛ مگه حرف بدی زدم؟؟؟

عرفان با نیش باز گفت: نه خیلی حرف های خوبی زدی دختر مگه مرده هم به لطف الاهی
میمیره؟؟؟ اونو میگن به رحمت الاهی..... خدا نکشتت بعدشم اونو میگن هرچی از اون
خاکه به شما عمر خدا شفات بده

باچشمای گرد گفتم: نههههههه؟؟؟؟؟

خندید و گفت: بلههههه.....

خودمم شروع کردم به خندیدن و گفتم: یعنی خاک بر سر من با این روش شوهر یابی ام

عرفان چشم غره ای بهم رفت لبخند دندان نمایی زدم و حرفی نزدم.....

چند دقیقه ای گذشته بود که مامان اومد سمتم حسابی اولتاتیوم داد که برم احوال پرسى
کنم و از این حرفا

منم راه افتادم باهمه احوال پرسى و خوش وبش تموم نمیشدندن کهههههه.....

دهنم کف کرده بود یعنییییی.....هرچی فوش بلد بوم نثارشون میکردم آخرین نفر عمه
ی ننه ی بی بی مادریم بود والا اینا جدر اندر جدشون زدن عمر فیل رو دارن بوخودا البت
نوه نبیره هاش بودن آقا جون منم بیکاره ها یه ایل فیل نژاد ریخته اینجا موجبات کف کردن
دهن مارو فراهم کرده

باخستگی رفتم سمت خانوادشون و گفتم: سلام

حالا تو دلم چی میگفتم: ای نسلتون منقرض شه کثافتااا دهنم آسفالت شد

خانومه ی چهل وهفت هشت ساله با لبخند و ذوق مرگی گفت: وای تو سوگلی خاندان ایزد پناهی

نه عمت سوگلی آقا جونمه بیشعور به توجه خووووو

سعی کردم لبخند بزnm و گفتم: بله خوبید شما؟؟؟

هم چین بغلم کرد که حس کردم دوس پسر سابقشم بعد از سی سال رو پیدا کرده

بعد از اینکه خوب فشارم داد ولم کرد و گفت: ممنون عزیزم ماشالا چه خانومی هستی
قربونت بشم خوبی؟؟؟

یییییی اگه موخای قربونم شی زود ولم کن برم که حس میکنم دارم سقط میشم

من: بله خوبم شما خوبید؟؟؟

خندید ویییی دوبار گفتم که

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم: شرمنده سیمای مخم اتصالی کرده بس احوال پرسوی کردم

بلندخندید و گفت: الاهی بگردم چقدر هم شیرینی

شیرین عمه ته منو میگی شیرین مخ بیشعور عبضی

همزمان صدای شخصی اومد: مامان جان

برگشتم دیدم امیر ژوووننههههههههه.....

إعههههه این خانوم خشگل و متشخص مامان امیر ژووونمممم بوده.....

خانومه رو به امیر ژووون گفت: إعههههه پسرم چه خوب که اومدی بیا اینجا تا سوگلی این خانواده رو ببینی

امیر کنار ننه اش ایستاد وگفت: بله افتخار آشنایی با ایشون رو داشتم

ننه اش با نیش وا گفت: چه خوب

وروبه من گفت: دخترم.....

د بیا دخترش هم شدیم تولوخودا بیا منو عقد پسر ت کن رسما میشم هم دخترت هم
عروست ووووللا!!!

ننه هه: دخترم این تنها پسر منه .

خواستم بگم إعههه مجردههه؟؟؟ قصد ازدواج نداره من هستما گفتم ولش خز نشه

وگفتم: آهان به سلامتی

خندید وگفت: منم اسمم تیناست.

سری تکون دادم وگفتم: منم النازم

بالبخند گفت: چه اسم برازندن ای هم داری خودت نازی اسمت هم نازه

بالبخند گفتم: مرسی.

سری تکون داد وگفت: یه خانواده دیگه مونده فکر کنم بری احوال پرسی

باچشم های گرد گفتم: یا ابرفرض دروغ؟؟؟؟

یهووووو یه دست حاوی یه لیوان آب پرتقال مقابلم ظاهر شد یاخودددا ای از کوچا
اومد؟؟؟؟؟

برگشتم دیدم کیههههه؟؟؟؟؟

عشخمهههه دیه قرفونش بشم هرجا لازمش دارم پیداش میشه

باتعجب گفتم:مهربون شدی

لبخندی زد وگفت:درکت میکنم چه زجری کشیدی تا تموم شدن

خندیدم و لیوان رو از دستش گرفتم یه نفس سرکشیدم و گفتم:دستت مرسی جیگرم حال
اومد آخ خدا تموم نمیشدن

خندید وگفت:دقیقا یه ساعت طول کشید با اینا احوال پرسی کردم

یه نگاه به اطراف انداختم این دختر های خانوادشون هم چین چس کلاس میزاشتن که نگو

والا خشکلی دارین که ندارین اخلاق و مش و رفتار دارین که ندارین اصلا هیچجی ندارین همه جی قلبمه افتاده واس من تالان دویست تا خاستگار پیدا کردم

باصدای کیارش به خودم اومدم: واسه کی خط و نشون میکشی با این قیافه

با صورت جمع گفتم: واسه این دخترهای فیس فیسوی اینجا به چی شون مینازن زورشون میومد احوال پرسى کنن

با ابروهای بالا رفته گفت: واقعا؟؟؟ بامن که خیلی خوب و گرم احوال پرسى کردن

برگشتم باچشم غره گفتم: به توجه خو.

باچشم غره گفت: خیلی بی ادبی.

ایشی گفتم همزمان صدای یزدان اومد که سلام کرد: سلام .

برگشتم وباهمون نیش یه من بازم گفتم: سلاممم یزدان جووون چطووورییییی؟؟؟؟

خندید وگفت: خوبممم تو خوبی؟؟؟؟ دیوونه؟؟؟

خندیدم وگفتم: اولاً خوبم دوما دیوونه هم عمه ته.

خندید وگفت: کس دیگه نبود مستفیزش کنی؟؟؟

من: نووچ عمه بیشتر حال میده

خندید با صدای تک سرفه ی کیارش به خودمان آمدیم إعههههههه یادم شده بود کیارش
اینجااست ارواح خاله ی نداشتمم

یزدان شرمندگی رو به کیارش گفت: إعه کیارش جان تو هم اینجا بودی شرمنده ندیدمت
خوبی داداش؟؟؟

کیارش با فیس و إفاده خخخ فکرش رو بکن نه که دختره

کیارش با جدیت گفت: سلام خوبم تو چطوری؟؟؟

یزدان بالبخند گفت: منم خوبم شکر.

کیارش حرفی نزد و در عوض رو به من گفت: تو اصلا رفتی پیش آقاجون؟؟؟؟

با تعجب نیگاش کردم حالا یه کاره چرا یادش از. آقاجون اوفتاد

درهمون حالت گفتم: نوچ میرم خو

باخم گفتم: ناراحت میشه سراغ همه رفتی جز آقاجون

من: وایااا..... دیشب صبح همین جا بودم که.....

یزدان دخالت کرد وگفت: الناز جان منم آقاجونت رو ندیدم بیا با هم بریم پیشش.

نیشم تا بناگوووووششششش باز شد پریدم از بازوش آویزون شدم وگفتم: اوکییییی
بریمممم.....

خندید و راه افتادیم

اصلا هم وانستادم بینم کیارش چه جوری حرص میخوره دوستمه خو دلم
خووواستتت.....

یه نمه که از کیارش فاصله گرفتیم یزدان گفت: بینم الناز خوشت میاد کیارش رو حرص
میدی؟؟؟

باتعجب گفتم: وواااا.....مگه من چیکار کردم؟؟؟

باخنده گفت: ندیدی چقدر حرص میخورد؟؟؟؟

شونه ای بالا انداختم وگفتم: چه صنمی با من داره که حرص بخوره.

باابروهای بالا رفته گفت؛ نگو که هیچ حسی بهش نداری.

بادهن باز وچشم های گرد نیگاش کردم یا ابررررررررض این از کجاااا فهمید؟؟؟

درهمون حالت گفتم:چرا تهمت میزنی؟؟؟

ندید وگفت:پشت گوشام مخملیه؟؟؟

یه نگاه به گوشاش انداختم که دوباره خندید وگفت:من دوستتم پس عب نداره بدونم قول میدم به کسی چیزی نگم.

من:قول دادی ها.

خندید وگفت:دیدي گفتم باشه قول دادم چه خوب که باخودت کنار اومدی.

بغ کرده حرفی نزدم اینکه یزدان فهمید خیلی بده آخه میتروسم فکر کنه واسه اذیت کردن کیارش من باهاش انقدر مچم در حالی که دوستیم با یزدان واقعا بی ریاست ومث عرفان دوستش دارم

باصدای یزدان به خودم اومدم :سلام آقاجون.

سرمو بلند کردم دیدم اوه اوه خدای جذابیت خدای ابهتتتتتت.....روی یه صندلی
سلطنتیییی نشسته مث این پادشاه هاااا.....

آقاجون بالبخند رو به یزدان گفت:سلام پسرم چه عجب اومدید

یزدان لبخند زد وگفت:شرمنده دیر خدمت رسیدم خوبید!؟؟؟

آقاجون؛خوبم توچطوری؟؟؟

یزدان:منم خوبم خداروشکر.

نگاه آقاجون به من افتاد و گفت:به به الناز خانوم چه عجب افتخار دادین بیاین به کوچیک
ترتون عرض ادب کنین.

دست یزدان رو ول کردم بانیش باز یه گوشه ی دامن کوتاهم رو گرفتم و تعظیم کردم
وگفتم:درود خدا بر آمن هوتوب اول حالتان چطور است؟؟؟؟

آقاجون با اخم ریزش گفت: من آمن هوتبم؟؟؟

من: نه عمه تون آمن هوتوبه اشتب شد

یزدان ریز میخندید

آقاجون هم نتونست خودش رو کنترل کنه تک خنده ای کرد وگفت: از دست تو یه لحظه
نمیشه جدی بود سلام دخترم خوبم تو خوبی؟؟؟

من با نیش باز تررر: خوبم خداروشکر که خوووویددد.....چون امشب میخام براتون یه
دونه از این حوری هایی که جمع کردید اینجا واستون تور کنم.....

آقاجون باچشم های گرد گفت: زبون به دهن بگیر کسی بشنوه هیچی.

خندیدم وگفتم: موخام بشنوم اصلنشم.

آقاجون رو به یزدان گفت: پسرم اینو ببر از اینجا.

یزدان باخنده گفت: چشم آقاجون الناز بریم

سری تکون دادم و روبه آقاجون گفتم: بازم مزاحم میشیم آقاجوون
اووودااافظظظظاظا.....

و از آقا جون دور شدیم

به همراه یزدان رفتم باباباو مامانش احوال پرسی کردم چقد درههههههههههه تحویلیم گرفتن
اصلا من که کلا تو افق محوووو بودم.....

یه نگاه به عرفان و ریحانه و کیارش و چند تا دیگه از اقوام انداختم که همگی واستاده
بودن و فکشون گرم شده بود از هر دری حرف میزدن حوصله ام هم چین سررررر
رفتهههه بود که نگووووو.....

یه آهنگ لایت طبق معمول مناسب واس رقص تانگو هم پخش میشد و بعضی ها وسط
بودن

برم فلشمر و بیارم اینجا رو یهووووویی بتررررکوونممممم نظرتووون؟؟؟

آروووومممم از جمع جدا شدند و خیلی آروم به طرف پله ها میرفتم مثل این سارق هایی
که میرن دزدی مٹ اونا

داشتم اطرافم رو دید میزدم و حواسم به رو به روم نبود که یهوووو دنگگگگگ خورردم به
ستووون

آخ ننه داغووون شدمم

یه ور صورتم رو چسبیدم و با غرغرگفتم: ای برپدرشوهر عمه ات صلوات ستون بی شعور
خاک برسر نمیدونی کجا واستی اومدی اینجا واستادی ای با تیشه خرابت کنن که داغونم
کردی

یهو صدای خنده ی ریزی اومد یا شازده ابوالقاسم فردوووسی مگه ستون ها هم میخندن

دستم رو از رو صورتم برداشتم دیدم ای داد بیداددد چه ستون خوشگل و تیکه ای هم رو به
روم قرار داره.

حالا این جوگیر هارو نیگاه چه در چشمان یکدیگر خیره شده اند و بالبخند خودشان رو آرام
تکان میدهند اووووووخ جمله بد سنگین بود کمرم دولا شد ننهههههههههههه.....

امشب به خاندان فیل نژاد ها چند تای دیگه اضافه نشن صلووواتتتت.....

عمق مطلبم تو حلقممم منحرفم عمه ی ننه ی قمره

خوووب حالا بی خیال خوددرگیری ها بریم سر اصل مطلب التخت من البختو یه دست
رختو دوست تختو یک عروس خوشبختو یک کیا ی بدبختو الی راضی شدی؟؟؟

یوووهاهاها بلههههه.....

خدایا خودم شخصا ازت موخام که شفام بدی.....

به طرف سیستم پخش رفتم و خیلی عادی وفرررزرز

فلش حاوی آهنگ مزخرف رو کندم و فلش خودم رو زدم به اسپیکر ها ای جووونممم
بترررکوووون حالا اول از همه آهنگ تکون بده پخش شد ولمشو هم تا آخررر بردم بالا و
فلنگ رو بستممممم

همه واستاده بودن وسط پذیرایی و با تعجب همو نگاه میکردن چراغ های پذیرایی روشن
شد خیلی عادی رو یه مبل لم دادم

حس میکردم همه دارن منو نگاه میکنن برگشتم دیدم یزدان بانیش باز کیارش بااخم ریز
عرفان با چشم غره و ریحانه هم بانیش باز نگام میکنن منم نیشم رو باز کردم و براشون
دست تکون دادم

حالا چند تا از دخترای جوگیر هم ریختن وسط وگفتن: ایول کی اینوو گذاشت؟؟؟

به روووی مبارکم نیاوردم و درعوض گفتم: خود اسپیکره خسته شد طفلی آهنگش رو تغییر
داد خندیدن و شروع کردن به تکون دادن

حالا خوبیش این بود این پیرمرد پیر زن ها خخخخ

دور ازجون ننه بابای خودم رفته بودن به یه سالن دیگه وکلا پذیرایی در اختیار جوون ها بود
اینا هم چههههه کارا که نمیکرردن

همه رو دید میزدم ورقص همه رو هم واس خودم مسخره میکردم

یه دختره هم چین جفتک میزد که روده بر شده بودم از خنده

داشتم واس خودم حال میکردم که سایه ی چند نفر افتاد بالا سرم برگشتم دیدم عرفان و
ریحانه کیارش و یزدانن

نیشم تا بناگوش باز شد وگفتم:سلااااامممم.

همه شون باخنده گفتن:علیک ملت رو مسخره میکنی؟؟؟؟

خندیدم وگفتم:هی یزدان توصیه میکنم موهای کیارش رو بکشی یه وقت خانوم کیارش از خانوم تو خشگل تر نشه.....

یزدان خندید وگفت:نه من مطمئنم خانوم من از خانوم کیارش خوشگل تره و ابرویی انداخت بالا وچشمک زد مرررگ کثااااااا یعنی زن این از من خشگل تره حیف اینا اینجا واستادن وگرنه درستش میکردم بعضی رووو

کیارش با تای ابروی بالا رفته رو به یزدان گفت:مطمئنی؟؟؟؟

اوه مای گااااااااا دودوئلهههههههه.....

یزدان خندید و گفت: مطمئن مطمئن.

کیارش حرفی نزد طفلی بچه ام کم آورد

عرفان رو بهم گفت: بی خیال بحث اینا همه رو فضایی کردی ریختی شون وسط خودت
نشستی پاشو تو هم یه تکونی بده

با حالت خاصی پاروی پاانداختم وبا ناز گفتم: میدونی داداش من الان که نمیرقصم انقدر
توی چشمم میترسم پاشم برقصم بدزدنم.....

همشون زدن زیر خنده ای حناااق مگه دروغ دارمم من

عرفان خنده شو جمع کرد و گفت: ایول جوک سال.

ایشی گفتم و از جابلند شدم دست ریحانه رو گرفتم و باهم رفتیم وسططططططططططط.....

خلاصه خوووویعلییبی بهم خوش گذشت اونقدر دیوونه بازی درآورده بودم که خستگی داشتم میمرردممم مهمونی هم هرطور که بود تموم شد ساعت یک نصف شب برگشتیم خونمون هم چین خودم رو پرت کردم تو اتاقم و خسیدم که خودم نفهمیدم کی خسیدنم اومد خخخخ شما فهمیدید چی گفتممم؟!؟؟

خودم هم نفهمیدم شما به بزرگی خودتون من را ببخشید

یوهاهاها صدای تیشه ی فرهاد آید همی

خفه الی بگیر بکپ صبح کلاس داری آخرین جلسه قبل عید.....

ویییی نگوووو جیگرممم شولی شد خخخخخ ولش نموخاد زیاد به عمق مطلبش فکر کنید
 من خودم که خودمم توی حرفام موندم چه برسه به بقیههه.....
 خووووب من خوابودنم اومد شب خووش بووووس بااای.....
 امضا النازجوووون.....

بچه ها از ده تا بیست به الناز جونم چند میدید؟؟؟؟ منتظر جواباتون هستم
 قرفونتون.....

زهرره جوووون اعتماد به سقغم سقف خونمون رو ترک ترک کرد یوهاهاها من متعلق به
 همه ی شومام خخخ ببخشید مخم اتصالی کرد
 نظر بدین ها بووووس اودافظ.....

صبح باصدای زنگ موبایلم از خواااف نازننننمممم بیداررر شدم

کش وقوسی به بدنم دادم و از جام بلند شدم یه نگاه به ساعت انداختم نیم ساعت بیشتر
 فرصت ندارم منم که خالههه ی ملاایممم.....

به سرویس بهداشتی رفتم و آبی به دست و صورتم زدم بعد از اون اومدم آماده شدم یه تیپ
 خفن زدم. آخه قراره بعد کلاس همگی بریم کااافی شاااپ بترکوونیممم.....

کوله ام رو انداختم پشتم و از اتاقم پریدم بیرون و شیرجه زدم تو آشپزخونه.....

مامان بادیدنم یهو یه متر پرید هوا نیشم رو باز کردم وگفتم:سلام مامان جووونمم صبح به خیررر.....

مامان باچشم غره گفت:تو نمیتونی عین آدم وارد شی؟؟؟آخرش منو سخته میدی.

من:واااا.....مامان خو چیکار کردم مگه.

مامان:هیچ کار خیلی کار خوبی کردی

بانیش بازم گفتم:میدووونمممم.....

مامان:امروز جلسه آخره کلاساتونه دیگه؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم:ایهیم مامی جون شاید یه نمه دیر تر بیام البت یه نمه که چه عرض کنم تاشب نیام روز آخری بریم بابچه ها یه خورده تهران گردی اجازه میدید؟؟؟

مامان:باشه برید ولی نه که برگشتت به نصف شب بکشه ها دیوونه بازی هم نمیکنید.

سری تکون دادم وگفتم:اوکی مامان جون حالا کو اون میز صبحونه ی رنگارنگ من یه دلی از عزا دربیارم.....

سر میز نشستم و صبحونه مو کامل خوردم

جاتون سبزرز چسبیدد

بعد از اینکه حسابی از خجالت خودم دراومدم از جا بلند شدم و رو به مامی گفتم:مامان جون دستت مررسیییی من دیگه موورممم بووووس باایییی.

مامان :دخترم مواظب خودت باشی خدانگهدارت.....

از خونه زدم بیرون و طبق معمول تا خود ایستگاه دویدم و اتوبوس داشت میرفت خودم رو پرت کردم داخل طفلی راننده هه یه متر پرید هوا اینم آسایش نداره. از دست من

از دور نفس رو دیدم که با حالت تاسف سر تکون میداد رفتم سمتش و گفتم: سلااااام بر هوای همیشه متأسف صبحت خووش.....

باخنده گفت: سلام بر الی همیشه بی انضباط و مردم آزار. صبح توهم به خیر خوبی؟؟؟ چقدددده دلم برات تنگ شده بوود.....

بانیش باز گفتم: ای جووونممم عشخمم خووفممم تو بهتری؟؟؟

نفس: منم خوبم شکر چه خوب که خوبی.

من: مرسی امروز پایه ای دیه با بچه ها بریم تهران گردی؟؟؟

سری تکون داد وگفت: آرررهههه باوووو از من پایه تر هم وجود داشته مگه؟؟؟ موخایم
بیست روز از شر هم خلاص باشیم ومن قیافه ی نحصتون رو نبینم
الانم نه که خیلی خووشحالمم باید یه جوری تخلیه انرژی شه دیهههه.....

باجیغ گفتم: منافع مبتذل.....

خندید وگفت: میشوخم باووو من بی شما هرگز.....

همزمان اتوبوس ایستگاه مورد نظر واستاد

رو به نفس گفتم: فعلا ور ور نکن پپر بریم پایین بعدا حسابت رو دارم بيشعور
عبييييي.....

.....

شرمنده بچه ها اگ کم بود درس های فردام فوووووق العاااادهه زیادن نتونستم بیشتر بنویسم

قربونتون بوس شب خوش.

همین که وارد کلاس شدیم یه چیزی باشتاب اومد سمتم اونم سمت صورت نازنینم شانسم گرفت سرم رو کج کردم دقیق از کنار گووشم گذشت و یه خورده اونور تر افتاد رو زمین

باچشم های گرد برگشتم دیدم کتابه.....

بچه ها همه از خنده خودشون رو میزدن با حیغ گفتم: وحشیای زنجیره ای باز دارینه غلطی میکنین؟؟؟؟

هانیه درحالی که خودش رو

میزد و از خنده غش کرده بود گفت: کو سلامت دختر بد؟؟؟

وارد کلاس شدم و نفس هم پشت سرم وارد شد و گفتم: شما مگه مجال سلام کردن هم به آدم میدید؟؟؟ به خدا یه نفر بیاد اینجا همه مون رو رسما میبرن تیمارستان

زهرا با خنده گفت: خو دیوونه ام هستیم دیگه مگه نیستیم؟؟؟

خودم رو روی صندلی ام انداختم وگفتم: چرا هستیم بر منکرش لعنتتتت.....

همه ی بچه ها گفتن: بررر منکررش صلوواتتتت.....

خندیدم و یه نیگاه به یلدا و مهدیه انداختم که طبق معمول سرشون تو کتاباشون بود یکی ددنگگگگ زدم پس گردن مهدیه طفلییییی یه متر پرید هوا وقتی به خودش اومد برگشت و با اخم گفت: مرض داری روانیییی؟؟؟ به خدا دیروز یهه نفسسسس راحت از دستت کشیدم خسته نمیشی انقدر مردم آزاری میکنی؟؟؟

با نیش باز گفتم: نوووچ خویعلی حال میددههههه کهههه.....

نفس باخنده گفت: فایده نداره باید پول بزاریم رو هم برا شفای این یه دیگ آش بپزیم
پخش کنیم واس مستمندان

خدایا کی ما رو شفا میدی آخههه؟؟؟؟؟

هانیه میخاست بزنه به ناکج آتنا

آتنا به طرف در دوید و درو با شتاب باز کرد و پرت شد بیرون حالا دم در هم این استاد
روانشناسیه واستادن بود با چشم های گرد اینا رو نگاه میکرد

رسمای هممون غش کرده بودیم از خنده آتنا خودش رو جمع وجور کرد وگفت: خدافضا.....

یعنییی کل کلاس ترکید

استاده درهمون حالت تعجب وارد کلاس شد اون دوتا هم پشت سرش وارد شدن رفتن
سرجاشون تمرکیدن....

استاده با تعجب گفت: استادیوم راه انداختین؟؟؟؟؟_

همه خندیدیم و خاطره گفت: استاد شما بگوووو باغ و ححشششش.....

سری از روی تاسف تکون داد و گفت: خدایا اول صبحی منو سخته ام دادید شما دخترا چه موجوداتی هستین؟؟؟؟؟

ورفت سرجاش نشست ماهم نمیتونستیم حرف بزیم فقط میخندیدیم.....

استاد حضور غیاب کرد میگما جدیدا این زیاده سه میزنه منظورم اینه که مشکوکه وقتی به نفس میرسه هم چین عمیق نگاهش میکنه که آدم شک میکنه نکنهههههه
خبراییهههههه.....

خلاصه بوگوم براتون که کلاس هرطور بود به اتمام رسید

دودقیقه ی استراحت اونقدر ور نزده بودیم که همه فک هامون در حال شکستن بود

همه ی بچه ها میگفتن خداروشکر فرهادی خندید وگفت: فکر کنم خاطرات خوبی با من نداشتید انقدر خوش حالید در هر حال شما مثل دخترای منید امیدوارم این چند وقت مطالب مفیدی رو جمع آوری کردن باشید و توی کنکور تیر ماهتون موفق باشید

همه تشکر کردیم و جو کلاس درسی شد

خلاصه بوگوم براتون که کلاس ها کلا هرطور که بود تموم شد و همه ی برو بکس آمدن شدیم بریمم ددرررررر.....شوما رو هم نموبریم غصه بخورید هاهها.....

زهرا با صدای بلندی گفت: بچه ها پایه اید کافی شاپ هم بریم؟؟؟؟

همهدی بچه ها اومی رو دادن

هممون از بازوهای هم آویزون شدیم و از کلاس خارج شدیم خانوم باقری باتعجب مارو نگاه میکرد این زهرای خیر ندیده هم کتاب روانشناسیش رو هی پرت میکرد وسط سالن پرت که چه عرض کنم حالت سرسره مانند میزد میرفت میخورد به دیوار باز برمیداشت همین کارو میکرد

یعنی همه مون دستشویی لازم شده بودیم بس خندیده بودیم بچه های کلاس های دیگه
هم با تعجب نگاهمون میکردن

دلواری هم که میخواست بره هی مارو نگاه میکرد هی سری از روی تاسف تکون میداد کلا
ورسما مرده بودیم از خنده

خواستیم از آموزشگاه بریم بیرون اومد روبه رومون ایستاد با تعجب نگاهش میکردیم که
گفت: ببخشید خانم شفیع میتونم چند دقیقه ای وقتتون رو بگیرم؟؟؟

هممون با تعجب و با کنجکاوی به نفس و دلواری نیگاخ میکردیم نفس هم عین این منگول
ها گفت؛ من؟؟؟؟

دلواری سری تکون داد وگفت: بله شما.

نفس باز به نگاه کرد سلقمه ای به پهلوش زدم وگفتم: هوی منگول برو خو

دلواری یه نیگا به من انداخت ویه نیگا به نفس نفس روبه دلواری گفت: بادوستام میخایم
بریم بیرون میشه یه زمان دیگه حرف بزیند؟؟؟

دلواری با عجله گفت: نه ده دقیقه بیشتر وقتتون رو نمیگیرم

وروبه ما گفت؛ خانوما همیشه ده دقیقه منتظر ن.... خانوم شفیعی بمونید؟؟؟؟

ماهم که اصولا هممون کنجاویم کنجاو ها نه فضوول. گفتیم: بله چرا که نهههههه.....

و نفس رو هل دادیم و رفت

یه خورده دور تر ازما ایستاده. بودن و دلواری یه ریز داشت ور میزد و نفس هم هی رنگ به رنگ میشد لامصب صداشون هم نمی اومد سمت ما

هانیه گفت: بچه ها من مردم از فضولی یکی لب خوانی کنه

من گفتم: بلام همه تون گوش بدید میگم بهتون

همه سراپا گوش واستاده بودن به چرت و پرت هایی که من میگفتم گوش میدادن حالا من چی میگفتم: نفس جون من عاشقتمنفس زندگی بی تو برام هیچ ارزشی نداره..... خیلی

وقته تو نختم نفسم.....قربون اون. لپ هات بشم که هی سیب میشه وهی زرد آلو تو
لوخودا بزار.....

داشتم حرف میزدم که یکی دنننگگگگ زد پس گردنم درحالی که اشک توی چشمام حلقه
زد بود برگشتم دیدم بهاره وگفت:منگول مارو شاسکول کردینفس داره میاد تو
داری چرت میگی.....

نیشم تابناگوش باز شد وگفتم:خوبه والا تقصیر منه که براتون لب خوانی میکنم

بهار:بمیری با لب خوانی ات

نفس که اومد سمتمون کلا بچه ها ریختن سرش و شروع کردن به سوال پرسیدن

واون با رنگ به رنگ شدن تمام گفت شماره ی خونشونو گرفته مزاحم شن برن خاستگاری
همه مون با دهن باز نیگاش کردیم و کلی کتکش زدیم که زودتر از ما قراره بختش باز
شه.....

قرار شد پیاده کلا خیابون های تهرون رو متر کنیم و همین اتفاق هم افتاد فکر کن یازده تا دختر هممون یه هم افتاده بودیم و خیابون متر میکردیم اونقدر میگفتیم میخندیدیم که حسابی بهمون خوش میگذشت داشتیم میرفتیم که بهار رو به هممون گفت: بچه ها پایه اید ملت رو اذیت کنیم!؟؟؟؟؟

هممون بانیش باز سرتکون دادیم که گفت: خیلی خب من جلو تر میرم شما پشت سرم بیاید .

حالا این بهار جلو تر از ما میرفت ما پشت سرش خیر ندیده به هر مغازه ای که میرسیدیم و فروشنده هاش حواسشون بود میگفت: پیستتتتت.....

وما همه بلند میخندیدیم.....

کلا همه به چشم روانی های فرار کرده از تیمارستان نگاهمون میکردن.....

رسیدیم به یه جا یه خانومه داشت با شوهرش عکس میگرفت اونم سلفی کنار یه مجسمه اینا توریستی چیزی ان عایا؟؟؟ قیافه شونم نمیخورن

بهار رو بهمون گفت: بچه ها داشته باشید،....

وبه طرفشون رفت وگفت:سلام خوبی؟؟؟؟

زن وشوهره اول باتعجب همو نگاه کردن بعد بهارو دختره گفت:سلام ممنون شما خوبی؟؟؟

بهار بانیش باز گفت:مرسییی امیدوارم خوش بگذذرههههه.....

وراه افتاد کلا هممون فوشش میدادیم بس آبرو ریزی کرده بود به پیرمردای بدبخت هم رحم نداشت و اونا رو هم اذیت میکرد

تا خود غروب خیابون متر کردیم و ملت رو سر کار گذاشتیم

آخرین جایی که رفتیم یه پاساژ بود که بیشتر عطرو این جور چیزا داشت بچه ها داشتن بلند میخندیدن که گفتم:بچه ها خفه شید دیه الان میگن اینا از کجا فرار کردن باز

همزمان. یه پسره گفت:ببخشید خانوما شما از کجا فرار کردید؟؟؟!

زهرا با اخم گفت: از همونجایی که عمه ات فرار کرده.....

پسره طفلی خندید و رفت.....عجب کم آورد هاااا.....

وارد کافی شاپ که شدید مسؤلوش باتعجب مارو نیگاخ میکرد این همه دختر یک جا ندیده
بیچاره

همه مون بستنی مخصوص سفارش دادیم و باخنده و شادی خوردیم

شام رو هم بیرون موندیم و رفتیم ساندویچی و خیلی حاااا داد.....

ساعتای نه شب بود که دیگه عزم رفتن کردیم لامصب نمیشد از هم دل بکنیم خیلی
سختت بوددددد.....هممون همدیگه رو بغل کردیم و یه خورده تف مالوندیم به
صورتامون الکی مثلا گریه کردیم

وبامسخره بازی از هم اوودافظی کردیممم.....

برگشتم و با لبخند رو به بابا گفتم: سلاااممم بابایی خوبی؟؟؟

بابا باخنده گفت: سلام دختر گلم ممنون تو خوبی؟؟ خوش گذشت با دوستات؟؟

سری تکون دادم و گفتم: آوره خویعلی خووش گذشت جاتووون سبزرز.....

کنار مامان نشست و گفت: برو لباساتو عوض کن بیا پایین کارت داریم

با تعجب گفتم؛ باشه الان میام

به اتاقم رفتم و لباسامو عوض کردم چی موووخانن بگن؟؟؟؟

واایییی که من چه کنجکاااوووومم.....

سریع پریدم پایین و رفتم به پذیرایی

روی مبل روبه روشن نشستم و گفتم: خوب من سراپا گووشمم.....

مامان؛ دخترم صبح که رفتی کلاست آقا جون زنگ زدو و گفت که چند وقتی بری خونه اش بمونی.

باتعجب گفتم: من برم خونه آقا جون بمونم؟؟؟

مامان گفت: آره

من باتعجب فراااااااااان: برم اونجا چیکار کنم؟؟؟

مامان: چند وقت بمونی اونجا آقا جون میگفت کیارش تازگی ها زیاد توی خودشه خود آقا جون هم حوصله اش سرمیره

باز مٹ این شاسکول ها گفتم؛ خو من برم اونجا چه اتفاقی میفته؟؟؟

مامان منم نه گذاشت نه برداشت خیلی شیک ومجلسی گفت: میری اونجا چند وقتی میمونی یه خورده از دلکک بازی هاتو اونا ببینن شاد شن

مامان: هروقت دلت میخاد برو عزیزم.....

روبهش گفتم: اوکی فقط موخام بورم واس عیدم یه خورده خرید کنم مایه موخام

بابا خندید وگفت: باشه عزیزم برات کارت به کارت میکنم هرچی خواستی برو بخر

با ذوق گفتم: دستتووووون مررررسیییی من از فردا مورم دیه شما از شرم خلاص شید

مامان: این چه حرفیه عزیزم.....

نیشم رو باز کردم و هردوشون رو ماچیددمم و به اتاقم رفتم تصمیم داشتم فردا اول برم
خونه عرفان اینا ناهار تلو شم شب هم برم خونه آقا جون

یه خورده از وسیله های ضروری مو جمع وجور کردم و لباس اینا برداشتم چوندم تو کوله
ام خدا این کوله ها رو از مانگیررهههه.....

شیرجه زدم تو تخت خووووااا بمممم فردااا چهبهه شوووودددد.....

صبح تقریبا ساعت یازده بود که از خواب بیدار شدم من مونده ام انقدر سحررررخیززم
چرااا کامرواااا نمیشممم آخررر.....مثلا یه کامرانی کیارشی چیزی گیرم بیاد خوووویعلی
خووووبههه.....

اِهم اِهم کیارررش.....ای جووونمممم شوملمو چه اذیتا که من نکنمش یوهاهاها
خبیث هم خودتونید.....

از جام بلند شدم و خواستم از تختم بپریم پایین که لنگم به پتوم گیر کرد و تتققققق پرت
شدم پایین آخ آخ ناکجم داوووون شد

دست به ناکج از جام بلند شدم خدا مخترع پتو رو لاحافت کنه بااین اختراع مزخرفش
بیشعوورر.....

به طرف سرویس بهداشتی رفتم و لوامه جونمم تشریف آورد چقددرر که من دلم برانش
تنگووو لیده بوددد

لوامه جون:الناز تو خجالت نمیکشی؟؟چیکار به مخترع پتو داری؟؟؟

من: آخه لوامه جون بههه تو چه خو این دوروز نبودی از شرت راحت بودم ها

لوامه جون: بااا شههه من رفتمم توهم اونقدر گناه کن که اون دنیا حسایی از خجالتت در بیان

من بانیش باز: ای جووونمم دستشون مرسی من همین دنیا از خجالتم در میان.....

لوامه با جیغ؛ اناااا زرزرزرز.....

من: ای جانممم حرص نخول عشخم از هیگل مویوفتی

لوامه هم جواب منو نداد و رفت و ااااا هرکس با الی ورافتاد و بر افتاد.....

آبی به دست و صورتم زدم و از سرویس خارج شدم. مقابل میز آرایشم نشستم و موهامو
شونه زدم یه نمه کرم پودر زدم و خط چشم و رژلب و غیرهههه.....

حسابی خوشگل کردم آخه نه که موخام برم عروسی عمه ام واس همون

مانتو لی مو پوشیدم و شلوار جین آبی وشال آبی پرننگ مو انداختم رو موهام چتری هامو
ریختم رو صورتم چییبی شدمم

ساعت اسپرتمو به مچ دستم بستم پس موخاستی به مچ پات ببندی اوسکول؟؟؟؟

خو مگه چی میشه باحاله ها فکر کن.....

بی خیال خودرگیری هام شدم و بعد ازاینکه کوله ام رو برداشتم از اتاقم خارج شدم رفتم
پایین.....این کوله هه چه سنگینهههه کمرم دولا شدد..... چقدرههههه سوت
وکوووریهههه اینجاااااا تنها صدایی که میومد تق وتوق بود اونم حتما مامان تو آشپزخونه
است.....

خیلی خانومانه وارد آشپزخونه شدم و خانومانه گفتم: سلام صبح به خیر مامان.....

مامان برگشت باتعجب براندازم کرد وگفت: سلام صبح توهم به خیر .

بالبخند. گفتم: خوبید؟؟؟؟

مامان نگران سمتم اومد و دستش رو گذاشت رو پیشونیم وگفت: من خوبم تو خوبی؟؟ تب
که نداری؟؟؟

باتعجب گفتم؛ وایااا..... مامان من خوبم

مامان باتعجب گفت: واقعا؟؟؟

باخنده گفتم؛ آوره چه طورمگه؟؟؟؟

مامان باخنده گفت: هیچی فکر کردم سرت به جایی خورده انقدر مؤدبی سرصبحی و آدم
مانند رفتار میکنی. آخه همیشه مثل گودزیلا میپری تو آشپزخونه و منو میترسونی.....

باچشمای گرد به مامان نگاه کردم اصلا درصد لطف خانواده ی من به من خوووویعلی
زیاده.....

گودزیلا؟؟؟؟؟؟؟؟فکر کنم بهتر باشه من امروز برم بابا مامان واقعی مو پیدا کنم منو از
پرورشگاه آوردن بووووووداااا.....

رو به مامان گفتم؛لطف داری مامان جونمم.....فقط لطف کن آدرس اونارو هم بهم بده

مامان. باتعجب گفت:آدرس کی رونه

با لب و لوچه ی آویزون گفتم:خانواده ی واقعیم....

من: نوووچ موخام سوپرایزشون کنم ببینم امروز عرفان شرکت که نیست؟؟؟

مامان؛ من نمیدونم کی روز تعطیل میره سرکار یه خورده فکرتو جمع کن.....

من؛ خو پس کو بابام؟؟؟

مامان: رفته یه خورده خرید کنه

آهانی گفتم و نشستم پشت میز و چند لقمه مربا خوردم بیشتر نخوردم تا به قصد غارت
هجوم ببرم. خونه ی عرفان

از جام بلند شدم و از گردن مامان دلنگون خخخخخ آویزون شدم و چند تا ماچ گذاشتم رو
گونه اش و گفتم: دستت مرسی مامان جونم چسبید من دیه میرم

مامان هم گونه ام رو بوسید از آغوشش جدا شدم و گفتم: به سلامت دخترم رفتی خونه
آقاجون زیاد شیطننت نکنی ها

خندیدم و گفتم: باوشههههه فقط یه چیزی بهشون نگو من موخام بورم خو موخام اوناروهم
سوپرایز کنم

مامان سری تکون داد وگفت: باشه عزیزم باچی میری؟؟؟؟؟

من: با الاغ ددی جان.....خو با هرچی باشه میرم گم نمیشم نترسید.....

سری تکون داد وگفت؛ باشه برو خدانگهدارت

دستی توی هواتکون دادم و گفتم: اوووداااافظظظا....

هرطور که بود خودم رو به اتوبوس رسوندم این بار البته مجبور نبودم مثل بزغاله ها وسط
جاده بدوم

یکی دوتا اتوبوس عوض کردم تا رسیدم خونخ ی عرفان اینام نوبر آوردن والا خونه انقدررر
دورررر پدرممم دراومدددد.....

مقابل در حیاط شون واستادم و زنگ آیفن رو فشردم دستم رو هم گذاشتم رو دوربین آیفن
که منو نبینن بعد چند دقیقه صدای عرفان پیچید: کیه؟؟؟؟

صدام رو کلفت کردم وگفتم: از آگاهی مزاحم میشم لطف کنید تشریف بیارید دم در

عرفان با صدای متعجبی گفت: آگاهی؟؟؟؟؟ چه مشکلی پیش اومده؟؟؟؟؟

ریز خندیدم وگفتم: چند خانوم. از شما شکایت کردن آقای محترم لطفا تشریف بیارید

عرفان باهمون تعجبش گفت: بله الان میام

آخ آخ داشتم از خجالت سنگ میشدم إعه داشتم آب میشدم میرفتم تو زمین

اونم باتعجب منو نیگاه میکرد چیکار کنم حالا!؟؟؟؟؟

زودتر از مادوتا عرفان به خودش اومد وگفت:الناز....

وییییی این منو نکشههههه صلواتات.....

قبل از اینکه من چیزی بگم اسفناج باخنده گفت:سلام الناز خانوم خوبید؟؟؟

باخجالت نگاهش کردم طلفی داشت گردنش رو ماساژ میداد

درهمون حالت خجالتم گفتم:سلام ممنون خوبم شما خوبید؟؟؟

اسفناج: خداروشکر منم خوبم

روبه عرفان گفتم: سلام داداشیی.....

نفسش رو فوت کرد وگفت: علیک جناب آگاهی.....

نیشم رو باز کردم وگفتم: خووووداااایی نفهمیدی منم؟؟ هاهها خوب ترسیدی ها.....

خندید وگفت: نه نفهمیدم چی شده یه سر زدی به ما

با لحن خاصی گفتم: اگه لطف کنی راهم بدی خونه ات بهت میگم

خندید وگفت: وای حواسم نبود بفرما داخل خواهتری خوبی؟؟؟

من: بعله خیلییی خوبمممم تو چطولی!؟؟؟؟

عرفان؛ منم خوبم شکر

خواستم وارد حیاط شم که استاسیس گفت: خب عرفان جان من دیگه میرم و روبه من
گفت: خوش حال شدم الناز خانوم

وااایییی از اینکه پریدم بغلش خوشحال شد؟؟؟؟؟

تازه خوب بود عادت همیشگی ماچم رو اجرا نکردم که رسماً فاتحه ام خونده بود الانم
میدونم این عرفان چیزیم نگفت واس اینه که استاسیس اینجاست

عرفان رو بهش گفت: کجا داداش نهار میموندی.

استاسیس: نه باید برم نهار جایی قرار دارم

ای جوووونمممنو منو هم بیل خووو.....عشخممممم.....

خخخخخ نه که تابه حال نپریدم در آغوش کسی واس همون گفتم.....

خلاصه استاسیس خدافظلی کرد و رفت به همراه عرفان وارد حیاط شدیم عرفان درو بست و همزمان گفت:الناز.....

اهم اهم خوب شروع شد یه نفر دوتیکه پنبه به من بده بزارم تو گوشام حوصله نصیحت ندارم

عرفان شروع کرد:تو خجالت نکشیدی از گردن پسر نامحرم آویزون شدی دختر.....

منم که اصلا حرف هاشو نمیشنیدم من چی
میشنیدم:بارو.....بارو.....بارونه،.....هیییععع.....بارو.....بارونه.....هیییععع
.....دستته....،، بده دستم چشم انتظاره هیییییعععع.....

خلاصه وچکیده عرفان تا خود ورود به خونشون تو گوشم یاسین خوند خخخخخ عرفان
خره نه من بعلههههه.....

وارد خونه که شدید عرفان باصدای نسبتا بلندی گفت: خانومم بیا ببین ستاره ی سهیل
اومده اینجا

ای جااانمممم سهیلللل..... حالا من به همون اسفناجش هم راضی بودم هااا

هییییییییی خیرسرت عاشقی النازرز بی عشخخ بمونی گند زدی به هرچی عشقههه

خفه صدای درون که جفت پا میام تو لوزالمعده ات به احساسات شخصی من کاری نداشته
باش.....

همزمان ریحانه جوووون اومد و بادیدنم باچشمای گرد: وااایی نکنه خواب میبینم الناز
تووویی؟؟؟

من بانیش باز: نه عرفانم ماسک زدم تو رو بخندونم

خندید و اومد سفتت بغلمم کرد و ماچیدم و گفت: چه عجب افتخار دادی بیای اینجا

مثل این لیدی های متشخص گفتم: اوه آیم سوری تایم نداشتم

عرفان و ریحانه هر دو خندیدن و ریحانه گفت: موش بشی تو بیا بریم پذیرایی چرا اینجا
واستادی....

خلاصه رفتیم داخل پذیرایی روی مبل تک نفره ای نشستیم و یه نگاه به میز انداختیم که
روش پر بود از میوه های خوشمزه ای جونم هم چین غارتت کنم عرفان که خودت حض
کنی

باصدای عرفان به خودم اومدم: الناز مانتو تو بده ببرم

مانتو وشالمو درآوردم و دادم دستش

ریحانه بشقابی مقابلم گذاشت و نشست روبه روم وگفت: بخور عزیزم چی شد اومدی اینجا

شونه ای بالا انداختم وگفتم:همین جوری دلم براتون تنگولیده بود

صدای عرفان اومد که گفت:خوب کاری کردی آبجی ناهار هم میمونی.....،

سری تکون دادم وگفتم:باشه انقدر اصرار نکن میمونم

هردوخنیدن عرفان کنار ریحانه نشست و دستش رو دور کمرش حلقه کرد

اِهم اِهم دلم خواست خخخخ

ابرویی واس عرفان بالا انداختم وگفتم: بچه اینجا نشسته ها

عرفان خندید وگفت: جووون من؟؟؟؟ تو بچه ای؟؟؟؟

من: نه عمه ات بچه است.

عرفان خندید و روبه ریحانه گفت: میدونی خانوم نابغه چیکار کرد؟؟

باچشم های گرد نیگاش کردم الان نگه پریدم بغل اسیتاسیس آبروم میرههههههه.....

چشم غره ای بهش رفتم که ریحانه گفت؛ چیکار کرده؟؟

عرفان ابرویی بالا انداخت وگفت: رفتیم در باز کنیم که.....

با جیغ گفتم: نگووو.....

عرفان خواست ادامه بده که دم دستی ترین چیز رو پرت کردم افتاد رو صورتش حالا چی
 بوود؟؟؟؟

پوووست مووووز خخخخ عجب چیزی هم افتاد

حقته بشررر

ریحانه از خنده ریسه میرفت ومنم بالبخند دندان نمایی نظاره گر عرفان بودم که چه جوری
 پوست رو برداشت و پرت کرد تو ظرف بعد هم از جاش بلند شد وگفت:مگه من تو رو
 نگیرم وروووچکککک.....

جیغ خفه ای زدم و از جام پریدم حالا من بدو اون بدو ریحانه هم اون وسط دسته های
 مبل رو گاز میزد

خواستم جاخال بدم که پرید محکم گرفتم یا ابررررررض چیز خوردمم.....

عرفان:بگو غلط کردم دختر بی ادب پوست موز پرت میکنی آره

با جیغ گفتم: زنداداش بیا منو از دست این حرمله نجات بدهههه

عرفان: من حرمله ام الان نشونت میدم کی حرمله است

و شروع کرد به تاب دادنم آخ جوووون چه کیفیییی میده الکی مثلا من حالم خوبه

یک جیغ جیغی راه انداخته بودم که نگووووو

ریحانه از خنده مرده بود عرفان ولم کرد و پرت شدم رو زمین حالا سرمم گیج میرفت

بعد از اینکه حالم خوب شد از جام بلند شدم ومشت محکمی به شونه ی عرفان زدم عرفان
آخش به هوا رفت و بازوش رو چسبید وگفت: آخ آخ قوی شدی ها. از وقتی من رفتم حتما
سهم منو هم میخوری واس همونه تو هم که خر خووووررر

جیغی زدم و گفتم: من هیچ وقت تو رو نمیخوورممم.....

عرفان با چشمای گرد گفت: من خرم؟؟؟

من: بله تویی.

خندید و گفت: صراحت کلامت تو حلقم

نیشم باز شد و ریحانه گفت: عرفان انقدر اذیت نکن. خواهر شوهرمو

بانیش باز گفتم: ایووول لاایک زنداداش

هردوشون خندیدن

تا ظهر سرمون گرم بود. از فیلم عروسی نگاه کردن و مسخره کردن رقص ملت گرفته تا اسم فامیل بازی کردن. و کلی کارهای دیگه

آخرین دور بازی بود و من غذا رو مونده بودم اونم با خ.....

آخ آخ چی بنویسم خوووو.....ولش مینویسم خیار پلو داریم دیه مگه نه؟؟؟؟

عرفان اول گفت استپ بعد ریحانه بعد من

شروع کردن به گفتن و نوبت غذا که شد گفتم: خیار پلو.....

هردوشوم شروع کردن به خندیدن و عرفان گفت: هی جر زنی نکن خیار پلو کی خیار پلو
میخوره؟؟؟؟

خندیدم و گفتم: به من چه خنگول و اقوامش.....

اول که میخواستن قبول نکنن منم که شما بهتر از همه میشناسید. مجبوروور شدن قبول کنن و بازی به خیر و خوشی تمام شد

سرمیز ناهار نشسته بودیم و تا جا داشتم خوردم عجب دست پختی داره عروس گلموون

روبه عرفان گفتم: ای کوفت شه که هم چین کدبانویی گیرت اومده حق تو ریحانه نبود

عرفان ابرویی بالا انداخت وگفت: بلهههه خانوم خودمه

ریحانه خندید وگفت: نظر لطفته الناز جان

با لبخند گفتم: میگم عزیزم بیا ازاین طلاق بگیر زن من شو قول میدم خوشبختت کنم

عرفان چشم غره ای بهم رفت و گفت: هی به خانوم من چشم. داشته باشی. کتکت میخوری.....

حرفی نزدم بعد از خوردن ناهار ظرف هارو به همراه ریحانه شستم البت اول نمیزاشت ولی
خو منم دلم نیومد زن داداش گلمووو ببینید که من چه خواهر شوهر مهربووونیممم((منم
هستم خخخ البت داداش ندارمه))

مانتو مو پوشیدم و شالم رو انداختم رو موهام ریحانه رو بهم گفت:بیشتر میموندی الناز
جان

بالبخند گفتم:نه دیگه ممنون باید برم خونه آقا جونم

عرفان:الناز نه که باز بری سر به سر کیارش بزاری ها

با نیش باز گفتم:خب از اولشم هدف از فرستادن من به اونجا سربه سر کیارش گذاشتن
بوده

عرفان با خنده گفت: باشه خود دانی.....از الان برای کپارش طلب آمرزش میکنم

چشم غره ای بهش رفتم کوله ام رو انداختم پشتم آخ که چه سنگینههههههه.....

عرفان گفت: میرسونمت

من: نوچ موخام خودم برم حال ندارم باتو پیام سرخر جونم

عرفان چشم غره ای بهم رفت و ریحانه خندید.

دستی توی هوا براشون تکون دادم و گفتم: اووودافظ زن داداش و داداش خویعلی خوش گذشت

عرفان: مواظب خودت باشی الناز تو خیابون سربه هوا بازی درنیاری ها.....

من: باووووشهههههههههه انقدر غر نزن من رفتممممم.....

پریدم از حیاط بیرون ساعت چهار ونیم بود خوشبختانه خیابون ها زیاد خلوت نبود

وخوشبختانه خونه ی آقاجون زیاد از اینجا دور نبود

وبایه اتوبوس سروتاهش هم میومد البته بازم پیاده روی داشت

جای ایستگاه ایستادم یه پسره ی سوسول وخوشگل روبه روم ایستاده بود و نخ و طناب پرت میکرد بزار منم یه خورده سوسک رسانی کنم نیشم رو براش باز کردم چشمش چهارتا شد من از این کارم یه قصدی دارم اینم که خررررر.....

اتوبوس که اومد سوار شدم و اونم سوار شد الاخی.....

بعد از چند دقیقه اتوبوس که ایستاد پیاده شدم و اونم پیاده شد خووووب اصل قضیههههههه من که کمر. بردن این کوله ام رو ندارم پس بزار این پسره لطف میکنه میاره دیگه

پسره گفت: اسمت چیه خوشگله؟؟

برگشتم نیگاش کردم کوله ام رو گرفتم سمتش و گفتم: اسمم پارمیداست میشه اینو برام
بیاری سنگینه.....

باچشم های گرد گفت: من بیارم؟؟؟؟

بانیش باز گفتم؛ نه عمه ات بیاره خو تودیگه

خندید و کوله ام رو گرفت و گفت: باشه.....

بانیش باز گفتم: دستت مرسی خدا رفتگانت رو مرده کنه.....

با تعجب نگام کرد وییی سوتی دادم؟؟؟؟

خو ولش کن حال ندارم اصلاحش کنم

پسره اسمش طاها بود و خیلی هم وراج اونقدر حرف زده بود که سرم درد گرفته بود

وارد میلان آقا جون اینا شدیم وسط میلان ایستادم و گفتم: خب دستت مرسی طاها جووون
من دیگه رسیدم کوله ام رو بده

طاها: خب اول شمارتو بده بعد

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم؛ باشه یادداشت کن

موبایلش رو درآورد و گفت: بگو سیو میکنم

حالا داشتم یه شماره ی من درآوردی میگفتم تلفکی.....گناخ داشت کهههه.....

حالا یه خورده جلو تر هم ترمز زده بود دنده عقب اومد و ایستاد از ماشین پیاده شد

در ماشین رو محکم زد به هم بسم الله ...الرحمن.....خب فاتحه ام رو بخونید خدا رحمتم
کنه.....برام قاتحه بخونید.....

کیارش باخم گفت:تو اینجا چیکار میکنی این کیه ؟؟؟؟؟!

طاها رو بهم گفت:این پسره کیه ؟؟؟؟؟؟

من بانیش باز:پسر دایی ام

طاها باچشم های گرد نگاهم کرد وگفت:پس.....پسر دا...یی ؟؟؟؟

سری تکون دادم که کیارش داد زد: با توأم.....

باخم گفتم: به توجه

کیارش دادزد؛ من باتوشوخی دارم؟؟؟؟؟

خواستم جوابش رو بدم که طاها گفت: خب خانوم من دیگه رفع زحمت میکنم

خسخ معلوم بود طفلی زرد کرده.....

خواست بره که کیارش شونه اش روگفت: کجا جوجه خروس؟؟؟؟؟

خنده ام گرفته بود کیارش گفت: تو چرا با این حرف میزدی مگه خودت ناموس

نداری؟؟؟؟؟هان؟؟؟؟؟؟؟؟

هم چین سیلی رو نزد به بدبختی که من سرم گیج رفت خواست سیلی دوم رو بزنه که پریدم

جلو پسره خب گناخ داله طلفکی....

طاها با ترس گفت: به خدا من خواستم کمکشون کنم کوله شون رو بیارن مگه اینطور نیست؟؟؟

روبه کیارش گفتم: دستتو بکش کیارش راست میگه تو فقط بلدی بی خودی قضاوت کنی و لش کن بنده خدا رو کوله ام رو بگیر ببین چه سنگینه بعد میفهمی.....

کیارش گفت؛ من گوشام درازه احیانا؟؟؟

یه نگاه به گوشاش انداختم و گفتم: یه نمه زیاد نه

کیارش نفسش رو با حرص فوت کرد و با اخم وحشتناکی رو به طاها گفت: یه بار دیگه سایه تم پشت سرش ببینم انقدر راحت ولت نمیکنم فهمیدی!؟؟؟ الانم شرت کم هرری.....

طاها با ترس سرتکون داد و گفت: باشه

و در رفتنتتتت.....هیییعیع منو نیگا چه آدمای بی عرضه ای هم تور میکنم

باصدای کیارش به خودم اومدم: که کوله ات سنگین بود اون آورد!؟؟؟؟؟

باقیافه ی جدی سر تکون دادم وگفتم: آره بیا کوله ام رو بگیر میفهمی

کیارش کوله ام رو از دستم چنگ زد و مچ دستم رو کشید در ماشین رو باز کرد و خودم و کیفم رو پرت کرد داخل آخ آخ داغون شدم درو محکم بست و خودش هم سوار شد و در دوباره محکم بست با عصبانیت گفتم: هووووووش.....چته؟؟؟؟؟ نمیفهمی من چی گفتم؟؟؟؟؟

کیارش باخم وحشتناکی رو بهم گفت: الان هیچی نمیفهمم پس بهتره حرف نزنی وگرنه من میدونم و تو.....

ایییییششششش پسره ی ناقص العقل انگار طلب بی بی شو داره اصلا دلم خواست باهاش حرف بزنم به این چهههههه.....

کیارش ماشینش رو برد داخل پارکینگ حیاط آقاجون کوله ام رو برداشت و پیاده شد منم پیاده شدم و گفتم: کیفم رو بده خودم میارم

هه هه هه عجب کم آورد ها.....دمش گرم منو عاشق کرد بعدش رفت خخخخخ قاط
زدم رفتتتتت.....

وارد خونه شدم همه چی آرووممههههه.....من چقدر شیطووونممم.....هممون
بی عقلمهممون کم داریممم.....

خوشم میاد خودم اعتقاد داره ها یوهاهاها.....

به اتاق مطالعه ی سرکی زدم دیدم إعههههههه آقاووونموووو هم چین تو یه کتابی محو
شده بود که گفتم رمانی چیزیه انقدر مجذوووبههههه.....

آرووممممم وارد اتاق شدم و چسبیده به دیوار راه رفتم در یک حرکت پریدم جلو آقاجون و
گفتم: پخخخخخخخ.....

آقاجون یه متر پرید هوا بلند خندیدم و.....

بانیش باز گفتم: آوره مامانم بهم گفته سوسک وجودتون کم شده واس همون اومدم اینجا
این مدت شمارو نفرستم تیمارستان صلوااااات

آقاجون خندید وگفت: خیلی خب برو دیگه

دستی توی هوا براش تکون دادم و از اتاقش خارج شدم. صدای تق و توق از آشپزخونه می
اومد آروووومممم به آشپزخونه رفتم دیدم ثریا جون درحالی که یه ترانه هم زیر لبش
میخوند داشت بساط شام رو آماده میکرد عجیبیب..... بسوزههههه پدر عااااشقییییی.....

آروم جلو رفتم پشت سرش ایستادم و دستامو گذاشتم رو چشماش

ثریا جون؛ وا خدا مرگم چرا برقا رفت.....

خخخخخ هم چین دلم میخاست بزnm زیر خنده که نگووووو..... ولی خو بزار بعدش
میخندم

لبخندی زد و گفت: خوبم تو خوبی شیطان؟؟؟

نیشم باز شد و گفتم: خوووووففففف عااالییییی.....

خندید و گفت؛ خداروشکر شنیدم چند وقتی اینجا؟؟؟

من: آآآآآ اورررررهههههه..... اوادم اینجا رو بترکوونممم فرار کنم

خندید و گفت: امان از دست تو

بانیش باز گفتم: ثریا جووون.....

ثریا جون: جان؟؟؟؟

من؛ شاام چیبی داریم؟؟؟؟؟

باخنده گفت: قیمه

یه مترپریدم هوا وگفتم: ای جووووونمم من قیمه دوست.....اصلا هم چین این شیمکه
رو واس دستپخت شما صابون زدم که امشب آقاجون به غارت میره

خندید وگفت: هرچقدر دلت خواست بخور

سری تکون دادم وگفتم: خویعلی خوب من فعلا برم اتاقم لباسامو عوض کنم نیم ساعت
بخسبم امروز فعالیت بالا بوده

بالبخند گفت: برو دخترم

ازآشپزخونه خارج شدم و پله ها رو دوتا یکی رفتم بالا

دراتاقم رو باز کردم واییییییی دززددددد.....، کو، کولهههه ام؟؟؟؟؟

ها دست کیارش دزده، هیع خدامرگم زیپش رو باز نکرده باشه بگو آمین.....

آخه توش پره از لباس زیرهام آبروم بر فنا میرههههههه.....

آخه یکی نیست بگهههه یاااابووووو نه بابو حیفه قاطررررچرا نمیاری تو اتاق بزاری خوووو

باز باید برم ازش بگیرم هیع بدبختی هیع

به طرف اتاق کیارش رفتم تقه ای به در زدم و درو باز کردم کیارش رو دیدم که طبق معمول روی تختش خوابیده و ساعد دستش رو هم گذاشته رو چشماش ای الااااهی فدادات نشم عشخممم نیگا استایلشوو.....

باصدای کیارش به خودم اومدم:اگه دید زدنت تموم شد بگو چی میخای

اییییییشششش از خود راضی منگوووول.....

کیارش صاف نشست سرجاش پشت چشمی براش نازک کردم وگفتم:هیچی اومدم بگم قاطر مثل تو بااعتماد به سقف ندیدم الانم دیدم کوله منو کجا گذاشتی؟؟؟؟

بااخم به کوله ام اشاره کرد وگفت:اونجاست.....

به طرف کوله ام رفتم برش داشتم خواستم از اتاقش برم بیرون که گفتم: قضیه ی چند دقیقه پیش رو هم که فراموش کردم و دستم که اصلا درد نمیکند

بانیش باز گفتم: خب خدا روشکر نگران بودم مممم.....

واز اتاقش خارج شدم

به اتاقم رفتم و لباسامو عوض کردم و بقیه ی لباس هامو هم توی کمد چیدم

خودم رو انداختم روتخت چقدر خستههههه بودم امروز فعالیتت لامصب بالا بود

ملافه رو انداختم روم و خسییددددممم.....

باتعجب به کیارش نگاه کردم که گفت:الناز.....یه چیزی میخاستم بهت بگم

باقیافه ی منگول ماندم گفتم:چی بگو؟؟؟؟

کیارش:قول بده زود تصمیم نمیگیری.....

من:د، بگو نصف عمر شدم

کیارش دستم رو توی دستش گرفت وگفت:الناز من دوست دارم.....

باچشم های گرد نگاهش کردم کیارش منو دوست داشت؟؟؟؟؟

واقعاااا؟؟؟؟!باتعجب گفتم:درووووغ؟؟؟؟؟

خندید و گفت: خیلی وقته دوست دارم الناز

لبخندی زدم و گفتم: منم خیلی وقته دوست دارم کیارش

کیارش متعجب گفت: واقعا؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم: آره.....

کیارش با لبخند گفت: این یه حس مشترک بوده

لبخند زدم نگاه کیارش روی صورتم سنگینی میکرد

به چشم هاش زل زدم

نگاهش بین لب هام و چشم هام بود

صورتش رو نزدیک تر آورد..... لب هامو غنچه کردمکفه.....

برم پایین یه چی کوفت کنم این خندق بلا پرشه مگههههه.....

از اتاقم خارج شدم روی نرده های پله ها نشستم و قیژژژژژ سرخوردم پایین یوووووووو
چه حاللی داددددد.....

باصدای آقاجون به خودم اومدم:الناز باز داری چیکار میکنی؟؟؟؟؟؟؟؟

بانیش باز برگشتم گفتم:هووووچی دارم سرسره بازی موکونم.....

آقاجون خندید وگفت:امان از دست تو تا الان خواب بودی؟؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم:آوره.....من گشمنه شام مخام

آقاجون سری تکون داد وگفت:خیلی خب غر نزن میخاستم بیام دنبالت که بیای شامت رو
بخوری

بازوق گفتم: آخ جوووون شام آماده است؟؟؟؟

آقاجون: آره بریم

با حالت دو پریدم داخل آشپزخونه و داد زدم: سلااامممم

خخخخ کیارش یه متر پرید هوا

نیشم باز شدوگفتم: ترسوشدی هاااا.....

چشم غره ای بهم رفت وگفت: تو آدم نیستی من ترسوام؟؟؟؟

حیف آقاجون وارد شد وگرنه. دمپایی رو فرشی مو تو حلقش میکردم بی شعوررررررررر بی

عررضهههههه

الالااخییی عشخمممم بودددد.....،،،،، نیکا چه خشگل وملوسه قربونت بشممم

ویییی حتما تمام مدت داشته این فیلمه رو بامن نیگاه میکرده

بی خی باوووو tv رو خاموش کردم ساعت دوازده شده بود

از جام بلند شدم به طرف کیارش رفتم

یه نمه خم شدم و به صورتش خیره شدم زیر لب گفتم:ایش قیافه شو نیگاه تو خوابم
غده.....الاغ.....

یادم از صحنه آخر خوابم افتاد باحرص مشت آرومی به بازوش زدم وگفتم:بی
عرضه.....

همزمان چشمای کیارش باز شدو.....

باچشمای گرد، سیخ سرجام واستادم آخه نه که اون موقع نشسته بودم واس همون خخخ

کیارش با قیافه ی جدی گفت: چیکار میکردی؟؟؟؟؟

والله!!! خوبه والا من چیکار میکردم؟؟؟ بچه پررو

بابرو های بالا رفته گفتم: اصلا اعتماد به نفس بعضیا چند تا کشته میده.... چندسال تلاش کردی انقدر اعتماد به نفست تقویت شد؟؟؟؟؟

باخم ریزی گفت: شوخی داشتم؟؟؟

من: عجب!!!!..... من چیکار کردم مگه؟؟؟؟؟

کیارش: هم زدیم هم حرف بارم کردی

نیشم باز شد و گفتم: حقت بود دلم از دستت پر بود

بابروهای بالا رفته گفت: اونوقت چرا؟؟؟؟؟

من: محض ارا..... چون که زیرا من رفتم بخوابم شبت خوش

خواستم برم که مچ دستم رو گرفت وگفت: وایستا تا توضیح ندی همیشه بری

من با تعجب؛ خب دلم پر بود از دستت دیگه چون بهم گفتی آدم نیستم

آهان کش داری گفت وادامه داد: ولی اون بی عرضه ی آخرش واسه چی بود؟؟؟؟

ای خدداااا حالا یه نفر بیاد تو شیفهم دون این بفهمونه من بهش چی بگم الان؟؟؟

هااااا یه دفعه یه آباژور بالا سرم روشن شد بزار با یه تیر دو نشون بزنم هم میپیچونمش هم
ازش سوء استفاده میکنم ای منحرررفاااااااا از اون سوء استفاده ها نههههه

رو به کیارش گفتم: میدونی چیه حالا من بهت میگم ولی میدونم برات مهم نیست

باخم گفت: تا به حال مسائل مربوط به تو رو نادیده گرفتم؟؟؟

شونه ای بالا انداختم وگفتم:من واسه عیدم لباس نو نخریدم یعنی کلا خرید نکردم. هوچ کس هم نیست باهاش برم از سرشب هم دارم بهت چشم غره میرم که بفهمی منظورمو که منو ببری خرید کنم ولی نمیگیری.....

هووووف عجب چرتی گفتم ها

کیارش اول با تعجب نگاهم کرد بعد خندید وگفت:آخه خل وچل من از کجا بفهمم حداقل یه اشاره میکردی.....

بانیش باز نگاهش کردم ای جوووونممم خر شددد البت خربود نه راستی قاطر بود الان یه درجه مقامش رفت بالاتر خر شد

باهمون نیش بازم گفتم؛خوب الان فهمیدی منو میبری خرید؟؟؟؟؟

در حالی که از جاش بلند میشد گفت: باشه فردا خوبه

بازوق یه متر پریدم هوا وگفتم: ایوووول خیلی می.....

کیارش باتای ابروی بالا رفته نگام کرد وگفت؛ خیلی..می؟؟؟؟؟؟

هههههییییییعیعیعیعی یا ابرررررررض حالا من چو بوگوم.....

سرم رو خاروندم وگفتم: خیلی میسییییی.....

سری تکون داد وبا لحن شیطونی گفت: خیلی میسی.....باشه خواهش میکنم صبح ساعت
چند بریم؟؟؟

من: ده خوبه ديه من تا نه موخام بوخوابم

سری تکون داد وگفت: باشه پس رأس ده آماده ای ها نه که علاقم کنی.

سری تکون دادم وگفتم: باوووشههههه من بورم بوخوابم فعلا شب شییییییکیکیکیکیکی.....

کیارش سری تکون داد وگفت: شبت خوش

راه افتادم برم که طبق معمول چلفتی بازیم گل کرد و لنگم به پایه ی میز عسلی گیر کرد
چشمام رو بستم که پرت شم زمین و مثل همیشه از ناکج بی کج بشم که دستای
عشمممم دور کمرم حلقه شد ارووووالله حححح عمممههههه ام دنننگگگگ پرت شدم
رو زمین

کیارش شروع کرد به خندیدن و درحالت خنده ش گفت: تو..... یه لحظه هم دست از
چلفتی بازیت درنمباری.....



زبونمو هم تا ته در آوردم و راه افتادم سمت پله ها پسره ی از خود راضیه خنگ
اییییییشششششششششششش.....

صدای پای کیارش هم از پشت سر می اومد اونم میخاد بره بکپه دیهههه

داشتم حرص میخوردم که باصدای کیارش به خودم اومدم: حالا چرا انقدر عصبی میشی
گوشاشو دود بلند میشه

برگشتم دیدم کنارمه چشم غره ای بهش رفتم وگفتم: کی؟؟؟ من؟؟؟ عمرررراااا..... الان
واس اینکه شاهزاده ام اینجا نبود دلم سوخت دلمم یه خورده براش تنگولیده واس همون
ناراحت شدم نچ فایده نداره ولش فردا صبح با خودش میرم تو نمیخاد زحمت بکشی.....

ییبیی الااان حررررص بخوووور نووووش جوووونتتتتت.....

خواستم برم اتاقم که کیارش بازوم رو گرفت من رسما تووبه کرددددممم.....

کیارش برم گردوند طرف خودش. وییبیی قیافشو..... هیولا جلو این لنگ میندازه

باخم های درهمش گفت:یه بار دیگه در این موارد من از تو حرفی بشنوم من میدونم و تو میفهمی که؟؟؟کافیه فردا با شاهزاده ات ببینمت تا دهنش رو سرویس کنم
فهمیدی؟؟؟؟؟

اییبییی غلط کررر دممم ولی منم کم نمیارم دراین موارد

خندیدم وگفتم:بابا شووووخی کردم من تو این یارو قاطره موندم چه برسه به شاهزاده

اخماش باز شد و باتعجب نگاهم کرد وگفت:چی؟؟؟

نیشم باز ترشد ، شوخی کردم میگم من بی اف می اف یوووخ.....در مورد اون قاطره ه یه خورده فلسفه اش طولانیه توی منطق تو نمیکنجه

بازوم رو رها کرد و متفکر دستی به چونه اش کشید بلند خندیدم وگفتم:بی خی پسر دایی جوووون برو بخواب فردا سرت آوارم راستی ناهار هم میخام

کیارش:دروغ گفتی دوست پسر داری؟؟؟

خندیدم وگفتم:آوره بابا منو چه به دوست پسر به نظر من پسرا همشون ول معطلن

کیارش:چقدم که من پسر نیستم

وییییییییییییییییی من ذوق مرگ شدمممم بی الناززز شدید رفتتتتتت.....

روی تختم دراز کشیدم خدا آدم رو جوگیر نکنه چرا خواب نمیفتم من؟؟؟؟!

یعنی انقدر بی جنبه ام؟؟؟؟؟

خاک برسرت الی اون الان خواب هفت قاطر رنگی رو میبینه تو بیداری؟؟؟؟

بگیر بکپ شاید یه گشایشی شد دوباره خواب دیدی.....

و به این امید که خواب ببینم به خواب عمیقی فرووو رفتممممم.....

صبح باصدای آلارم موبایلم از خواب بیدار شدم

هییییی..... خواب ندیدمممم.....چه بدددد.....بی باو به امید روزی که در واقعیت بینم....
بلند بگو صلووات.....

ازجام بلند شدم و کش وقوسی به بدنم دادم

به سرویس بهداشتی رفتم و بعد از دس به آب دست و صورتمو شستم و خارج شدم

خووو الان یه تیپ کیارش کش بزدم که حضض کنننه.....

یه خورده کرم پودر به صورتم زدم و باریمل مژه هامو. فر دادم خط چشم مشکی هم
کشیدم و رژ لب نارنجی.....

مانتو سفید مشکی چسب و کوتاهی پوشیدم که آستیناش سه ربع بود شلوار جین مشکی و
شال سفید بانوار های مشکی طلایی و کفشای سفید
اسپرت چسبی....

چی شددمممم ننه خودم به قربون خودم برم

کسی که نیست قربونم بره بزا خودم خودمو تحویل بگیرم

ایشی گفتم و مشغول خوردن شدم لقمه ی اول رو نذاشته بودم دهنم که یه دست رو به روم ظاهر شد حاوی دستمال کاغذی

سرمو بلند کردم دیدم کیارشه که گفت؛ اول رژ لب رو پاک کن اون مواد سرب داره میخای چیزی بخوری وارد بدنت میشه ضرر داره

وااااای که داشتم ذوووووق مررررگ میشددمممم..... چه به فکررمههههه.....

دستمال کاغذی رو ازش گرفتم وگفتم:مرسی اطلاعات

سری تکون داد و مشغول شد منم رژ لیمو پاک کردم و شروع کردم به خوردن این آقاجون چرا مشکوک نیگا موکونه ما کاری نکرردیممم.....

بعد از اینکه یه دل سیر خوردم کیارش گفت:اگه سیر شدی راه بیفت بریم

سری تکون دادم وگفتم:تو برو ماشینت رو راه بنداز من تا بالا برم میام

سری تکون داد وگفت؛ معطل نکنی

من؛ اوکی

کیارش که رفت من سریع پریدم بالا دوباره رژلبمو زدم باز پریدم پایین پیر پیری بود کلا

روبه آقاجون گفتم: آقاجون کاری باری نداری؟؟؟؟

آقاجوت با همون قیافه ی متفکرش گفت: نه برو سربه سر کیارش نزاری

من: اووووکی بابا چه هوا اونو هم دارید خدداااافظا

آقاجون: خدانگهدارت.....

از حیاط خارج شدم. و دیدم کیارش یه نمه اون ور تر واستاده به طرف ماشینش رفته و پریدم جلو

کیارش ماشین رو راه انداخت وگفت: کجا بریم؟؟؟

شونه ای بالا انداختم وگفتم: خب هرجا. بشه لباس خشگل خرید

سری تکون داد و حرفی نزد

هم چین تند میرفت که دل و روده ام اومده بود تو حلقم نمیدونم چش شدع این بشر

حالا سیستم ماشینش رو هم روشن کرده بود یه آهنگ دپرس گونه پخش میشد

خلاصه خویعلی آهنگش قشنگ بود من که داشت اشکم درمیومد

کیارش ماشین رو روبه روی یه پاساژ بزرررگ پارک مرد و روبهم گفت: اینجا بهترین جاییه که میشناختم حالا اگه پسند نکردی هرجا خودت بگی میریم

سری تکون دادم وگفتم؛ اوکی

از ماشین پیاده شدیم و شونه به شونه ی هم وارد پاساژ شدیم

ییییی اینجا رو چه بزرررگههههه قاطر با بارش گم میشه دست کیارش
رو بگیرم گم نشه یه وقت خخخ.....الان بشنوه میخورتم

یهند تا مانتو نظرم رو گرفت و رفتم پروشون کردم ولی یا برام گشاد بود یا سایزمو نداشتن
اینم از بدبختی لباس خریدن ما.....

با لب و لوجه ی آویزون مدام غر میزدم و کیارش بهم میخندید دلم میخواست کفشمو تو
حلقش کنم

وارد یه مغازه ی دیگه شدیم البته کیارش دیگه خسته شده بود گفتم برم داخل خودم
انتخاب کنم

یه مانتو کالباسی بد تو چشم بود رو به صاحب مغازه که یبه پسر امل ولی خوشگل بود
گفتم: ببخشید از اون مانتو سایز من دارید؟؟؟

پسره با یه لبخند ژکوند براندازم کرد که خودم رو جمع و جور کردم. چقدر هیزهههه این

بعد از اینکه براندازم کرد گفتم: اوه لیدی به نظر سایز کمرتون خیلی کم باشه

باچشمای گرد نگاهش کردم این چه بشرریهههههه.....

الان نیاد اینجا. کار دست من بده.....

به طرفم اومد وگفت: باید از نزدیک ببینم چقدر ریزه میزه ای کوچولو

خواستم کیارش رو صدا بزنم که همزمان خودش با اخم های درهم وارد مغازه شد

پسره پشتش بهش بود و رو به رو من واستاده بود چرت بلغور میکرد

که کیارش دستشو محکم و باضرب زد رو شونه ی پسره طفلی یه متر پرید هوا

کیارش هم چین اخم کرده بود که من زرد کردم چه برسه به پسرههه

پسره برگشت وگفت:چه خبره آقا

کیارش با اخم گفت:تو ناموس نداری بی ناموس ؟؟؟؟ چیکار به ناموس مردم داری ؟؟؟؟؟؟

پسره باخم گفت:صنمت چیه باهات ؟؟؟؟؟

کیارش باخم گفت:فکر کن خواهرمه حرفیه حیف در شأنم نیستی وگرنه الان دهنتم رو آسفالت میکردم مرتیکه ی هیز جمع کن تا در اینج جمع رو تخته نکردم

مشتی هم تخت سینه ی پسره زد و دستم رو گرفت و باخودش کشید بیرون

من ولی محو حرفش بودم من برای کیارش فقط یه خواهر بودم؟؟؟

همین.....پس تکلیف احساساته من چی میشه؟؟؟

دلم خیلی گرفته بود خیلی

کیارش همین که از مغازه خارج شدیم سرم داد زد: تو عقل نداری وقتی اون داره این حرفا
رو میزنه از مغازه بیای بیرون ها؟؟؟؟؟؟؟؟

اشکام سرازیر شدن دست خودم نبود هرچقدر میخاستم خودم رو کنترل کنم بیشتر
میشدن

کیارش با تعجب و نگرانی گفت: خیلی خب ببخشید گریه نکن الناز.....

سرم رو انداختم پایین و اشکام همینطور سرازیر میشدن کیارش دستش رو گذاشت رو
شونم و گفت: الناز با تو ام ببخشید غلط کردم سرت داد زدم. تورو جان هرکسی که دوست
داری گریه نکن.....

عجیبه اما ساکت شدم چون کیارش برام مهم بود ولی من چی من براش مهم نبودم..... من
برای کیارش خواهر بودم.....

هق هقم ولی بند نمی اومد کیارش بادست چونه ام رو گرفت و گفت: سرتو بالا کن ببینمت

سرمو بالا نگه داشتم ولی نگاهم به زمین دوخته بود کیارش گفت: به من نگاه کن

به چشم هاش خیره شدم اخم هاش درهم گره خورد و گفت: چشمات. قرمز شدن ببخشید
سرت داد زدم خب؟؟؟ آشتی؟؟؟

سری به معنی نه تکون دادم که گفت: میرم برات بستنی بخرما.....

لبخندی روی لبام نشست خندید و گفت: آفرین بخندالان آشتی؟؟؟

سری به معنی نه تکون دادم و گفتم: بچ برام بستنی و رولت بگیر تا آشتی کنم

بلند خندید درحالی که بینی ام رو کشید گفت: باشه گور بابای ضرر تو بامن قهر نباش
هرچی بخای میخرم برات هیچ. وقت هم گریه نکن فهمیدی؟؟؟ تازگی ها خیلی بی جنبه
شدی ها ای ای نیگا پای چشمات همه سیاهه آرایشتم بهم ریخت دختر

مشت محکمی به بازوش زدم و گفتم: دروغ نگو میخای حرص منو دربیاری تو، ریملم ضد
آبه

خندید و گفت: آره شوخی کردم باز الان شروع نکنی گریه زاری باز یه رشوه دیگه از من
میگیری

چشم غره ای بهش رفتم که خندید و ساکت شد

درسته میخندیدم ولی ناراحت بودم من برای کیارش یه خواهر بودم همین.....

((من همیشه درد هایم را. پشت خنده هایم پنهان میکنم تا همه فکر کنند نه درد دارم، نه
دل))

بالاخره یه مانتو سایز وشیک پیدا کردم و ااییییی چهره نازرز بود

نگاهی به خودم توی آینه ی اتاق پرو انداختم وای الناز تو چقدر نازی شبیه پیازی.....عمه
ات شبیه پیازه بیشعور عبضی.....

بی خی مانتو مو براتون توصیف کنم کوتاه وچسب به رنگ فیروزه ای اینو که گفتم خو
خواستم دوباره بگم. قسمت بالاتنه سنگ کار شده بود و کمر بند طلایی که باریکی کمر رو
بدددد به رخ میکشید

یکی منو بگیره که الان سقف اینجا رو منفجر میکنم

تقه ای به در خورد و داداشم هه داداشم گفت:الناز پوشیدی بزار منم ببینم

لب و لوچه ام آویزون شد از وقتی اون حرف رو زد یه چیزی مدام به دلم چنگ میزنه وقتی
میبینمش میترسم منو نخاد

در اتاق پرو رو باز کردم و گفتم:خوبه؟؟؟؟

کیارش بادقت براندازم کرد لبخندی روی لباش نشست و گفت:عالمیه.

نتونستم خودم رو کنترل کنم و نیشم تا بناگوش باز شدوگفتم:واقعا؟؟؟؟؟

خندید وگفت:آره فقط یه خورده کوتاهه

شونه ای بالا انداختم وگفتم:پس همینو برمیدارن دیگه

سری تکون داد وگفت:باشه هرطور خودت دوست داری

در اتاق پرو رو بستم و مانتو رو درآوردم و مانتو خودمو پوشیدم از اتاق پرو خارج شدم

و سمت پیشخوان رفتم و روبه فروشنده اش گفتم:خانوم من این مانتو رو میبرم

بالبخند گفت:مبارک باشه خانومی سلیقه ات عالی

کارتم رو سمتش گرفتم و رمزش رو گفتم بعد از اینکه پولش رو حساب کرد برام گذاشت تو
یه نایلکس وگفت:مبارک باشه

من:ممنون

از مغازه خارج شدم دیدم کیارش دم درش واستاده

تا منو دید برگشت گفت:خریدی؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم:اوهوم الان یه شلوار موخام با شال و کیف وکفش

سری تکون داد وگفت:باشه

تا ظهر همه ی خریدام رو انجام دادم یه شلوار جین سفید گرفتم ب شال فیروزه ای کیف
وکفشم ست سفید فیروزه ای بود وخویعلی شییکککک بووود

سری تکون داد وگفت: باشه تو برو بشین من الان میام

سری تکون دادم و رفتم رو یه صندلی نشستم عجب جای باحالاااالیهههه هاهاه اه اه
جمعیت ننه همه هم خروس ومرغی اومدن خاک برسرت الناز بااین تشبیه مزخرفت
حداقل مرغ عشقی قناری چیززی.....

بی خی باووو.....حقیقت تلخ بیدندی.....

بعد از گذشت چند دقیقه کیارش اومد صندلی روبه روم رو کشید و نشست وگفت: چه
طوره از اینجا خوشت اومد؟؟؟

شونه ای بالا انداختم وخیلی رک گفتم: نوچ من همیشه کافی شاپ های دنجی که توی
فضای بازه رو ترجیح میدم

باابروهای بالا رفته گفت: اه بله لیدی

چشم غره ای بهش رفتم وگفتم: مسخره

دستشوبه معنی تسلیم بالا برد وگفت:باشه بابا بچه که زدن نداره

لبخند دندون نمایی زدم وگفتم:قاطر برادرمن قاطر

اخم های کیارش درهم گره خورد ووییییییی الفرارررر.....

باهمون اخمش گفت:جاان؟؟؟؟؟؟

هییییییی یکی منپ بگیره تا از حال نرفتم جانت بی بلا عشخممممم.....

نیشم رو باز کردم وگفتم:همون که شنیدی.

کیارش چشم غره ای بهم رفت و منم باهمون نیش بازم نگاش کردم هه هه هه فکر کرده
من کم میارم اونم کییییی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟الناااززز؟؟؟؟؟؟

عمر!!!!!!..... من هوچ وقت کم نمویارم

بعد از چند دقیقه سفارشات رو آوردن بستنی مخصوص و رولت جاتوووون
بنننننششششششش هم چین با ولع نوش جون میکردم که کیارش هر چند دقیقه یه بار با
دهن باز منو نگاه میکرد

در عرض یه ربع سروته بستنی و رولت رو هم آوردم بله پ چی به من میگن الی فرفره
هخخخخخ عجب لقبی هم دارم من.....قربونم بشه شووووملمممم

یه نگاه به کیارش انداختم که بادهن باز یه نگاه به من یه نگاه به ظرف های خالی انداخت
وگفت:خوبی؟؟؟؟؟

دستی به شیمکم کشیدم وگفتم:الان که تو رو تو خرج انداختم خویعلی.

خندید وگفت:خیلی خبیثی ها.

خندیدم و گفتم: خودتی.

کیارش مکثی کرد و گفت: ببینم یه چیزی بپرسم جواب مو درست و حسابی میدی!؟؟؟؟؟

باتعجب گفتم: چی؟؟؟؟؟

کیارش دست از خوردن کشید دست هاشو درهم گره کرد و روی میز گذاشت یا استوقودوس
این چی موخاد بگه؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

.....

کیارش با مس مس گفت: چرا اون موقع گریه کردی؟؟؟ تو هیچ وقت سریه داد زدن الکی
گریه نمیکنی ولی اون موقع چرا گریه کردی؟؟؟؟؟

وییییی اینم شد سوال چرا یادم آوردی خب احمق خان تازه داشت یادم میرفت که من
براش مثل خواهرم الان من چی بهش بگم؟؟؟

کمی فکر کردم و گفتم:هیچی همینجوری چون تو سرم داد زدی تازگی ها حساس شدم

کیارش با ابروهای بالا رفته گفت:یعنی من سرت داد بزنم ناراحت میشی!؟؟؟

د، بیا بزن چشمشو هم کور کن الناز خانوم الان میفهمه که.....

تک سرفه ای کردم و گفتم:نه هرکس اینجوری باهام رفتار کنه ناراحت میشم تو که جای خود داری

کیارش متفکر نگاهم میکرد انگار میخاد مچ بگیره سرم رو انداختم پایین که کیارش گفت:یه سوال دیگه هم بپرسم؟؟؟

استفهام برانگیز نگاهش کردم چه سوالی پرسید این بشر

کیارش دستی به ته ریشش کشید وگفت:شخصیه ها جواب میدی؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم:خب بپرس تا ببینم چی باشه

کیارش باکمی مکث گفت:تو تابه حال کسی رو دوست داشتی منظورم اینه که عاشقش
بودی؟؟؟

باچشمای گرد نگاهش کردم نکنه فهمیده به روم نمیاره ای داد بیداد چیکار کنم من
الاااا؟؟؟!!

بزار خودم رو بزنم به کوچه قلی چپ اعه ببخشید علی چپ.....

چشمامو چرخوندم وگفتم:اومدی و فضولی کنی ها.....

کیارش شونه ای بالا انداخت وگفت: قصدم فضولی نبوده خواستم بدونم

مرموز نگاهش کردم وگفتم:خب تو اول بگو تو عاشق بودی؟؟؟

پوزخندی زد و گفت: فکر کنم خودت بهتر از من بدونی

اییششششش حتما منظورش مانداناست خب همونه دیگه....

پشت چشمی براش نازک کردم و گفتم: هان منظورت همون دختر چشم جنی هست

کیارش خندید و گفت: آره همون ولی الان دیگه ازش خبری نیس

دست به سینه نشستم و گفتم: بهتر دختره ی فیس فیسو

کیارش دوباره خندید که گفتم: فکر کنم خیلی ترسیدی دیگه نه؟؟؟

کیارش: ازچی؟؟؟ از عشق؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم: آره از عشق

حالا منو باش چه از آب گل آلود هم ماهی میگیرم ها

کیارش متفکر گفت: عشق امر مقدسیه ماندانا بود که به گندش کشید وگرنه من خیلی
دوست داشتم

به چشمام خیره شد وگفت: ولی الان هیچ خبری از اون دوست داشتن نیست من بیشتر
فکر میکنم که دارم درگیر.....

حرفش رو ادامه نداد از جاش بلند شد وگفت: پاشو بریم گشنه ات نیست؟؟ میبرمت
رستوران

به همراه کیارش از رستوران خارج شدیم و نفس بعد از اینکه خوب خندید گفتم: سلام
فدات شم چطوری ؟؟؟؟

خندیدم و گفتم: مرسی نفس تو چطوری ؟؟؟؟

پریدم داخل ماشین و کیارش ماشین رو راه انداخت ییییی چقدر تند میره ههههه

نفس: خوبم عزیز چه خبر ؟؟؟؟

من؛ خبرا که دست شماست چه خبر بالاخره قرار شد بیاین خاستگاری یانه ؟؟؟؟

بلند خندید و گفتم: آره آخر هفته ی دیگه

جیغی کشیدم که کیارش یه متر پرید هوا حالا خنده ام هم گرفته بود

من: ییییی آخر هفته ی دیگه ؟؟؟؟ ای جانااااا مممم پس مهمون ها رو دعوت کنم دیهههه ؟؟؟؟

نفس بلند خندید وگفت؛ حناق بگیری تو الناز باز کی کنارته داری جیزکش میدی

بلند خندیدم وگفتم: جیز چی چی؟؟ باشه عشخمم تا اونجا مواظب خودم هستم تا جیز
نشم الانم با داداشم رفته بودم خرید میدونی کی رو میگم دیگه کیارشو.....

حالا من هرچی بیشتر چرت میگفتم این کیارش هم تند تر میرفت وای که زرد شدم رفتنت

نفس درحالی که رو ویبره بود گفت: ای بمیری که هیچ وقت آدم نمیشی زنگ زدم بگم
هفته ی دیگه من پرررر.....دوست جونی

من؛ ای الاهی پر پر بشه اون کرگدن که تو رو میخاد پرت کنه

نفس باجیغ: الناز زرزرز.....



من باخنده: باشه نفسم فعلا نمیتونم حرف بزنم رسیدم خونه زنگ میزنم مفصل مستفیزت
میکنم باشه؟؟؟؟؟

نفس: ای بمیری باشه خدافضا

من: بووووووس بااااای..

همین که گوشه رو قطع کردم کیارش هم چین ترمز زد که پرت شدم تو شیشه یا
ابزرررررررض خودت حفظممم کننن.....

یه نگاه به دور و برم انداختم ما کی رسیدیم خونه آقاجون؟؟؟!

کیارش برگشت با اخم وحشتناکی گفت: باکی داشتی حرف میزدی؟؟؟؟؟؟؟؟

.....!

با من من گفتم:وا...خب....دوستم بود.....

کیارش با همون اخم درهمش گفتم:که دوستت بود از کی تابه حال دوتا دختر انقدر باهم گرم میگیرن؟؟؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:هرطور راحتی فکر کن برام مهم نی.....

خواستم از ماشین پیاده بشم که کیارش شونه ام رو محکم گرفت وگفتم:باتوأم جواب منو بده.

برگشتم باخم نگاش کردم وگفتم:فکر کنم توضیحات لازم رو دادم. جناب برادر الانم به من مربوط نیست که یاسینه تو گوشت فرو نمیره.

و وسیله هامو برداشتم از ماشین پیاده شدم باقدم های بلند و تند به طرف خونه رفتم و وارد خونه شدم دیگه خسته شدم. اووووف پسره ی از خود راضیه مشنگ به توجه اصن داشتم با عشقم حرف میزدم والا

داشتم باخودم غر میزدم و میرفتم اصلا هم حواسم به اطراف نبود که یه نفعه دنگ خوردم
به یه چیزی سرمو بلند کردم دیدم ثریا خانومه

پیشونی ام رو ماساژ دادم وگفتم:سلام ببخشید ندیدمتون میرم اتاقم

خواستم برم که ثریا گفت:چی شده الناز جان؟؟؟

بابی حوصلگی گفتم:هیچی خسته شدم برم اتاقم؟؟؟

باتعجب سری تکون داد وقبل از اینکه برم گفت:خواستم بگم آقا گفتن بهتون بگم با
دوستان قدیمی رفتن بیرون معلوم نیست برگردن یا نه.

سری تکون دادم آقاجون مارو باش منو با پسر پسرش تنها گذاشته.

به اتاقم رفتم وهمه ی خریدام رو پرت کردم یه گوشه لباسامو هم عوض کردم و روی تختم نشستم زانو هامو بغل کردم و چونه مو گذاشتم روش. واقعا ببین به خاطر این پسر بیشعور چی به سر من اومده دلم خیلی گرفته بود چرا کیارش انقدر نفهمه.....

موبایلم رو برداشتم و آهنگی رو که عاشقش بودم رو پلی کردم خیلی وقت بود که آهنگ غمگین گوش نکرده بودم

هوای گریه دارم.....امشب دلم گرفته.....انقده هق هق زدم ببین صدام گرفته.....این شبا به جای تو باخودم حرف میزنم.....بامرور خاطراتت به خودم زخم میزنم.....

این روزا باکی میخندییی.....وقتی تو گریه میسوزم.....حتی با وجود اینکه.....من تو
فکرتم هنوزم.....پلک های خسته و بی تاب خبر از حال بدم داشت.....تنها عکس تو
کنارررررمممم.....که منو تنها نمیزاشت.....

اشکم در اومده بود همزمان تقه ای به در اتاقم خورد و صدای کیارش اومد:الناز.....میشه
پیام داخل؟؟؟؟

صدامو صاف کردم وگفتم:نه نمیخام بیای داخل.....

کیارش عصبی گفت:باید درمورد اون موضوع توضیح بدی.....

عصبی گفتم:به تو چه ربطی داره که برا تو توضیح بدم پسر دایی برو راحتم بزار

یه دفعه در اتاقم چهار طاق باز شد یا استوقودوس. غلط کرددممممم

کیارش وارد اتاقم شد و داد زد: به من مربوط نیست؟؟؟؟؟؟

هه اومده تن صداش رو به رخ من بکشه خیال کرده من تن صدا ندارم باشه دارم برات

.....

از جام بلند شدم و گفتم: چته آقا کیارش؟؟؟؟ تن صدات زیادی بالاست میخای به رخ
بکشی؟؟؟؟ منم میتونم داد بزنم میخای بشنوی؟؟؟؟

وباصدای بلندی گفتم: به تو مربوطوووو نییستتتتتت برو نمیخام بینمت
میفهمی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

.....

کیارش بلند تر از من داد زد: تا توضیح ندی نمیرررررم.....

نفسم رو باحرص فوت کردم وگفتم: مثل اینکه تو الاغی نمیفهمی من چی میگم بزار برم با
الاغ همسایه هماهنگ کنم بیاد تو شیفهم دون تو جا بندازه که مسائل شخصی من به تو
مربوط نیس

کیارش اخم هاش بددردد درهم گره خورد وگفت:د، آخه مشنگ....عمه تو رو فرستاده اینجا
من درقبال تو مسئولیت ندارم نمیفهمی؟؟؟؟ تو اونقدر ساده هستی که هرکس یه حرفی
بهت بزنه زود خرسی خجالت نکشیدی جلو من گفتی از حرفام مستغیزت میکنم
للهلله اونم به یه پسر یه جو عقل و شعور نداری

دیگگگههههه داشت تهمت میزد بیشعوووووررر.....

با اخم های درهم گره خوردم گفتم؛ منظورتو رک و راست بگو تا جوابت رو بزخم رو پیشونیت تو میگی که من اونقدر عرضه و فهم و درک ندارم که هرکس میتونه بهم نزدیک بشه؟؟؟ آقا کیارش محترم حداقلش اینه که مثل تو صد تا دوست پسر رنگا رنگ نداشتم و ندارم از من چی دیدی که این حرف مزخرفتو پروندی؟؟؟هان؟؟؟به کسی پا دادم؟؟؟با کسی ل.ا.س. زدم؟؟؟یا خدای نکرده شکمم اومده جلو هان؟؟؟؟؟؟؟؟ من مثل تو دویست نفرو مستفیز نکردم اول خودت رو محکوم کن بعد بقیه رو.....

این حرف رو که زدم کیارش چنان سیلی زد بند گوشم که برق سه فاز از چشمام پرید دستم رو گذاشتم رو گونه ام باورم نمیشد من حتی از بابام هم کتک نخوردم حالا کیارش؟؟؟

اشکام خود به خود جاری شدن و داد زدم؛ کثافت ازت بدم میاد گمشو برو نمیخام ریختتو
ببینم

کیارش ناباور نگام کرد و گفت: به خدا دست خودم نبود

با گریه گفتم: دست خودت نبود که منو زدی؟؟؟ کیارش گمشو برو که حقیقت رو هم قبول
نداری برات تلخه ازت بدم میاد بدم میاد گمشوووووو

کیارش: من از تو توقع ندارم که این حرفای مزخرفتو بزنی

میون گریه خندیدم دیوونه شدم فکر کنم: مزخرف؟؟؟ مزخرف توی آشغالی که صد تا دوست دختر رنگارنگ داشتی مزخرف تویی که یه دختر رو باردار کردی مزخرف تویی که منو نمیفهمی و نفهمیدی تویی که به من شک داری فکر کردی با کی حرف میزدم؟؟؟ نفس بود میفهمی نفس..... مزخرف تویی کیارش ، نه راست میگی منم مزخرفم که عاشق هم چین آدم مزخرفی شدم حالا هم برو. فقط میخام تنها باشم برو تا به درد. ساده بودن خودم بمیرم..

.....

با انرژی تحلیل رفته از جام بلند شدم باید برمیکشتم خونمون موبایلم رو برداشتم و به گوشی بابا زنگ زدم خاموش بود به گوشی مامان زنگ زدم جواب نداد.....موبایلم رو گوشه ای پرت کردم من واسه که اهمیت داشتم؟؟؟؟هیچ کس.....

خودم رو، روی تخت انداختم بعد از چند دقیقه موبایلم به صدا دراومد برش داشتم با دیدن اسم نفس ریجکت کردم حوصله ی هیچ کس رو نداشتم

گوشی ام رو روی سایلنت گذاشتم و گوشه ای گذاشتم حالت جنین وار روی تخت خوابیدم باید بی خیال باشم.....من قوی ام....من الناز ایزد پناهم همون دختر تخص که هر جا میره سر و صداش همه جا رو پرمیکنه آره من میتونم.....هه آره میتونم.....

یکی دوروزی از اون روز کذایی مزخرف میگذشت. حالم اصلا خوب نبود آقاجون برنگشته بود و وقتی موفق شدم به مامان زنگ بزنم گفت که به همراه بابا. رفتن مشهد برای انجام کاری و تا یه هفته برنمیگردن. وگفت برم خونه عرفان ولی من ترجیح دادم خونه ی آقاجون بمونم تا برم اونجا و چند نفر دیگه هم از احساساتم باخبر بشن این دو روز اصلا

پایین نرفتم و خودم رو توی اتاق حبس کردم و عده ی غذایی ام رو هم ثریا خانوم به زور میاورد به اتاقم و به خوردم میداد این روز اول که نرفتم پایین کپارش اومد سراغم ولی وقتی محلش ندادم با اعصابی داغون رفت و تا امروز هیچ خبری ازش نبود داشتم از نگرانی میمردم و برعکس امشب ثریا خانوم و شوهرش میخواستن برن مهمونی مادرشوهرش و من تنها بودم از تنهایی نمیترسم اما...، نبود کپارش و بی خبری ازش نگران کننده بود

باصدای ثریا جون به خودم اومدم؛الناز جان مطمئن باشم که آقا کپارش میان؟؟؟؟من نگرانم شما امانتید

باخنده گفتم:اوووو.....سخت نگیرید ثریا جوون فوقش یه شاهزاده ای چیزی میاد منو میدزده بخت منم باز میشه دیه مگه نه؟؟؟؟؟

وچشمکی هم زدم

ثریا جون به طرفم اومد و بغلم کرد وگفت:قربون تو دختر خداروشکر که حالت خوب شده این دوروز. توی خودت بودی من پر پر شدم

لبخندی زدم به تلخی تمام درد هام.....

وگفتم؛ من خوبم فقط بعضی وقتا یه موووچ مکزیکی میگرتم بعد ولم میکنه شما نگران نباشید

خندید وگفت؛ پس من برم دیگه خیالم راحت میاد؟؟؟؟

سری تکوم دادم وگفتم: آورده مویاد

ثریا خانوم باکلی سفارش دیگه رضایت داد که بره دورغ گفتن بهش یه خورده سخت بود ولی خب نمیشد به مهمونی مادرشوهرش نره.....

نفسم رو فوت کردم و خودم رو روی مبل پرت کردم نگاهم افتاد به قاب عکس کوچیک
کیارش که روی میز بود قطره اشکم جاری شد

چته الناز مگه کیارش مرده؟؟؟؟؟

عکسش رو برداشتم و توی بغلم گرفتم بعد از اون. بوسیدمش دلم براش تنگ شده بود

دلم برای این پسر مغرور و از خود راضی دلم برای عشقم تنگ شده بود.....

ریموت tv رو برداشتم و روشنش کردم هه عجب آهنگی هم داره پخش میشه درست
مناسب حال من....

پلک هامو روی هم گذاختم آهنگ پخش میشسد وچنگ میزد به قلب تیکه تیکه شده
ام.....

چته رفیق عاشق من.....چرا سراغ اون که رفته روداری بازم میگیری...اون برنمیگرده
پیشت بسه دیگه بهونه گیری.....اگه به فکر اون باشی یه روزی از غصه میمیری....

ببین چه حال و روزی داری.....تموم زندگیت شده سه چهار تا عکس
یادگاری.....منتظریه فرصتی شروع کنی به گریه زاری.....این دست تقدیره عزیزمن.....تو
تقصیری نداری.....

چته رفیق عاشق من.....چرا سراغ اون که رفته رو داری بازم میگیری.....اون برنمیگرده
پیشت بسه دیگه بهونه گیری.....اگه به فکر اون باشی یه روزی از غصه میمیری.....ببین
چه حال و روزی داری تموم زندگیت شده سه چهار تا عکس یادگاری منتظر یه فرصتی
شروع کنی به گریه زاری.....این دست تقدیره عزیز من تو تقصیری نداری.....

اونو فراموشش بکن اون دیگه عشقتو نمیخاد.....دیگه مٹ قدیما اون سرقراتون
نمیاد....اون حالا با یکی دیگه نشست و بهت میخنده،.....چشماشو روبه این همه گریه و
زاری هات. میبنده.....چشماشو روبه این همه گریه و زاری هات میبنده.....

چته رفیق عاشق من چچرا سراغ اون که رفته رو دازی بازم میگیری.....اون برنمیگرده
پیشت بسه دیگه بهونه گیری.....اگه به فکر اون باشی یه روزی از غصه میمیری.....

ببین چه حال و روزی داری تموم زندگیت شده سه چهارتا عکس یادگاری....منتظر یه
فرصتی شروع کنی به گریه زاری این دست تقدیره عزیز من تو تقصیری نداری.....

اونقدر اشک ریخته بودم که بعد از تموم شدن آهنگ. چشمام گرم شد و خواب افتادم.....

باصدای در سالن از خواب پریدم و صاف نشستم.....

کیارش رو دیدم که وارد پذیرایی شد.....از جابلند شدم واقعا حرصم گرفته بود که انقدر سر و مروگنده روبه روم ایستاده فقط.....یه خورده چهره اش خسته به نظر میرسید ته ریشش رو چرا نزده؟؟؟هه من مردم؟؟؟

باعصبانیت نگاهش کردم کیارش دقیق نگاهم کرد وگفت؛ چرا گریه کردی؟؟؟؟؟؟

.....

بچه خایه سوال شما رمان آتیش پاره هامو خوندید؟؟؟اگه خوندید چه طور بود؟؟؟

باخم گفتم؛ نه خیر کی گفته من گریه کردم؟؟؟؟

کیارش به طرفم اومد نزدیکم ایستاد وگفت؛چشمای سرخ و متورمت میگن گریه کردی.

من؛ غلط کردن که میگن من گریه کردم خیلی بی فکری کیارش کجا رفته بودی؟؟؟؟؟

کیارش باکلافگی گفت:رفته بودم تنهات بزارم تو نمیخای منو ببینی گفتم جلو چشمات نباشم حالت بدشه.....

بغض بدی میون گلوم نشست دلم میخاست هر حرف بدی رو که بلام نثارش کنم پسره ی
بی شعور

دلم میخاست تا میتونم کتکش بزnm.....ازخودراضیه مغرور.....،

بغضم رو به سختی قورت دادم وگفتم؛ آره راست میگی الان که اومدی حالم خیلی بد شد
چرا نمیری؟؟؟؟؟زود باش برو.....نمیخام ببینمت ازخود راضیه خودشیفته.....

اشکام جاری شد لعنت به من که انقدر احساساتی شدم لعنت....

کیارش جلو اومد شونه هام رو محکم گرفت وگفت؛ نمیرم میخام بمونم لعنتی چرا گریه
میکنی؟؟؟؟؟چرا وجود منو میسوزونی؟؟؟؟؟

دستش رو پس زدم و بلند گفتم؛ من وجود تو رو میسوزونم؟؟؟؟؟من چه غلطی
کردم؟؟؟؟؟من خر کی باشم که وجود بسوزونم من بچه ام بچه ها باید بچگی کنن آتیش
بازی واسه من زوده.....مگه نه کیارش؟؟؟؟؟؟

کیارش اشکام رو پاک کرد وگفت:مگه نمیگم گریه نکن الناز.....لعنتی من دوست
دارم.....داغونم میکنی بااین اشکا.....

بهت زده توی چشماش خیره شدم کیارش.....

اون منو دوست داشت؟؟؟؟؟؟

اشکام بیشتر شدن.....دلم میخاست کیارش رو بزخم

دستم رو مشت کردم ومحکم زدم تخت سینه اش صورتش از درد جمع شد اما حرفی نزد
مشت های بعدی رو به مراتب محکم تر میزدم دلم پر بود.....

داد زدم؛ خیلی کثافتی کیارش.....خودشیفته ی ازخود راضی....لعنتی میخاستی حال روز
منو ببینی حال خراب منو که زبون باز کنی؟؟؟؟خیلی بدی خیلی.....خیلی...

اونقدر به سینه اش مشت زده بودم که دیگه نا نداشتم وبه نفس نفس افتادم

کیارش مچ هردو دستم رو توی دستش گرفت.....سرم رو انداخته بودم پایین و آروم اشک
میریختم

کیارش چونه ام رو گرفت وگفت:میخام به من نگاه کنی.

سری به معنی نمیخام بالا انداختم

خودش این کارو کرد بالبخند خسته ای به تک تک اجزای صورتم نگاه کرد وگفت:این
دو،روز دلم برات تنگ شده بود الناز

لب ورچیدم وگفتم؛خیلی بدی کیارش.....

کیارش خندید محکم بغلم کرد بازو های مردونه اش سخت شونه های ظریفم رو در
برگرفت

و دم گوشم گفت؛میدونم خیلی بدم الناز میدونم عزیز دلم

پلک هامو روی هم گذاشتم شنیدن این واژه ی شیرین از زبون عشقت چه حس خوبی
داره..... شنیدن ریتم قلبش..... آرامش خاصی داره.....

کیارش ادامه داد: من فقط میخاستم فکر کنم میخاستم به خودم ثابت کنم که دوریت برام
درد داره که عاشقتم این احساس نوپا نیست من خیلی وقته عاشق یه خانوم کوچولوی
تخص وشیطون که همه جارو بهم میریزه و فقط بلده ملت رو اذیت کنه شدم.....

سرم رو از روی شونه اش برداشتم و بااخم ریزی چشم غره ای بهش رفتم وگفتم: من ملت
رو اذیت میکنم؟؟؟

کیارش خندید نوک بینی ام رو بین دوانگشت فشرد وگفت: نه من ملت رو اذیت میکنم..

لبخندی زدم وگفتم: صد درصد

کیارش خندید وگفت: خیلی دوست دارم.

کب کرده به چشم هاش خیره شدم چرا انقدر یهویی میگه ؟؟؟؟؟

قلبم به تالاپ وتلوپ افتاده بود

کیارش بالبخند به تک تک اجزای صورتم خیره شدو روی لب هام متوقف شد نگاهی به چشم هام انداخت مهر تایید میخاست؟؟؟؟

منم دلم میخاست عشقم رو ببوسم.....

صورتش رو جلو آورد.....گرمای نفسش روی صورتم بود

پلک هامو روی هم گذاشتم و طولی نکشید که داغ شدن لب هام رو احساس کردم.....

باعشق همدیگه رو میبوسیدیماین عاشقانه ها واقعیت داشت؟؟؟؟؟

چشمای کيارش گرد شد زبونمو تا ته در آوردم و گفتم: خوووردی بخوووور هسته شو هم تف کن....

کيارش با چشم های ريز گفتم: ببينم تو قضيه ی اين قاطرچيه؟؟؟ يادمه اون روز که منو اذيت ميکردگی ميگفتی عشق داری بعد که به دروغت اعتراف کردی گفتم تو هنوز تو قاطرش موندی.....

نیشم تا بناگوش باز شد و گفتم: خب منظورم تو بودی ديگه آي کيو تو قاطری ديپهههه.....

کيارش چشم هاش گرد شد به طرفم خيز برداشت و گفتم: مگه من نگیرمت وروجک.....

جیغ خفه ای کشیدم و پا به فرار گذاشتم مٹ این بزغاله ها از روی ميز ومبل و هرچی که ميرسيدم ميپريدن اين بز درونم قصد رها کردن منو نداره که نداره آخر هم کيارش گرفتم و يه چند دور چرخوندتم و حسابی حالم جا اومد ارواح عمه ام.....

روبه کيارش كه دست به چونه به من نگاه ميكرد گفتم؛ ببينم خشگل نديدي؟؟؟؟؟

كيارش خنديد وگفت: آره نديدم.

دسيت به سينه نشستم وگفتم: خب ببين ،بابا من گشمنه هرچي هيچي نميگم به خودت
نمياري چند روزه شيكمم رو حسابي پر نكردم

كيارش خنديد وگفت: خوبه همش دوروزه ها.....

من: ايبيشششششششششششش ميخاستي چند روز باشه؟؟؟؟ مطمئنن به روز سوم نميكشيد
من در مقابل شيكمم زود تسليم ميشم

کیارش بالبخند گفت: خیلی خب شیطون انقدر شیرین زبونی نکن که گشمنه به جای غذا
میخورمت

باچشم های گرد نگاهش کردم یاخووووود خدااااا.....

کیارش با دیدن قیافه ام بلند خندید وگفت: نترس بابا. گوشت تلخی

جعبه ی دستمال کاغذی رو پرت کردم سمتش که خورد تخت سینه اش

خندید و از جاش بلند شد وگفت: چی میخوری سفارش بدم؟؟؟؟؟

من: هرچی آقامون بخوره.....

کیارش باشنیدن این حرف من لبخند پررنگی زد و به طرفم اومد یا ابرررررررض بابا غلط
کردم جوگیر شدم یه چی پروندم دیه

کیارش روی صورتم خم شد وگفت: ببینم نمیترسی انقدر شیرین زبونی میکنی واسه
من؟؟؟؟؟

آب دهنم رو قورت دادم ولی خب کم هم نیاوردم وگفتم: نوچ

لبخندش پررنگ ترشد خم شد و گونه ام رو بوسید وگفت؛ شجاعتت رو تحصین میکنم اما
نوبت منم میشه.

هم دلم میخاست بلند بخندم هم خجالت زده شدم

کیارش رفت و من تو افق محو بودم چقدر ررر خوبه که با عشقت باشی خدا نصیب تک
تکتون بکنه.... بلند بگو آمین مخصوصا، تو نویسنده جون که منو به عشقم رسوندی
خخخخخ الناز جون من که رسیدم واسه دوستانت آرزو کن..... یوهاهاها.....

کیارش بعد از چند دقیقه او مد و گفت: شیشلیک سفارش دادم

باجیغ گفتم: دمتتتت لاااایکککک چه دلی از عزا در بیارم من.....

کیارش کنارم نشست و گفت: ببینم این خدمتکار آقا جون کجا رفته؟؟؟

باخم گفتم: این نه وثریا خانوم باشوهرش رفتن مهمونی خونه مادرشوهرش

باخم گفتم: مگه ندیدن تو تنهایی نباید میرفتن

من؛ خودم گفتم توی یالغوز میای اونام رفتن

کیارش با چشم های گرد گفت: خیلی بی ادبی ها

شونه ای بالا انداختم وگفتم: تا اطلاع ثانوی یکی دوروزی همین وضعه دوروز زجرم دادی
دو، روز تمام حسابتو میرسم

کیارش خندید وگفت: اوه اوه خدا به خیر بگذرونه.....

ابرویی بالا انداختم بعد از چند دقیقه صدای زنگ آیفن اومد ای جوووونممممم سفارشات
رو آوردن.....

کیارش رفت و بعد از چند دقیقه اومد هم چین پریدم ظرف هارو ازش گرفتم که طفلی کب
کرده بود.....

مثل قحطی زده های فرار کرده از جزایر منگول آباد إعههههههه چه ربطی دالااشت
خوووووووو.....درهراحال همونجوری غدام رو خوردم وایییی که چه چسبید فقط بغضی وقتا
کیارش خیلی منگول مانند نگام میکرد. منم نمیتونستم بلا تمرکز بخورم خیر سرمممم

ولی واقعاااا این چه طرز حرف زدن با عشقته الناز یه خورده آدم تر باش که باز نزاره بره
بشینی یه ریز عر بزنی ..خوشم میاد خودم قبول دارم عر میزدم

غدام رو که خوردم دستی به شیمکم کشیدم همزمان خمیازه ای هم کشیدم وگفتم:دستت
مرسی کیارش جووونممم

کیارش بالبخت گفت:سیرشدی خانومی؟؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم:اوهوم....

باز خمیازه ی بعدی و اااا این غار غلی صدر چرا جمع نمیشه وووو.....کیارش باخنده
گفت: خوابت میاد؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم: آره این دوروز خواب نداشتم

کیارش اخم ریزی کرد و گفت: بله از چشمات معلوم میدونی چه بلایی سرخودت
آوردی؟؟؟

با لب های ورچیده گفتم: من!؟؟؟ همش تخسیر تویه....

کیارش: ببخشید غلط کردم نفسم اگه میدونستم این بلا رو سر خودت میاری قلم پام
میشکست نمیرفتم

لبخندی زدم و گفتم: خدانکنه دیوونه

لپم رو کشید وگفت:همین دیگه دیوونه ی دیوونه بازی های تو شدم.....

و درآغوشم گرفت.....

خودم رو روی تختم انداختم این اتفاقات خوب زیادی حالم رو خوب کرده بودن چرا خوابم نمیبره؟؟؟

بایاد آوری اینکه کیارش میخاست بیاد اتاق من بخوابه ومن نذاشتم. خنده ام گرفت با اون قیافه ی گربه ی شرک مانندش خخخخ

طفلی عشقممم.....واقعا هم گربه ی شرکه،نگووووو گناخ داله خووووو.....

موبایلم که پای میز بود رو برداشتم وا این کی خاموش شده؟؟؟

روشنش کردم و همزمان سیل اس ام اس و زنگ بود اوووووو همش هم نفس وهانی که کلا حرف رکیک بارم کرده بودن خخخخ خدا مارا بیامرزد دسته جمعیییی.....



یه خورده با موبایلم ور رفتم حوصله ی جواب دادن نداشتم بزار فردا میزنمگم بهشون حسابی مستفیزشون میکنم هیییییععهههه سر این کلمه ی مزخرف مستفیز چه ها که نکشیدی النازرز سر قضیه ی نفس اگه تنت نمیخارید و اون حرف هارو نمیزدی الان کیارش باتو نبود پس چه خوب به موقع حس سوسک رسانیه فعال شد ولی خب دوروز گریه زاری. هیییییععههه در هر حال هر چیزی زجر کشیدن خودش رو داره دیگه مگه نه؟؟؟؟؟

مهم نیس فقط الان مهمه که فهمیدم احساس من نسبت به کیارش یک طرفه نبوده و هر دو بودن همو دوست داریم وچه دوست داشتنی.....

بافکر کردن به این موضوعات نفهمیدم کی خوابم برد.....

.....

صبح زود از خواب بیدار شدم زود بود ها..... فقط ده بود زوده دیگه مگه نه؟؟؟؟؟

من: خیلی قاطرررررییییی.....

چشمای کيارش گرد شد زبونمو تا ته در آوردم و گفتم: خوورددی بخوووور هسته شو هم تف کن....

کيارش با چشم های ريز گفتم: ببينم تو قضيه ی اين قاطرچيه؟؟؟ يادمه اون روز که منو اذيت ميکردگی ميگفتی عشق داری بعد که به دروغت اعتراف کردی گفتم تو هنوز تو قاطرش موندی.....

نیشم تا بناگوش باز شد و گفتم: خب منظورم تو بودی ديگه آي کيو تو قاطری ديپهههه.....

کيارش چشم هاش گرد شد به طرفم خيز برداشت و گفتم: مگه من نگیرمت وروجک.....

جیغ خفه ای کشیدم و پا به فرار گذاشتم مَث این بزغاله ها از روی میز ومبل و هرچی که
میرسیدم میپیریدم این بز درونم قصد رها کردن منو نداره که نداره آخر هم کیارش گرفتم و
یه چند دور چرخوندتم و حسابی حالم جا اومد ارواح عمه ام.....

روبه کیارش که دست به چونه به من نگاه میکرد گفتم؛ ببینم خشگل ندیدی!؟؟؟؟؟

کیارش خندید وگفت: آره ندیدم.

دسیت به سینه نشستم وگفتم: خب ببین ،بابا من گشمنه هرچی هیچی نمیگم به خودت
نمیاری چند روزه شیمکم رو حسابی پر نکردم

کیارش خندید وگفت: خوبه همش دوروزه ها.....

خندید و از جاش بلند شد و گفت: چی میخوری سفارش بدم؟؟؟؟؟

من: هرچی آقامون بخوره.....

کیارش باشنیدن این حرف من لبخند پررنگی زد و به طرفم اومد یا ابرررررررض بابا غلط کردم جوگیر شدم یه چی پروندم دیه

کیارش روی صورتم خم شد و گفت: ببینم نمیترسی انقدر شیرین زبونی میکنی واسه من؟؟؟؟؟

آب دهنم رو قورت دادم ولی خب کم هم نیاوردم وگفتم: نوچ

لبخندش پررنگ تر شد خم شد و گونه ام رو بوسید و گفت؛ شجاعتت رو تحصین میکنم اما نوبت منم میشه.

هم دلم میخاست بلند بخندم هم خجالت زده شدم

کیارش رفت و من تو افق محو بودم چقدر ررر خوبه که با عشقت باشی خدا نصیب تک تکتون بکنه..... بلند بگو آمین مخصوصا، تو نویسنده جون که منو به عشقم رسوندی خخخخخ الناز جون من که رسیدم واسه دوستانت آرزو کن..... یوهاهاها.....

کیارش بعد از چند دقیقه او مد و گفت: شیشلیک سفارش دادم

باجیغ گفتم: دمتتتت لاااایکککک چه دلی از عزا در بیارم من.....

کیارش کنارم نشست و گفت: ببینم این خدمتکار آقا جون کجا رفته؟؟؟

باخم گفتم: این نه وثر یا خانوم باشوهرش رفتن مهمونی خونه مادرشوهرش

باخم گفتم: مگه ندیدن تو تنهایی نباید میرفتن

من؛ خودم گفتم توی یالغوز میای اونام رفتن

کیارش با چشم های گرد گفتم: خیلی بی ادبی ها

شونه ای بالا انداختم وگفتم: تا اطلاع ثانوی یکی دوروزی همین وضعه دوروز زجرم دادی
دو، روز تمام حسابتو میرسم

کیارش خندید وگفتم: اوه اوه خدا به خیر بگذرونه.....

ابرویی بالا انداختم بعد از چند دقیقه صدای زنگ آیفن اومد ای جوووونممممم سفارشات رو آوردن.....

کیارش رفت و بعد از چند دقیقه اومد هم چین پریدم ظرف هارو ازش گرفتم که طفلی کب کرده بود.....

مثل قحطی زده های فرار کرده از جزایر منگول آباد إعهههههههه چه ربطی دالااشت خوووووووو.....دره حال همونجوری غدام رو خوردم وایییی که چه چسبید فقط بغضی وقتا کیارش خیلی منگول مانند نگام میکرد. منم نمیتونستم بلا تمرکز بخورم خیر سرمممم

ولی واقعاااا این چه طرز حرف زدن با عشقته الناز یه خورده آدم تر باش که باز نزاره بره بشینی یه ریز عر بزنی ..خوشم میاد خودم قبول دارم عر میزدم

غدام رو که خوردم دستی به شیمکم کشیدم همزمان خمیازه ای هم کشیدم وگفتم:دست مرسی کیارش جوووونمممم

کیارش بالبخند گفت: سیرشدی خانومی؟؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم: اوهوم....

باز خمیازه ی بعدی واه اه این غار غلی صدر چرا جمع نمیشه ووووع.....کیارش باخنده
گفت: خوابت میاد؟؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم: آره این دوروز خواب نداشتم

کیارش اخم ریزی کرد وگفت: بله از چشمات معلوم میدونی چه بلایی سرخودت
آوردی؟؟؟؟

با لب های ورچیده گفتم: من!؟؟؟ همش تخسیر تویه....

کیارش: ببخشید غلط کردم نفسم آگه میدونستم این بلا رو سر خودت میاری قلم پام
میشکست نمیرفتم

لبخندی زدم و گفتم: خدانکنه دیوونه

لپم رو کشید و گفتم: همین دیگه دیوونه ی دیوونه بازی های تو شدم.....

و در آغوشم گرفت.....

خودم رو روی تختم انداختم این اتفاقات خوب زیادی حالم رو خوب کرده بودن چرا خوابم
نمیبره؟؟؟؟

باید آوری اینکه کیارش میخواست بیاد اتاق من بخوابه ومن نذاشتم. خنده ام گرفت با اون
قیافه ی گربه ی شرک مانندش خخخخ

طفلی عشقممم..... واقعا هم گربه ی شرکه،نگووووو گناخ داله خووووو.....

موبایلم که پای میز بود رو برداشتم و این کی خاموش شده؟؟؟؟

روشنش کردم و همزمان سیل اس ام اس و زنگ بود اوووووو همش هم نفس وهانی که
کلا حرف رکیک بارم کرده بودن خخخخ خدا مارا بیامرزد دسته جمعیییی.....

یه خورده با موبایلم ور رفتم حوصله ی جواب دادن نداشتم بزار فردا میزنمگم بهشون حسابی
مستفیزشون میکنم هییییعیعیع سر این کلمه ی مزخرف مستفیز چه ها که نکشیدی
الناز ز سر قضیه ی نفس اگه تنت نمیخارید و اون حرف هارو نمیزدی الان کیارش باتو نبود
پس چه خوب به موقع حس سوسک رسانیه فعال شد ولی خب دوروز گریه زاری.
هییییعیعیع در هر حال هر چیزی زجر کشیدن خودش رو داره دیگه مگه نه؟؟؟؟

مهم نیس فقط الان مهمه که فهمیدم احساس من نسبت به کیارش یک طرفه نبوده و
هردومودن همو دوست داریم وچه دوست داشتنی.....

بافکر کردن به این موضوعات نفهمیدم کی خوابم برد.....

همین که برگشتم دیدم کیارش دست به سینه پشت سرم واستاده و داره ریز میخنده
هیییین کش داری گفتم وباچشم های گرد گفتم؛ تو اینجاچیکار میکنی؟؟؟؟

کیارش باخنده گفت: اومده بودم دیوونه بازی های سرصبحی یه خانومه رو ببینم

بانیش باز گفتم؛ خودت دیوونه ای راستی سلام صبحت به خیر

کیارش به طرفم اومد و خیلی یهویی بغلم کرد وگفت: صبح توهم به خیر کوچولوی من.....
خوب خوابیدی؟؟؟؟؟

من؛ اووهوممم.....

از آغوش کیارش جدا شدم وگفت: بله دیگه نامردی .

خندیدم وگفتم: خجالت بکش عزیز من

کیارش خندید وگفت:صبحونه آماده است ثریا خانوم اومد میزو چید خواست بمونه
پیچوندمش

خندیدم وگفتم:راه افتادددی ها.....

کیارش هم خندید و حرفی نزد

خلاصه به همراه هم صبحونه مونو خوردیم آخرین لقمه رو که چپوندم تو حلقم کیارشبی
مقدمه گفت:الناز من دیشب زنگ زدم به آقا جون گفتم که تو رو دوست دارم و با عمه
حرف بزنه که بیایم خاستگاری.....

این حرف رو که زد هم چین غذاها پرید تو حلقم که داشتم پرپر میشدم کیارش یه لیوان آب داد دستم و پشتم رو ماساژ داد سریع لیوان رو سرکشیدم و نجات یافتم با چشم های گرد رو بهش گفتم: چییییی؟؟؟؟؟؟

کیارش خندید و گفت: از من چه توقعی داری؟؟؟ میخام پیام خاستگاریت عزیز دلم میخام هرچه زودتر مال هم بشیم رسماً و شرعاً آقا چون هم خیلی خوش حال شد و گفت که فردا بر میگردد و زنگ میزنه بامامانت اینا حرف میزنه اونا هم باید برگردن دیگه مشهدن نه؟؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم: تو از کجا میدونی؟؟؟؟

کیارش: میدونم دیگه ولی آقا چون گفت زنگ میزنه زودتر برگردن آخه نه که من عجله دارم

خندیدم و گفتم: خیلی دیوونه ای کیارش

کیارش با لبخند گونه ام رو نوازش کرد و گفت: بهت که گفتم خیلی وقته دیوونم دیوونه ی تو.....

وییییی این الان حرف خاک برسری نزنه جلو این کیارش

من؛ اِهم اِهم خاک تو مخت کنن اون کوروکدیل الدنگتون چطورن؟؟؟

نفس باجیغ گفت: به شاهی من میگی کوروکدیل خودتی با اون کیارش گ.و.ه دماغت

یه نیگاه به کیارش انداختم با چشم های گرد داشت به گوشه نگاه میکرد خنده ام هم گرفته بود واس اینکه یه نمه اینو هم اذیت کنم گفتم: وای ددههههههه

در چیز دماغی این شکی که نیست راستی توهم رفتی با خانواده ی سبزیجات وصلت کردی خاک تو مخت شاهی؟؟؟ چیز بهتر نبود؟؟؟

نفس خندید وگفت: نه فعلا که همینو خر گاز زده دیه. خلاصه خوبه سلام داره خدمت شیطون کلاس

من: سلامت باشن.

نفس: خب جناب از خود راضی شما چطوره هنوز پاچه هاشو نداده بالا

باخنده گفتم: چرا اتفاقا پاچه که چه عرض کنم آستین زده بالا

نفس باخنده گفت: حتما آستین های نداشته ی تیشرتشو آره؟؟؟؟؟

من: نوووچ واقعی آستین زده بالا

و بانیش باز به کیارش نگاه کردم که با لبخند نکاهم میکرپ

نفس: الناز خالی میبندی

کیارش: بله من همون گودزیلام کوروکودیل شما چطورن؟؟؟؟؟

نفس دستپاچه گفت: خوبه سلام داره

بلند زدم زیر خنده داشت اشک از چشمام میومد نفس ازاون ور خط گفت: ای..... ببخشید
آقا کیارش میشه گوشی رو بدید به الناز میخام خصوصی حرف بزnm

کیارش گوشی رو به طرفم گرفت و ازش گرفتم از روی اسپیکر برش داشتم وگفتم:
سلاااااااااا شنیدی دای عشمووووو.....

نفس: الناز یعنی بمیری دختر بی عقل آبروم بر فنا رفت بگو ببینم چی شده؟؟؟؟؟

من؛ آبشو کشیدن کیارش شده

نفس: نههههههههههههه..... غلط تو کردی وای من الان گیجم الناز مبارک باشه دره حال نیگاه
امشب خاستگاریمه

من: نههههههههههههه؟؟؟؟ تو که گفتی چند روز دیگه

نفس: بابا این شاهین منو دیوونه کرده احتمالا آخر هفته هم عروسیم باشه

من: بههههه بههههههههههههه سبزیجات نبودن که از خانواده ی پرندگان هم بودن واییییییی پس
فردا؟؟؟؟ چهههه شب مبارکی هم برنامه ریزی کرد راست میگن شاهین ها زرنغن ها

نفس جیغی زدوگفت: خاک برسرت کنن منحرف خر

من: خفه بمیر میدونم از الان دل تو دلت نیست من خودم میفروشم گلم

نفس؛ چیبیبی؟؟؟؟

من: باد بادددک خاک برسر زغال دیگه

نفس: ای بمیری من ازشرت خلاص شم بی ادب

من: وایااا..... زغال مگه بده؟؟؟؟؟ تو منحرفی. برداشت بد میکنی.

نفس: خیلی خب کسی از پس تو برنمیاد گفتم که پس فردا کارتتون میره دم خونتون اتفاقا آقاجونت اینا هم دعوتن به همراه آقاتون تشریف بیار

جیغ خفه ای کشیدم و گفتم: ای جاناانمممم ایشالا هفته دیگه عروسی من باشه

نفس خندید و گفت: واقعا خیلی خوش حال شدم خب عزیزم فعلا برم ديه کاری باری؟؟؟؟؟

من: برو عزیز سلام برسون پس فردا میبینمت اووداااااااااااااااااااااااااا.....

نفس: خدا فظا.....

گوشی مو قطع کردم و بالبخند پررنگی برگشتم دیدم کیارش رو به رومه و بالبخند
گفت: ایشالا هفته ی دیگه عروسی ما؟؟؟؟؟

بازوق خندیدم و پریدم از گردنش آویزون شدم و گفتم؛ آره.....نمیدونی چقدر خوشحالم
دوستم سروسامون گرفته تو زندگیش زیاد ضربه خورده

پشتم رو نوازش کرد وگفت: میدونم عزیزم من خودم خانوم مهربون و دل پاکم رو بهتر از هرکسی میشناسم

پلک هامو روی هم گذاشتم و محکم تر بغلش کردم حرف هاش آرامش خاصی رو بهم میداد

من: کیارش.....

کیارش: جانم؟؟؟؟

من: خیلی دوست دارم

کیارش به چشمام خیره شد وگفت: چی گفتی؟؟؟؟

خندیدم وگفتم: دوست.....

وقبل ازاینکه حرفمو بزنم حرفم باقفل شدم لب های کیارش روی لب هام قطع شد.....

ادامه دارد.....

تا دقایقی دیگر آقاجون گل گلابم به همراه خانواده ی کل گلابم میخان بیان اینجا.....وییییی
که من چه استرسی دارم ثریاخانوم بنده خدا از صبح داره تدارک میبیننه. ای تو گورت نفس
حتما بخت اوت بازشده بخت منم پشت سرش باز شده. امشب مراسم خاستگاری اونه. و
مراسم حرف زدن من ییییییی من باچه رویی توچشمای خانواده نیگاخ کنم حالا گناه که
نکردم دیگه عاشق شدم

توی اتاقم نشسته بودم و متکا به بغل تو افق محو بودم تقه ای به دراتاقم خورد که یه متر
پریدم هوا

نفسم رو فوت کردم و گفتم: کیهههههه؟؟؟؟؟؟

صدای ثریا خانوم اومد که گفت: الناز جان آقاجونت و خانواده ات تشریف آوردن میتونی
بیای پایین

قلبم شروع کرد به گالام گولوم خخخخ ببخشید تالاپ تولوپ خدایا خودت آرامش رابه من
عطا بفرما.....

گفتم: باشه ثریا جونى شما تشریف ببرید منم میام

ثریا جون: باشه

از جام بلند شدم و لباسم رو مقابل آینه مرتب کردم یه لباس سربی رنگ پوشیده بودم
موهام رو هم دم اسبی بسته بودم و یه نمه هم آرایش کرده بودم

نفسم رو فوت کردم خوب برو که بریم الناز حالا منو باش انقدر اضطراب دارم انگار که
مراسم خاستگاریمه وایاااااااااا.....

از اتاقم خارج شدم و از پله ها رفتم پایین

سمت پذیرایی رفتم و دیدم اوه اوه

عرفان و ریحانه مامان و بابا آقاجون وکیارش نشستن دارن حرف میزنن

وای عشق منو نیگاه بچه ام چه مظلومه خیرررررررش خیلی عادی ونرمال داشت با عرفان
حرف میزد چه تیپی هم داشت لامصب وامونده خخخخ ببخشید خوشتیپ خاک برسر

عججههههه بیخی من آدم بشو نیستم....

وارد پذیرایی شدم خیلی خانومانه گفتم:سلام

دقیق دوازده جفت چشم در رنگ های مختلف به من دوخته شدند

مامان اولین کسی بود که گفت:سلام دختر گلم

به طرف مامان رفتم و محکم بغلش کردم وگفتم:وییییی مامان چقدر دلم براتون تنگ شده
بود خوبید؟؟؟؟

مامان خندید وگفت:خوبم دخترم توچطوری؟؟؟؟

ولپش رو محکم گرفتم درهمون حال هم ریحانه رو بغل کردم ماچش کردم

یه نگاه انداختم دیدم عرفان داره بال بال میزنه لپش رو ول کردم
پریدم بغلش و چند تا ماچش کردم وگفتم: سلام داداش دلم تنگ شده بود

عرفان درحالی که لپش رو ماساژ میداد منو از خودش دور کرد وگفت: آخ آخ کنیدی لپمو
روانی خوبم تو خوبی؟؟؟؟؟

من؛ عالیم خداروشکر که خوبی

عرفان یه لبخند موز ماری زد و یه نگاه هم به کیارش انداخت وای آب شدم که

خب حالا نوبت کیارشه بچلونمش؟؟؟ خخخخ الناز خجالت بکش.....

بانیش باز برای کیارش هم سرتکون داد اخم ریزی کرد و اونم سرتکون داد

وا.....چش شد این ایا؟؟؟

خودم رو وسط بابا ومامان جا کردم وگفتم:شما یه خورده از هم فاصله بگیرید چند وقتی من نبودم خیلی نزدیک شدید

باباخنید ودرحالی که گونه ام رو بوسید گفت:دختر شیطون مگه تو حسودی؟؟؟

من:اووووووم

باباخنید ویهووووو آقاجون گفت.....

ادامه داررررررررررر.....

خب کم کم بهتره حرف های مربوط رو بزنینم....

وبرگشت به من هم نگاه کرد من که کلا سرم رو انداخته بودم پایین نمیشد وگرنه سرمو میکردم تو یقه ی نداشته ی لباسم بسسسسس که من خجالتیم

کیارش صداش رو صاف کرد صلابت و اعتماد به نفست تو آستین نداشته ام.....

حالا بیا بیا بیا وسط بیا بیا برو روی سن اشکین بهار لو هووووووووو موخام برسونمت
سونمت خخخخ خاااااااااااا قاط زدددمممم رفت حالا سونمت خخخخخ..

کیارش گفت:عموجان اینکه من و النازمثل موش وگربه بودیم رو قبول دارم اما همین موش وگربه بازی ها گاهی باعث میشه که.....

مکثی کرد وگفت:عاشق بشی اونم عشقی که

حرفش رو ادامه نداد با لبخند بهش نگاه کردم البته بقیه با چشم های گرد کپارش رو نیگاخ
میگردن حق دارن خووووو.....کیارش از خود راضیه مغرور و این حرفا؟؟؟؟؟؟؟؟

واو مبابنت رو دارید؟؟؟!؟؟خخخخخ

بابا لبخندی زد وگفت:بله پسرم اینو هم قبول دارم اما نظر الناز هم مهمه

یییییی بابای منو باش من با جفت پا قبول میکنم وایاااا.....بخشید باسرررر.....

بابا رو بهم گفت:دخترم نظر توجیه؟؟؟

خو الان من موندم سرم رو بندازم پایین خجالت بکشم یا نیشم باز شه

مامان بالبخندگفت:عزیزمدبابا با تویه ها

یه نگاه به بابا انداختم بالبخند نگاهم میکرد یه نگاه به مامان انداختم لبخند میزد آقاجون هم همینطور ریحانه و عرفان هم هم چنین

پس چرا من لبخند نزدم؟؟؟ من که اصل کاری ام و عاشقش کیاررش.....

لبخندی زدم و گفتم: خب من ناراضی نیستم.

بابا خندید موهام رو بهم ریخت و گفت؛ دختر منو خجالت میکشی؟؟؟

سری تکون دادم

آقاجون هم خندید و گفت: خداروشکر عمر من کفاف داد خجالت این دختر رو ببینم.

نیشم باز شد که آقاجون گفت: پس علیرضا جان رضایت دارید!؟؟؟؟

بابا بالبخند گفت: اصل کاری رضایت داره و مادرش؟؟؟؟

مامان بالبخند گفت: من کیارش رو خیلی دوست دارم میدونم که میتونه دخترم رو خوشبخت کنه شما چی آقاجون؟؟؟

آقاجون رو به کیارش گفت: میتونی سوگولی خانواده ی مارو خوشبخت کنی؟؟؟

کیارش پلک زد و گفت؛ میتونم.....

آقاجون رو به عرفان گفت: پسرم تو بگو.....

عرفان دستی به شونه ی کیارش زد وگفت:میدونم باعرضه ای داداش و خواهرم رو خوشبخت میکنی فقط مواظب باش الان داغی ها بااین زندگی کردن کار سخته

جیغی زدم وگفتم:عزراااااا

همه بلند زدن زیر خنده و عرفان گفت:بیا تحویل بگیر

کیارش بالبخت نگاهم کرد وگفت:من همینطوری الناز رو دوش دارم.....

همه شروع کردن به دست زدن این الان مراسم خاستگاری بود؟؟؟؟؟

باورم نمیشد.....اتفاقات خوب....پشت سر هم می افتادن و من نمیتونستم همه رو باهم هضم کنم.....

.....

اگه گفتین فیلم چی بودده؟؟؟؟؟ بچه ها آخرای رمانه چقدر دلم براتون تنگ
بشه.....همتون نظر بدید لطفا

همشون یه متر پریدن هوا پریدم جلو عرفان گوشه رو از دستش چنگ زدم وباجیغ
گفتم:خیلییییی بدددیییی اینو کجا قایم کرده بودی

عرفان ابروویی بالا انداخت وگفت:من که گفته بودم نشون همسر آینده ات میدم.

چشم غره ای بهش رفتم که کیارش گفت:الناز اون گوشه رو بده من ادامه شو بینم خیلی
خنده دار بود

یکی دننگگگگگگگ زدم پس کله ی کیارش وگفتم: برو عمه تو مسخره کن بیشعورررر.....

عرفان خندید و گفت؛ عب نداره اصلش دست کیارش هست

باچشم های گرد به کیارش نگاه کردم که با لبخند دندان نما ابرو بالا مینداخت و گوشیش رو تو هوا تکون میداد به طرفش رفتم و گفتم: بده من بینم... بده حذفش کنم وگرنه زنت نمیشم

عرفان بلند خندید و گفت: کیارش حذفش نکن این فرصت طلایی رو برای یه عمر راحت زندگی کردن از دست نده.....

کیارش دستش رو بالا گرفته بود و منم مثل این کانگورو ها بالا پایین میپیریدم گوشه رو ازش بگیرم

بالاخره موفق شدم و گوشیشو گرفتم و ای دل غافل قفل بوووودد.....

بالب ولوچه ی آویزون گوشیش رو گرفتم طرفش وگفتم: بیا اصلا دیگه خانومت نمیشم.....

کیارش بالبخند لپم رو کشید وگفت: بده به من گوشی رو خانوم کوچو لو تا بدم حذفش کنی
خیالت راحت شی من که به ناراحتی خانومم راضی نیستم

بانیش باز گوشی رو دادم دستش رمزش رو زد وگوشی رو به طرفم گرفت بانیش بازم
گفتم: ولش کن آقامون فدا سرت داشته باشش

کیارش لبخندی زد وگفت: قربون توبشم من

یهو صدای تک سرفه اومد و عرفان گفت: داداش خانواده اینجا نشسته ها!!!

یعنننننننن آب شدم رفتم تووو زمیننننن.....

کیارش خندید و گفت: شرمنده برادر

خلاصه هممون تانیمه شب کلی گفتیم و خندیدیم قرار شده بود هفته ی دیگه توی هفته یه مراسم نامزدی بگیرن و آخر هفته هم.....عروسی.....

وییییی الناز باورت میشه؟؟؟؟؟ میبخای عروس شی....

فکرش رو بکن.....هیعهعهعهعه.....

خدایا این شادی هارو از مانگیر.....

قرارشد من به خونمون برگردم تااااا مراسم نانزدی البته روز قبلش چون موخاستم باآقامون برم لباس بگیرم واسه مراسم نامزدیم.....شما هم دعوتین حتماااا بیاید هاااا.....خوش حال میشم.....

صدای خنده ی همزمان مامان و بابا اومد برگشتم و بانیش باز بهشون گفتم؛ چقد در در دل
این خونه واسه من تنگ شده بود میدوونممم مخصوصا اون نرده های خشگل که چند
وقته بی فایده اونجان

مامان باخنده گفت: عوضش مطمئنم نرده های پله های خونه آقا جون حسابی مورد استفاده
قرار گرفتن

بانیش باز سرتکون دادم و گفتم؛ خب من دیه برم بخوابم مامان جونى بابا جونى کارى
بارى؟؟؟؟

بابا گفت: الناز تو میخای به زودی ازدواج کنی و ازاین خونه بری دخترم الان بهت میگم که
دلمون برات تنگ میشه هم من هم مامان

باخنده پریدم هردوشون رو بغل کردم و حساایی چلوووندمشووون وگفتم:قررربووون مامان
بابای گلم منم دلم تنگ میشه ولی من همیشه بیخ ریش شمام مطمئن باشید بازم اینجا
پلاسم

هر دو همزمان گفتن:الناز

دستامو به معنی تسلیم بالا سرم بردم وگفتم:خویلی خوب من مورم بوخوابم شب
خوووووششششششششش....

وبه طرف پله ها دویدم و پریدم داخل اتاقم واییییی اتاق جوووونممم دلم تنگ شده
بود لباسمو درآوردم و هرکدوم رو یه گوشه پرت کردم و یه لباس خواب پوشیدم و
پررریدممم روی تخت یه خورده بالا پایین پریدم

وخواییدددمممم،.....

نازنین؛ جاااان عمه ات باز فردا شب مراسم نامزدی خودت بابا چرا انقدر پشت سرهمه اینااا
من موندم چه خاکی به سرم بگیرم امشب عروسی نفس فردا شب نامزدی تووو اووهههههههه
پس کی من

بلند خندیدم وگفتم:ها همونه یه ساعته سنگ خودت رو به سینه میزنی حالا غصه نخور بیا
بریم بستنی بخوریم

خندید وگفت:گمشو لباس تو دربیار بریم دیگه دیر شد

سری تکون دادم و دروبستم لباس رو درآوردم و لباسای خودم رو پوشیدم از اتاق پرو خارج
شدم و نازنین گفت؛خب بر میداری دیههههههههه

سری تکون دادم وگفتم:اوهوم تو چیز دیگه ای نموخواستی؟؟؟

سری به معنی نه بالا انداخت

به طرف پیشخوان رفتم پول لباس رو حساب کردم یه خورده به لاف زدن های صاحب
مغازه گوش دادم و از مغازه خارج شدیم

نازنین رو بهم گفت: آرایشگاه کجا میری؟؟؟

من؛ آرایشگاهها؟؟؟؟؟ بابا مگه عروسی ننه مهبههه ریحانه جووونممم میاد کارم رو راه
میندازه زن داداشم کارش درسته

نازنین: اییییش چه چیز کلاسی هم میزاره

باجیغ گفتم: بیبشعور بی ادب من نگفتم این حرف های مزخرفت رو نزن؟؟؟؟؟

نازنین چشم غره ای رفت و گفت: خف باو پاستوریزه اگه میخای سروقت برسیم خونه
بدوووو که اتوبوووووس میرررررهههههه



و خودتون هم میدونید دیه چه اتفاقی افتاد هاهاها.....

ادامه داررررررررررررر.....

(سلامممم یووووووو تونستم یه پست بزارررممم..... بچه ها شاید بازم گذاشتم منتظر باشید
ها قربووونتووون بوووس بابای)

باصدای ریحانه زنداداش جووونممم به خودم اومدم: خیلی خب الناز انقدرنق زدی حالا
چشماتو باز کن آماده ای.....

سریع چشمامو بازکردم و بادیدن خودم فکممممم اوفتاددد هیییییییعیعع این منمم؟؟ یاعمه
مه ماسک زده منو خوشحال کنه؟؟؟

واااااییییی سقف اتاقک ترک ترک نشههه صلواااااات.....

بازوق از جام بلند شدم و رفتم جلو تر آرایش شیک لایتی روی روی صورتم بود ومو هام رو فر درشت کرده بود وآبشاری درست کرده بود یه تاج خووووشگل کوچیک هم روی فرق کجم واییییییییی خودمو خوردم کههههه یه نیگاه به لباس عروسکی ناایسم انداختم سفید بود با تور های مشکی ودکلته و تیکه تیکه سنگ کار شده بود کوتاهیش هم که چه عرض کنم هم چین خوش تراشی پاهام رو به رخ کشیده بود که میترسم امشب منو بدزدددن

باصدای خنده توأم با حرف ریحانه به خودم اومدم:وای الناز خودت رو خوردی هیچیت واسه کیارش نموند که

بانیش یه من باز نیگاش کردم وگفتم:دستت درست ریحانه جون چیبی ساختی من که میترسم بیام مهمونی

بلند خندید وگفت:خدا نگم چیکارت نکنه میترسی کیارش بدزدتی؟؟؟

.....

به همراه ریحانه و عرفان و خودم هاهایا

وارد سالن بزرگ عروسی شدیم اوووووففف بابا قصرررر بابا عمارررت بابا تالارر بابا سالن
بابا ببنددددد.....

همزمان با یه خورده جلو رفتنم صدای جیغ و داد ارازل رو شنیدم میدونید دیگه کیا رو
میگم؟؟؟ هاهایا کیارو میگم..... شوخیدم عمه مو ایههههههه ببخشید دوستان سیصد و
هفتاد و یک رو میگم.....

همشون شروع کردن به جیغ جیغ کردن که چرا خبر ندادی موخای ازدواج کنی با کيارش و این حرفا منم به چیز خوردن افتادم منظورم پنیره ها||

حالا به اینا کی گفتههههه؟؟؟؟؟؟!!

بعد از اینکه دوستان گرامی رهايم کردندى در پی شوووویمممم اووووووف الی باز جوگیرشدى ها||| خوووگوووناخ دالم دیههه بزار خوش باشم واس خووودممم.....

یه نیگاخ طرف جایگاه خروس و دوماذ إعهههه ببخشید عروس و دوماذ انداختم
الالا|||خییییی این شاهینای عاشق رو بیننن.....چه بالبخنددد بایکدیگر دارند حرف میزنند
عمه تون به قربونتووون.....

بزار بورم یه تبریکی چیزی عرض کنم خو نه اول آقامون رو پیدا کنم باهم بریم دیههه گناخ
دالههه عشخممم. خوووو چشمامو ریز کردم و یه نیگا به اطراف انداختم هیییعیعیعی
هووووناااایییی ویییی. ای عمه ات که مامان من باشه به قرررفووونت نرههه حیفههه خوووو
مامانممم.....وای بین چه. الناز کش شده لامصب.....اوه اوه نیگا مٹ اینکه خیلی
غضب آلود هم هست داشت باعری حرف میزد منظورم عرفانه

پدرو مادر گلم هم بودن البت یه میز اون ور تر نشسته بودن از مجلس فیض میبردن
هاهاها.....

به طرفشون رفتم قدم آخر رو پریدم جلو و باصدای بلندی
گفتم: سلام!!

عرفان خیلی نر....منظورم نرماله....ریحانه با خنده و کیارش با چشم های گرد بهم نیگاه
کرد و ایا.....خوشگل ندیده دیههههه.....

نیشم رو باز کردم و گفتم: خوبی کیارش؟؟؟؟چشات نزنه بیرون....

کیارش به حالت نرش برگشت اخم ریزی کرد و گفت:علیک سلام خوبم

ییییی اینو باوش چه خودشو گرفتههههه

باخنده گفتم: چی شده عموزووون عرفان آبنباتت رو کش رفته اخم کردی؟؟؟؟؟؟

کیارش براندازم کرد هم چین دقیق نیگام میکرد که آب شدم رفتم تو پوسته ی زمین اون قسمت آستونسفرش اصلا اطلااااااات رووو عشقههههههه.....

روبش گفتم: مویای بوریم تبریک عرض کنیم یا نوچ؟؟؟مون نلغتم!....

کیارش خندید چه عجب یخش آب شد

رو به عرفان گفت:میگم داداش این بالا بالا ها چنده؟؟؟؟

عرفان خندید وگفت:نمیدونم....میخای بگیرم یکی؟؟؟؟

وهردوشون همزمان باجیغغغغغ بنفش من ساکت شدن وبلند خندیدن

کیارش دستم رو گرفت و

باخنده گفت:هنوز داری حرص میخوری کوشولو؟

چشم غره ای بهش رفتم وگفتم:ساکت تا نزدمت ها

خندید وگفت:خیلی خب خانومی بریم؟؟؟

خودبه خود نیشم باز شد وگفتم:اوهوم بریم

سمت نفس و آقاشون رفتیم همزمان بارفتنمون هردهوشون از جاشون بلند شدن وای نیگا
دوستمو چه خشگللالل شددههههه

جیغ خفه ای کشیدم وپریدم از گردنش آویزون شدم کیا و شاهی میخندیدن

خلاصه عرووووسییی خووووووویعلللییییی خوش گذشت یکی دوباری با آقامون رقصیدم آدم
تو استخر اعههههه ببخشید تو شیلنگ شنا کنه جونگیرتش.....

چندباری هم با دوستان ارزل رقصیدم هم چنین با نفس، کیارش یه خورده حسودیش
میشد که من هر بار از خنده میمردم روانیههههه خووووو.....

شامون رو که خوردیم برای عرض خدانگهدار و کمی سوسک رسانی هاهها تشریف بردیم
سمت عروس و دوما گل گلاااب به به هنوز تازه داستان واسه این دوتا نوگل شکفته
جالب میشه دیگه مگه نه غغغغ

به طرف نفس رفته داشت با بروبکس خدافظی میکرد البته حرص هم درکنارش میل
میفرمود من این بچه ها رو شناسم باید برم تو سینه ی قبرستون والا.....

هرکدوم یه چیزی درگوشش میگفتن اونم نیشگونشون میگرفت

باخنده رو به بکس گفتم: چی دارین میگیں دم گوش عروسمون انقدر حرص میخورره؟؟؟

حالا خوبیش این بود شاهی دورترایستاده بود اصلا غلام این فهم ودرک باااااام کیارشم
کنارش بود و داشتن باهم حرف میزدن

خلاصه بچه ها طبق معمول کمی جیغ جیغ کردن مراسم نامزدی و عروسیم رو گفتم بیان و
گفتن نگفته ما تلپ بودیم هم چین موجودات خاکی هستن اینا خخخخخ از نوع کرشم.....

نفس رو بخل کردم وگفتم: خو دیه دوست جونی اودافظی مواظب خودت باشی شب هم.
موفق باشی

نفس خندید وگفت: ای سر تک تکتون بیاد من بیام اذیتتون کنم

من: واااا.....مگه بدهه؟؟؟؟خویعلی هم عالی

نفس: بی حیا تو هم عروسیت نزدیکه دارم برات

نیشم باز تر شد و گفتم: داشته باش بچه میترسونی من الان منتظر هموون وقتمم.....

نفس خندید و گفت: ای بمیررررررییییییی.....

نیشگونی از بازوش گرفتم و گفتم: کثافت من هنوز آرزو دارم خودت داره خرت از پل رد
میشه

نفس دستش رو گذاشت رو پیشونیش و یهوگفت: آقا کیارش.....

باچشم های گرد نگاهش کردم ای چوکار با کیارش دارههههه؟؟؟؟؟

کیارش و شاهین هردو باهم سمتمون اومدن و کیارش گفت: امری داشتین؟؟؟ خانوم
نفس؟؟؟

نفس اشاره ای به من کرد وگفت: خواهش میکنم این الناز مارو یه خورده ادبش کنید

چشم غره ای بهش رفتم وگفتم: هییییی من خودم با ادب هستم

کیارش خندید وگفت: اتفاقا ایندر اولویت کارهامه

نفس نیشش باز شد و ابرویی بالا انداخت مشتیی هم به بازوی کیارش زد
وگفتم: خیللیلیلییییی.....

کیارش خندید و دستم رو گرفت وگفت: خیلی خب عزیزم بریم دیگه؟؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم: اوهوم بریم

از نفس و آفاشون هم خدافظی کردیم و برگشتیممم.....

خوووداایی خوووویعلی بهم خوش گذشته بود بی نهایت هم خسته شده بودم آخه چرا
انقدر همه ی کارها پشت سرهمه؟؟؟ فردا نامزدیم دوروز بعدش عروسیم دوروز بعدش
سال تحویل دوروز بعدش ماه عسل چند ماه بعدش کنکور.....

ولیییی اعتراف تلخی است هاهاهاها میشوخم. من کلا قید این کنکور و زدم بی خیایی
بااااوووو عشقموووو عشقههههههه.....

باصدای کیارش به خودم اومدم :خانومم ازافق بیا بیرون رسیدیم

سمتش برگشتم و با نییش بااز گفتم:مرررسییی آقاامووووون بفرمایید بریم خونه ما.....

با حالت خنده دارو و مغمومی گفت:نمیشه که.....

بلند خندیدم وگفتم:ای الاهی من فدای این ناراحتیت بشم من بابا چند روز بصبر دیه مال
هم شدیم

لبخندی زد و گفت: اولاً خدانکنه تو فدای من بشی دوما میدونم سوما امشب خیلی دلبری کردی ها یادم رفت ادبت کنم

ابرویی بالا انداختم و گفتم: واس همون زیاد نیومدم جلو چشمت که ادب نشم

کیارش: خیلی

خندیدم و گفتم؛ خیلی خوب من دیگه میرم خوابم مویاد فرداشبم که مراسم نامزدیه خسته نباشم

چشمش برق زد و گفت: برو عزیزم فقط قبلش بیا درگوشت یه چیزی بگم

من با قیافه ی منگول مانند: وا یه کاره چرا میخای درگوشم چیزی بگی مگه اینجا کسی هست؟؟؟

کیارش: دیوار موش داره موشم گوش داره

من: عجبایاااااااااااا.....باشه

سرم رو بردم جلو و کیارش لباش رو نزدیک صورتم آورد و گونه ام بوسید

باچشمای گرد نیگاش کردم و گفتم: ای موزمار

خندید موهام که بیرون ازشالم بود و فرستاد تو و گفت: برو کوشولو تا نخوردمت

خندیدم و گفتم: اوکی عشخممم اوودااااااافظاظا.....

کیارش: خوب بخوابی خدانگهدار.....

نیشم باز تر شد و گفتم: من میرم با مامان جونم خلوت کنید

از آشپزخونه خارج شدم همزمان صدای آیفن اومد مثل این اورانگوتان ها پریدم و گوشه
رو برداشتم و گفتم: کیست هه هه هه؟؟؟؟؟؟

عرفانم که پای هه هه هه هه: سوسانوسته.....

خندیدم و گفتم: سلااام عرررری از ای وراااا؟؟؟؟؟

عرفان خندید و گفت: باز کن درو تا بگم عری عمته.....

بلند خندیدم و گفتم: اول زنداداشم رو ببینم اگ اون اومده باشه درو باز میکنم

عرفان: آدم فروش اینهاش

ریحانه اومد جلو و دستی تکون داد

درو باز کردم و گفتم: بفرمایید.....

به پذیرایی رفتم و روی مبل مان نشستم تلویزیون رو روشن کردم و لنگ هامو انداختم رو میز عسلی .

عجب فیلمیه اکشننن..... جای تخمه اش خااااالیییی..... خووووویعللیییی هم
عاااااللیییی.....

بعد از چند دقیقه با صدای خنده ی ریحانه از عمق فیلم خارج شدم و به عرفان و ریحانه که هر دو شون با خنده نیگام. میکردن نیگاه کردم و گفتم: وااااا..... بوگید به چی میخندین؟؟ منم بخندم.....

من؛ خوبم مرررسی.....تو بهتری؟؟؟

عرفان: منم خوبم شکر

از آغوشش جدا شدم وگفتم: چه خبراااا؟؟؟؟؟

عرفان: خبر اینکه شب نامزدی خواهرمه الان خیالش جمعه و هیییچ استرسی نداره دلم
میخاد قیافه ی کیارش رو ببینم وقتی براش از خونسردی تو بگم

من: واااا مگه خودش چشمه؟؟؟؟

عرفان درحالی که میخندید رفت رو کاناپه لم داد ریحانه هم کنارش نشست و من دست به
کمر وسط پذیرایی وایستاده بودم. تا از حال آقامون باخبر شم و عرفان گفت: طفلی خیلی
استرس داره از صبح زود علاوه بر خودش رو من رو هم روانی عالم کرده مدام زنگ میزنه
که الناز خوبه میگی کارها خوب پیش میره وای اگه تدارکات نامزدی کم بیاد چیکار کنیم.
وای اون خواهر تو خواب آلوده خواب نیفته وای اون سربه هواست کاری دست خودش
نده

کیارش با حرص گفت: یعنی من تو رو ببینم حسابت رو میرسم

خندیدم و گفتم: خب کوچایی؟؟؟

کیارش: هیچ جا توی اتاقم

من: اصلا اطلاعات دادنت تو حلقم بعد کجا میخای بری؟؟

کیارش: خب نزدیک بعداز ظهر میرم آرایشگاه بعد میرم گل فروشی برا یه خانوم کوچولو گل بخرم بعد هم میرم. خونه ی اون خانوم کوچولو هه بخورمش

خندیدم و گفتم: اوه اوه طفلی خانوم کوچولو هه که یه غووول تشن میخاد بخورتشش.....

میتونستم قیافه ی کیارش رو تصور کنم چشم ها گرد و دهن باز خخخخ وقتی دیدم چیزی نمیگه بلند خندیدم و گفتم: عزیزم حیف نیستم قیافه ات رو ببینم بیشتر بخندم

کیارش: من که تو رو میبینم وروووجک

خندیدم وگفتم: خیلی خب مزاحمتون نمیشم بشین برنامه ریزی کن چه جوری با اون خانوم
کوچولو بری زیر یه سقف ای لالاووووووووو بووووووس بااای.....

وگوشی رو قطع کردم حالا این بوسه ی آخرش چی بود؟؟؟؟ بی خی باو عشخمه خووووو....

طفلی کیارش باز یه ساعتی باید تو افق سیر کنه هاهاها.....

ییییییی چهارساعته زیر دست این آرایشگرم نمیدونم داره چیکار. میکنه ای
خداااا خستهههه شدممممم..... پاشم یه دوتا جییییغغغغ بکشم ولم کنه مگه.....

اومدم پاشم جیغ بکشم که آرایشگره که اسمش هم ساریناجون بود گفت: خب عزیزم آماده
شدی حالا میتونی چشمتو بازکنی.....

خندید واز آغوشم جدا شد یه لباس دکلته ی قرمز تنش بود که خیلی خووشگل بود آرایش ساده ای هم داشت کلا ریحانه خودش خشگل خدادادی هست این منم که باید خط خطی ام کنن خشگل شم هاهها شوخی کردم من به این ناااایسییییی.....

برگشتم و باذوق مرگی تمام خودم رو دوباره برانداز کردم آرایش لایت نقره ای و کلا قروقاطی داشتم و رژ لب جیبیغ تو مایه های صورتی پررنگ.....وای یکی منو بگیره صورتمم اصلاح کرده بود یعنی جونم در اومد خووودایی ابرو هامم دخترونه برداشت تا واس شب عروسی حسابی تغییر کنم شب عروسی هم خدمت ایشون هستیم خیلی کارش درسته البت اصلا حرف نمیزنه و آدم حوصله اش میپوکه موهامم خیلی ساده و شیک درست کرده بود و بهم میومد

ازلباسم بگن براتون:صورتی بود و قسمت بالا تنه اش کلا ساده فقط بندهاش سرشونه ای بود پایینش هم پف دار وبلند خیلی قشنگ بود حالا عکسش رو میبینید.....

سارینا جون باخنده گفت:عزیزم راضی هستی؟؟؟

سری تکون دادم وگفت:آره کارتون حرف نداره.....

لبخندی زدوگفت؛ممنون عزیزم الان تغییری نکردی شب عروسیت حسابی خشگل تر میشی البته خشگل هم هستی

نیشم باز شد و گفتم؛ ممنووون.....

خندید و من رو به ریحانه گفتم: زنداداش آخامون نیومد؟؟؟

ریحانه هینی گفت و زد پشت دستش و ادامه داد: واییییی یه ساعته طفلی پایین منتظره که من پیام ببینم آماده ای که بیاد دنبالت برین پایین بس خشگل شدی پاک یادم رفت

خندیدم و گفتم: بی خیال نمیخاد بری میخام خودم برم که غافل گیر شن

خندید و گفتم: خیلی بلایی ها

نیشم باز تر شد و گفتم: تو فقط قریون دستت برو پایین چراغ هارو بگو خاموش کنن اون رقص نور هارو هم روشن کنن که من پیام

ریحانه با ذوق گفت: وای چهره رمانتیک به کیارش هم میگم هنوز آماده نشده که یهو اومدی پایین ببینت

سری تکون دادم و گفتم: دستت درست فقط کارهارو ردیف کردی یه تک بنداز من میام

ریحانه باذوق گفت: باشه فیلمبردار رو هم هماهنگ کنم دیگه؟؟؟؟

خندیدم و گفتم: آره عزیزم فقط کیا نفهمه ها

سری تکون داد و رفت پشت بندش سارینا جون هم وسیله هاش رو جمع کرد و گفت: عزیزم منم میرم پایین منتظر حضور درخشانت هستم

بانیش باز گفتم: قرفونتون .

خندید و از اتاقم خارج شد

هووووووف نفسم رو فوت کردم کیارش حتما سوپرایز میشه یه نیگاه به کفش هام انداختم صورتی بودن و خیلی ناز بودن پاشنش هم زیاد بلند نبود که یه وقت باز چلفتی بازیم گل نکنه بیفتم سقط شم

توی فکر بودم که موبایلم به صدا دراومد و اااایییییی وقتشه هه هه هه هه هه هه هه.....

دراتاقم رو باز کردم و سرکی کشیدم وییییی پذیرایی کلا تاریک بود و فقط رقص نور ها روشن بود صدای گوپس گوپس هم که کلا همه جارو برداشته بود

خووووب حالا چه کنم؟؟؟ بشینم رو نرده ها سربخورم پایین؟؟؟؟

هاهاها فکرش رو بکن بااین لباس خووویعلی باحال میشه.....

صدای درون بعد از یک قرن تشریف فرما میشوند:الناز به خداوندی خدا بخای ازاین آبروریزی ها بکنی ها من میدونم و تو

من:ییییی کوجا بودی صدای درووون دلم برات تنگ شده بود باشه بابا نترس اونقدر هم اوسکول نیستم

کلا همه حضورم رو فهمیده بودن و قررربون ریحانه بشم که همه رو هم گفته بود چیزی ننگن کلا همه با لبخند نگاهم میکردن دوستان ارازل رو بگم که با دهن باز و چشمای گرد نگاه میکردن خیلی جلوی خودم رو گرفته بودم که نخندم

سه چهار پله مونده بود برسم که کیارش خیلی ناگهانی برگشت پشت سرش رو نگاه کرد دسته گل خشکلی هم دستش بود مات من شده بود خیره نگاهم میکرد لبخندی به روش زدم

عرفان یکی زد سرشونه اش که به خودش اومد عرفان حرفی زد و بعد از اون خندید و کیارش هم به طرف من اومد

سوت و دست بود که رفته بود هوا و دخترا کلی جیغ جیغ میکردن

کیارش مقابلم ایستاد وای ببین چه خوشتیپ شده عشقم

کیارش لبخندی زد وگفت:النازی دیگه؟؟؟

لبخندی زدم و سرتکون دادم

لبخند زد و خیلی ناگهانی بغلم کرد جیغ و سوت بیشتر شده بود یه خورده از مهمون ها
 خجالت میکشیدم ولی برام مهم نبود

با خنده گفتم: دیوونه همه دارن نگاهمون میکنن

از آغوشم جدا شد و گفت: دارم خیلی جلوی خودمو میگیرم که جلوی جمع نخورمت.....

لبخند شرمگینی زدم کیارش گونه ام رو نوازش کرد گل رو به طرفم گرفت و گفت: گل برای
 خانوم خشگلم....

دسته گل رو ازش گرفتم و گفتم: آقامون که خودش گله....

کیارش: الناز.....

من: هوووم؟؟؟؟

کیارش: هییییش چیزی نگو گرون تموم میشه ها

خندیدم و گفتم: اوکی عشقم بریم دیگه؟؟ یه ساعته اینجاییم همه منتظرن

سری تکون داد دستم رو توی دست خودش قفل کرد و با آروم رفتیم پایین.....

با تک تک مهمون ها احوال پرسیدیم و خوش آمد گفتیم هنوز خوبه عروسیمون نیست
ها.....

همه خوشحال بودند و گرم باهامون برخورد کردند.....

به آقاچون که رسیدیم کلی سربه سرش گذاشتم و اونم میخندید چه عجب اخمو نشد
آقاچونم ها

میخاستیم بنشینیم که گفتن من و کیارش باید برقصیم

و آهنگ لایتی پخش شد درسته از رقص تانگو متنفرم ولی تو بغل عشقت یه شور دیگه ای
داره مگه نه؟؟؟؟؟

آهنگ پخش شد و من وکیارش رفتیم وسط سرم رو روی سینه ی کیارش گذاشته بودم و به
ریتم نامنظم قلبش گوش میدادم خیلی دوسش داشتم خیلی.....وحتی خیلی بیشتر از
خیلی.....

به همراه هم میرقصیدیم و سرم رو بلند کرده بودم و باعشق به هم نگاه میکردیم آرام
گفتم:یه چیزی رو یادم رفت بگم

شیطون نگام کرد وگفت :چی؟؟؟؟؟

ریزخندیدم وگفتم:خیلی خوشتیپ شدی آقامون

لبخندی زد وگفت :منم یادم شدا.....

ریز خندیدم وگفتم؛چی؟؟؟؟؟

کیارش؛ خیلی دوست دارم عشقم.....

.....

کنارکیارش روی مبل مان نشستم کیارش هم چین دستم رو محکم گرفته بود طفلی بچه ام
میترسید فرارکنم

مدام بالبخند برمیگشت نگاهم میکرد ومنم نیشم باز ترمیشد

باصدای شخصی به خودمون اومدیم کلا تو نخ هم بودیم خخخخ

:سلام

سرمو بلند کردم دیدم ییییییییی اسفنااااا؟؟؟؟؟؟

چقدر دلم براش تنگ شدههههه بوووود.....

کیارش از جاش بلند شد ومنم بلند شدم با لبخند که چه عرض کنم بانیبیش
بااااازرزرنیگاش کردم ماااای گااااد این دختره کیه؟؟؟وای مامانی چه نازه

کیارش گفت:سلام جناب استاسیس خان احوال شما خوب هستید؟؟؟؟؟

اسفناج بالبخند گفت؛ممنون تو خوبی آقا کیارش؟؟؟مبارک باشه

وبه من اشاره کرد

کیارش بالبخندگفت:ممنون

واسفناج رو بهم گفت:شمابهتری الناز خانوم

بانیش بازم گفتم:سلام ممنون شماخوبید؟؟

هاهاها حالا کی این نامزد دار شد؟؟؟ ما نمیدونستیم

بالبخند گفتم: خوشبختم هستی جون خوشحال شدم

ودستمو به طرفش دراز کردم بالبخند دستم رو فشرد وگفت: منم هم چنین

روبه اسفناج گفتم: آقا استاسیس خیلی یهویی نامزد کردین ها.....ریحانه جان هم چیزی نگفت

خندید وگفت: شرمنده ام به خدا اونقدر یهویی شد که ریحانه ام کلا هم خونه ی خودمون درگیر من بود اینجا هم که درگیر شما هنوز مراسمی نگرفتیم حتما شما رو هم دعوت میکنیم

سری تکون دادم وگفتم: ایشون هم دندان پزشک هستن؟؟؟

ریز خندید و هستی خودش گفت: عزیزم من ماما....هستم

اِهم اِهم نیشم باز شد وگفتم: چه خوووووب کلا پارتی ها براهه

با این حرفم هم کیارش خندید و هم اون دوتا

خلاصه یه خورده دیگه گپ زدن و رفتن سراغ عری و ریحانه.....

کیارش دستم رو فشرد وگفت: چه خاطره ها که یادم نیومد با دیدن اسفناج

خندیدم وگفتم: دیوونه

اونم خندید وگفت: شیطون خودمی دیگه کاریش نمیشه کرد.....

چند دقیقه ای بیشتر نگذشته بود که با صدای جیغ جیغ بچه ها یه متر پریدم هوا برگشتم
نیگاشون کردم وگفتم: هیییییی اینجا مگه سرکلاسه

همه باهم زدن زیر خنده وگفتن:الی پاشو انقدر ش.ز....(همون شوهرذلیل خودمون)نباش
حال مارو بهم زدی از سرشب نشستی ور دل شوهرت پاشو یه خورده بریم وسط با دوستات
تکون بده دیههههه.....

کیارش با چشم های گرد نگاهشون میکرد خنده ام هم گرفته بود اعجوبه ان دیه کاریش
نمیشه کرد.....

کیارش که نر شد لبخندی به من زد وگفت:عزیزم میتونی با دوستات برقصی

هردمون از جامون بلند شدم وگفتم:آقامون که حسود نیست؟؟؟

همزمان صدای عوووق گفتن بچه ها اومد

برگشتم چشم غره ای بهشون رفتم وگفتم:حیف نقش اصلی ام و در معرض دید وگرنه
کفشامو تو حلقتون میگردن بی ادبا برید اون ور میام دیه

همه شون زدن زیر خنده و رفتن

کیارش هم خندید وگفت:برو گلم برو حرص نخور منم تماشات میکنم البته با اجازه برم کنار
عرفان

سری تکون دادم وگفتم:اوکی عشخمم برووو

نفسش رو فوت کرد وگفت:همه ی اینا رو تلافی میکنم

بانیش باز نیگاش کردم

دیدم بچه ها الانه که جیغ جیغشون بره هوا دامنم رو کمی بالا گرفتم و با قدم های کوتاه سمتشون رفتم کلا دست و سوت بود که رفت هوا یهوووو بگید

آهنگ چی پخش شد؟؟؟ تکون بدههههه.....

با چشم های گرد به بچه ها نگاه کردم اینا میدونن من بی جنبه ام چرا هم چین آهنگی گذاشتن؟؟؟

یهو دیدم کیارش هم رو به روم سبز شد نکنه اینم میخاد تکون بده؟؟؟ فکرش رو بکن

کلا همه دور سالن ایستاده بودن و بچه ها آروم گفتن؛الناز پایه ای که یه خورده تکون بدی؟؟؟ همه منتظرن ها

من با دندون های کلید شده و باحرص:بمیررریددد من با این لباس تکون بدم؟؟؟

یه نگاه به کیارش انداختم که بانیش باز گفت:عزیزم منتظر چی هستی

من: دارم برا تک تکتون مخصوصا تو کیارش

خندید و آروم طوری که فقط خودم شنیدم گفتم: اول من دارم برات

چشم هام گرد شد آهنگ قطع شد و دوباره شروع شد همه هم منتظر به من نگاه میکردن
بچه ها هم به جمع بقیه پیوسته بودن کیارش فقط رو به روم بود و دست میزد

باشه خودش خواست نخواستم تلفکی رو اذیت کنم

با ریتم آهنگ ضرب گرفتم این کقافطاً فکر کردن من کم میارم الناز نباشم خووووو.....

تکون بدهعههههههههه.....تکون.....بده.....تکون بده بگو بهم تنگ شده بگو واسم
دلت....هنرتو به من نشون بده.....

حین اینکه میرقصیدم دور کیارش هم میچرخیدم اونم با نیش باز برام دست میزد کلا قیافه اش دیدنی بود همه. هم جوگیر شده بودن سوت میزدن کر شده بودم

یه تیکه اش دامنم رو گرفتم و چند دور چرخیدم.

آهنگ میخوند: عهههه دنبالم بیا..... دور شو از ایناااااا..... دیوونه دیووونتتمممم.....

چشمکی به کیارش زدم و اشاره ای بهش کردم طفلکی تو افق محو بود

واای که خیلی حال داد همیشه یی از آرزو هام همین بود که با این لباسا اونم مراسم نامزدی یا عروسی با آهنگ تکون بده برقصم بس هم که واسه بچه ها گفته بودم امشب اینکارو کردن دیوونه ها یادشون بودد

آهنگ که تموم شد جیغ جیغی به راه بود

آهنگ بعدی از اندی بود پریای من

این دفعه کیارش هم با هم میرقصید وای این رقص کیارش رو ندیده بودم خیلی بامزه
میرقصید شیک و مردونه بعضی جاهاش دست همو میگرفتیم و من میچرخیدم خیلی خوب
بود خیلی

آهنگ که تموم شد همه برامون دست زدن نگام افتاد به مامان و بابا که بالبخند نگامون
میکردن لبخندی به روشن زدم همزمان ارازل ریختن و سطا و کلا ترکونده بودن یه نگاه به
نفس انداختم لامصب لعبتی شده بود کلا بچه های کلاس ما همه شون لعبت بودن و
هستن.....مخصوصا من (سقف برنامه اومد پایین)

خلاصه خووووعلیایی خوش گذشته بود

تقریبا ساعت یازده بود که هنوز هم سروصدا ها به راه بود کیارش دم گوشم گفت:الناز....

برگشتم و گفتم: جانم؟؟؟

لبخندی زد و گفت: جانت بی بلا.... پاشو باهم بریم یه جایی

با تعجب گفتم: کجا؟؟؟

کیارش: یه جایی که خودمون دوتا باشیم تنها دودقیقه یک ساعت دیگه نهایتا شام اعلام شه منم باید برگردم خونه آقا جون پس حق من چی میشه؟؟؟؟

هم چین مظلومانه گفت که از جام بلند شدم و گفتم: باشه عزیزم بریم

کیارش با لبخن. از جاش بلند شد و گفت: بریم کجا؟؟

خندیدم و گفتم: هییش کسی نفهمه برامون حرف دربیارن

بلند خندید و گفت: آخه من چی بگم به تو..... چه حرفی؟؟؟؟؟

خندیدم و گفتم: بریم اتاق من

سری تکون داد دستم رو گرفت و گفت: بریم.....

.....

همین که دراتاق رو بستم کیارش دستم رو کشید و پرت شدم توی بغلش وای که قلبم افتاد
تو خشتکم

مشت محکمی به سینه اش زدم و گفتم: دیوونه ترسیدم...

خندید و گفت: حقته از سرشب داری منو اذیت میکنی

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم: من اذیت میکنم؟؟؟؟

کیارش: نه من اذیت میکنم....

من: آفرین خوشم میاد زود میگیری ها....

کیارش: الناز.....

من: هوم؟؟؟؟

نمیترسی تو بغل من داری بلبل زبونی میکنی؟؟؟؟

ییییییی راست میگه ها خوداااااااااا غلط کردم اومدم اینجا خودت هوامو داشته باش

کیارش خندید و محکم بغلم کرد و گفت: دیوونه رو باش چه. سرخ شد

خندیدم و دستامو دورش حلقه کردم و گفتم: خودت دیوونه ای.....

کیارش سرشو از روی شونه ام برداشت و گفت: خب آره دیوونه ام.....

با بروی بالا رفته نگاهش میکردم

صورتش رو آورد جلوتر و گفت: دیوونه ی...یه خل دیوونه.....

و لب هاش روی لب هام قرار گرفت.....

.....

خندید وگفت: بابا چه حرفا که تو نمیزنی عزیز دلم من و خانومم یه لحظه اومدیم اتاقش
دوتایی حرف بزیم.....

باخنده گفتم: حرف بزیم؟؟

شیطون سرتکون دادوگفتم: لابد بعدش.....

حرفم رو ادامه ندادم خخخ یادم از یه جک خاک بررسی افتاد الان بود به زبون بیارم بعد
کیارش کلا هنوز عقد نکرده طلاقم میداد

کیارش منتظر نگام کرد وگفت: بعدش؟؟؟؟؟

خندیدم وگفتم: بی خیال زشته حالا من چه گلی به سرم بگیرم؟؟؟

خندید وگفت: خب خانوم گل تو رژ لب نداری مگه

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم: چایلا داروم....

خندید و گفت: خب بزنی دیگه فقط خیلی جیغ نرنی که باز.....

با حرص گفتم: کیاررررررررررررشششششششش.....

دستاشو به معنی تسلیم برد بالا سرش و گفت: اوکی عزیزم تسلیمممممم.....

مهمونی تموم شده بود و تقریبا همه رفته بودن بماند که چقدر بچه ها سراین قضیه ی
غیب شدنمون اذیتم کردن دلم میخاست خفه شون کنم

یه نیگاه به کیارش انداختم طفلی عشخم چه جوری نیگاه میکنه

آقا جون اومد به طرفم و گفت: خب دخترم کاری نداری

من؛ نه آقاژووووون مواظب آخامون باشید

با این حرفم مامان و بابا عرفان و ریحانه و آقاجون و کیارش همزمان شروع کردن به خندیدن
منم خیلی شیک و مجلسی نیشم رو براشون باز کرده بودم

آقاجون با خنده گفت: آره دیگه امشبه روپسرم رو میبرم

خندیدم و گفتم: راخت باشید آقاجون بوبریدش

کیارش لبخندی زد که منم یه لبخند به روش زدم

خلاصه همگی خدافظی کردن و رفتن

داشتم از خستگی جان به جان آفرین میمردم

صدای خنده ی ریز کیارش اومد وگفت؛ آقاتونم صبح بانو به خیر

خمیازه ی بعدی رو کش دار تر کشیدم و گفتم: خیره ها؟؟؟

با خنده گفت: هاچیه عشقم باید به آقاتون بگی جان

باجیغ گفتم: کیارش صبح اول صبحی زنگ زدی بگی باید به آقاتون بگی جاااااا من تو رو
ببینم درستت میکنم دیشب دیر وقت خوابیدم خوووووو

کیارش بلند خندید وگفت: باشه خانومی حرص نخور از هیکل نیفتی زنگ زدم بگم امروز
باید بریم حلقه و لباس رو بگیریم

باشنیدن این حرف نیشم باز شد وگفتم: باشه ساعت چند بریم!؟؟؟؟

پریدم پایین درحیاط رو باز کردم و دیدم اوخ اوخ آقامون چه تیپی زدهههههه ای من به
فدای تو پشت به من و تکیه زده به ماشینش واستاده بود وکلا تو هپر بودمنظورم هپورته

پریدم جلوش وگفتم: پخخخخخخخ.....

طفلی بچه ام زرد که چه عرض کنم قهوه ای کرد خخخخ

با چشم های گرد گفت: دیوووووننههههه ترسیدممممم....

نیشمو باز کردم وگفتم: تخسیر خودتی وقتی موخای بری افق هماهنگ کن منم بیام

خندید و سری از روی تاسف تکون داد و درحالی که لب بیچاره ام رو میکشید گفت: خیلی
خب خانوم کوشولو برو سوارشو تا نخوردمت

من: آیییی لپمو ول کن دردم گرفت

کیارش لپم رو ول کردم گونه ام رو ماساژ دادم وگفتم: اگه تلافی نکرردمممم.....

خندید و در ماشینش رو باز کرد وگفت: پیر بالا تا بدزدمت

خندیدم و سوار. ماشینش شدم خودش هم ماشین رو دور زد و سوار شد و راه افتاد.....

اول از همه به همراه هم رفتیم دوتا حلقه ی خشگگللل گرفتیممم من که عاااشقشوون شده بودم خوشبختانه کارتم پول لازم رو داشت قربون بابام که حسابم رو هالی نمیزاره البت کیارش دیوونه میگفت خودم برا خودم میخرم که وقتی من یه نیشگون آبدارررر از بازوش گرفتم طفلی کلا مطیع اوامر من شد

رو به کیارش گفت؛ آقای داماد که با مبلغ مشکلی ندارن؟؟؟

کیارش هم که در این مواقع خرگازش میزنه خخخ خاک برسرت الناز راجع به شوهرت درست صحبت کن تو آدم بشو نیستی که نیستییی

کیارش دستاشو دور بازوم حلقه کردوگفت:مبلغ؟؟؟ به هیچ وجه من فقط میخام خانومم نهایت رضایت رو داشته باشه وبدرخشه

یییییی خیلی جلو خودم رو گرفتم که نماچمش

دختره سری تکون داد وگفت؛خب پس دنبال من بیاین یه لباس داریم مخصوص خودته عزیزم

به همراه کیارش به یه سالن دیگه که تو زیر زمینی هم بود رفتیم چه زیر زمین باکلاسی
هاهاها

همین که وارد شدیم نگاه من روی یه لباس ثابت موووند. ییییییی که چهههههه
خشگلهمهههه.....

دختره رو بهم گفت: اوناهاش نظرت؟؟؟؟؟

نیشم تابناگوش باز شد و گفتم: محشر رهههه مگه نه کیارش؟؟؟؟؟

وبه کیارش نگاه کردم اونم لبخندی زد و گفت: تو تن تو محشر ترهم میشه.....

ابرویی بالا انداخت وگفت: پیرس عزیزم

من: ببخشید خیلی بی مقدمه میگم ها ولی مان... ماندانا چی شد؟؟؟

کیارش لحظه ای اخم هاش درهم گره خورد که گفتم: ولش کن اگه ناراحت میشی نگو

نفسش رو فوت کرد دستم رو توی دستش گرفت وگفت: نه حق داری بدونی عزیزم ماندانا
یه بار دیگه خیانت کرد اگرچه به اندازه ی بار اول برام سنگین نبود ولی خب منم مردم
غرور دارم بعد از اون نامزدی کذایی که راه انداختن این کار ماندانا یه توهین به تمام معنا
بود و من کلا باهاش بهم زدم میفهمی که؟؟ ازهمه لحاظ توی شرکتتم سهم داشت سهامش
رو خریدم و پرتش کردم بیرون

من؛ واقعا؟؟؟

کیارش سری تکون داد وگفت: آره

من: کیارش؟؟؟

کیارش: جانم؟؟؟

باکمی مکث گفتم: دلم نمیخاد توی زندگی مشترکمون برامون مشکل پیش بیاد میفهمی
که؟؟؟؟؟

کیارش سری تکون داد وگفت: درکت میکنم الناز بهت قول میدم که هیچ کس نتونه توی
زندگی مون وارد شه و به این عشق لطمه ای بزنه.....

لبخندی زدم انگشت کوچیک دستم رو سمتش گرفتم وگفتم: مردونه؟؟؟؟؟

خندید و با انگشت کوچیک دستش. انگشت منو گرفت وگفت؛ مردونه.....

.....

یه نگاه به خودم توی آیینه انداختم و ااااااییییییی اییین منمم؟؟؟؟؟؟؟؟ نهههههههه
 ایندفعه فکر کنم واقعی عمه مه ماسک زده منو خوشحال کنه.....واییی خدا سقف
 آرایشگاه ترک ترک شد که.....

همونطور مات ایستاده بودم و به خودم توی آیینه نگاه میکردن این دختر با لباس سفید
 پف پفی منم الناز؟؟؟ منم که قراره به عشق زندگیم برسم؟؟؟

خیلی سعی کردم جلوی اشکامو بگیرم واقعا باور نکردنی بود.....من.....، باورم
 نمیشد....ا...مروز روز عروسیمه و من آرایشگام

نفسم رو رها کردم و به خودم خیره شدم موهام. رو رنگ کرده بودن مسی تواین مایه ها.
 قسمتیش رو شینیون کرده بود و ساده پ شیک پشت سرم جمع بود و قسمتی از موهام هم
 لخت و صاف شده بوپ روی بازوم. تاج و تور خشگل و ساده ای هم روی موهام بود

آرایشگر که تا اون لحظه بالبخند نگاهم میکرد گفت: عزیزم راضی هستی؟؟؟؟

با لبخند سرتکون دادم و گفتم: ممنون عالی شدم

خندید و گفت: عالی بودی گلم این خشگلی از خودتم بوده

لبخندی زدم و گفتم: آقامون نرسیده؟؟؟

همزمان در اتاق باز شد و ریحانه وارد شد و کلامات من بود با دهن باز نگاهم میکرد خندیدم و گفتم: ریحانه جان تو رو خدا یه امشبه روتو افق محو نشو که باز یه ایل بسیج میشن دنبالت عروسی منم رو هوا میمونه...

به خودش اومد و بلند خندید به طرفم اومد و گفت: وای الناز چه لعبتی شدیییییی.....

خندیدم و گفتم: یکی نیست واسه خودت بگه داداش کش شدی

خندید و گفت: الناز اومدم بگم کیارش زنگ زد گفت چند دقیقه دیگه میرسه

همزمان زنگ آرایشگاه به صدا دراومد قلبم شروع کرد به تالاپ و تولوپ کردن و گفتم: وای کیارشه؟؟؟؟

ریحانه نیشش باز شد و گفت: حتما دیگه من از اتاق میروم بیرون بعد هم یه خورده لغتش
بده یه جوری بیا که هیجان زده شه

خندیدم و گفتم: ای کلک باشه....

ریحانه از اتاق بیرون رفت سارینا جون با خنده گفت: شوهرت نزدتت یه موقع

خندیدن و گفتم: خدا نکنه هه هه هه

بلند خندید و چیزی نگفت

دوسه دقیقه ای گذشته بود که گفتم برم دیگه وای از استرس داشتم میمردم

به کمک سارینا جون شنلم رو تنم کردم حالت کت داشت و یه کلاه ساده وشیک هم داشت

در اتاق رو آروم باز کردم و اای کیارررش رو نگاه پشت به من ایستاده بود الاهی من
قربونت بشم کت وشلوار مشکی براقی تنش بود با پاش روی زمین ضرب گرفتع بود الاهی
عشقم چه بی قراره

فیلمبردار رو دیدم که بالبخند داشت فیلم میگرفت

پشت سرکیارش قرار گرفتم

دستم رو بالا بردم و ضربه ای آروم به شونه اش زدم

کیارش برگشت دسته گل زیبای رز سفید و سرخی دستش بود با دیدنم چشم هاش گرد
شده بود و در یک حرکت بغلم کرد محکم بغلم کرد و صدای دست های بقیه سکوت بینمون
رو میشکست

کیارش دم گوشم گفت: خانومم چه ناز شده....

خندیدم و گفتم: آقامون چه خوشتیپ شده.....

به صورتم خیره شد وگفت: حیف مکانش نیست

خندیدم کیارش لب هاش رو نزدیک آورد و پیشونیم رو بوسید

لبخند آرامش بخشی زدم

دسته گل رو به طرفم گرفت و گفت: گل برای خانوم گلم

دسته گل رو ازش گرفتم وگفتم: ممنون آقامون

خندیدم دستم رو توی دستش گرفتم و از آرایشگاه خارج شدیم

کیارش در ماشین رو برام باز کرد و سوار شدم خودش هم سوار شد

به طرف آتلیه راه افتاد سیستم پخش رو ، روشن کرد و آهنگ قشنگی پخش شد: آره
آره... آره آره آره آره... دیدی مال من شدی..... آره آره... دیدی عاشقم شدی آره
آره..... دل تا آخرین نفس بی قراره واسه تو همینوبس..... آره... آره... آره، آره.....

آره آره حال خوبییه... که دارمترو دوتا چشمام میزارمت تو قصه ها،.....تو شهر
عشققق... تو هر جا باشم میارمت..... حال خوبییه عشقم کنارمهتموم چیزی که
دارمه.....تو عشق پنهون واژه ها.....میگم دوست دارم تنها کارمهمههههه.....

کیارش دستم رو توی دستش گرفته بود و روی دنده گذاشته بود عاشقش بودم عاشق این
مرد مغرور از خودراضیه زیادی خواستنی.....ودیوونه وار. دیوونه اش بودم.....

ادامه...دارد....

بعد از کارهای آتیلیه. که دوساعتی طول کشید وجاتون خالی انواع ژست های باحالی گرفته
بودیم سمت. سالن عروسی راه افتادیم

کیارش اذیتم میکرد و میگفت. حقشه منو بدزده و هر بار با خنده هام ونهایتا به جیغ زدنم
ختم میشد اونم کلی بهم میخندید بله دیه فعلا دور اونه....خخخخ.....

همزمان باورودمون به سالن یه خانوم برامون اسفند آورد کیارش تروالی بهش داد و دستم
رو محکمک توی دستش گرفت و وارد سالن شدیم

همه از جاشون بلند شده بودن و دست میزدن آهنگ قشنگی هم پخش میشد با همه احوال پرسى کردیم از دوستان ارازل تا خانواده ها و یزداااان جووونممم که چه با خنده نگاهم میکردد

به سمت جایگاه عروس و دوماً که سفره ی عقد خشگلمون هم همونجا بود رفتیم و نشستیم

بعد از گذشت ده دقیقه عاقد اومد

مامان و ریحانه یه پارچه ی سفید خشگل رو باهم گرفتن بالا سرمون و عرفان هم قند میسایید خخخ شوخی کردم نفس اومده بود قند میسایید

عاقد برای بار اول ختبه رو خوند که ریحانه گفت عروس رفته گلاب بیاره عجب اااا من همین جا نشستم اینا میگن عروس رفته گلاب بیاره

عاقده: برای بار سوم عرض میکنم دوشیزه ی مکرمه ی منوره سرکار خانم الناز ایزد پناه آیا به بنده وکالت میدهید که شما رو به عقد آقای کیارش رافعی با مهریه ی معلوم شامل.....

اووووو چه کشش میده این بعد از اینکه حرفش رو زد گفت: وکیلیم؟؟؟؟

کیارش فشاری به دستم آوردم با لبخند نگاهش کردم و گفتم: با اجازه ی پدر و مادرم و سایر بزرگ ترها بله.....

وسوت و دست بود که به هوا رفت

کیارش هم بله رو داد و حلقه ام رو دستم کرد منم حلقه اش رو دستش کردم

کیارش کمک کرد شنلم رو دربیارم به تک تک صورتم دقیق نگاه کرد لبخند مهربونی زد و گفت: حالا دیگه واقعا مال من شدی.....

بعد از اینکه همه بهمون هدیه دادن بقیه ریختن وسط و شیرتوشیری بود واسه خودش
تا اینکه دی جی گفت همه بشینن تا عروس و دوماد برقصن

همه نشستن کیارش از جاش بلند شد دستش رو سمت من دراز کرد دستم رو توی دستش
گذاشتم و از جام بلند شدم به همراه هم رفتیم وسط سن چراغ ها خاموش شد رقص نور
روشن شد و آهنگ تانگویی پخش شد دستم رو روی شونه ی کیارش گذاشتم و اون کمرم
رو گرفت و شروع کردیم به رقصیدن باعشق بهم خیره شده بودیم و میرقصیدیم آهنگ که
تموم شد کیارش بوسه ای به پیشونی ام زد که جیغ و دست همه به هوا رفت آهنگ بعدی
پخش شد وای عاشق این آهنگه بودم کیارش ایستاده بود دست میزد و آهنگ میخوند و من
با ریتمش کمرم رو میچرخوندم دستام رو هم بالا برده بودم و
میرقصیدم: شاباش... شاباش..... بزار رو لباس.....

شباش شباش بزا... رولباش.....

شروع کردم به چرخیدن و قر دادن درست روبه روی. کیارش

:شادوماد با وفا لیلی تو عاشق کردی..... شادوماد حرف نداری حرفا تو ثابت کردی....

دستش رو کشیدم و اشاره کردم برقصه: تو برقص و هی نگو نمیتونم دست بردار ندیدیم
مث تو عاشق منو این فیلمبردار

کیارش بالبخند شروع کردن به رقصیدن

واسه رقص امشب شیش ماهه تمرین کردی.....بامرام و معرفت یه نیگاه به فردین
کردی.....عروست حض میکنه به خاطر تیپ تکت واسه تیپ امشب چند میلیون خرج
کردی؟؟؟واسه تیپ امشب چند کیلو. وزن کردی.....

دستای کیارش رو گرفتم و یه چرخ زدم:شاباش شاباش بزار رو لباس شاباش شاباش بزار
رو لباس....یه امشبو بزن و برقص باشو تماشاچی نباش....

شروع کردم به چرخیدن و دور کیارش چرخیدم.....

عروس مینازه به این انتخابش.....بهتر از این نمیشه باشه حالش

از تو چشای عاشقش میخونه.....که شادوماد با دل و جون میخادش.....که شادوماد با دل
وجون میخادش...

امشب دوماد چه حال خوبی داره.....بامهموناش بزن و بکوبی داره.....همه اش میرقصه
نمیخاد بشینه مجنون و عاشق که میگن همینه.....شباباش شاباش بزار رو لباس.....شباباش
شباباش بزار رو لباس.....

یه امشبو بزن و برقص باشو تماشاچی نباش.....

شباباش شاباش بزار رو لباس....شباباش شاباش
بزار رو لباس یه امشبو بزن و برقص باشو و تماشاچی نباش

با ریتم آهنگ شروع کردم به چرخیدن و آهنگ تموم شد آخر هم کیارش طاقت نیاورد و
لبام رو نرم بوسید.....



(آهنگ شاباش شاباش از محسن خداوردی)

چند ساعتی از عروسی گذشته بود و من بس رقصیده بودم دیگه نا نداشتم کپارش دم
گوشم گفت: خانومم انقدر ورجه وورجه نکن ها تانصف شب درخدمتم.

یییییی دهنم اندازه یه غاار باز مونده بود برگشتم باچشمای گرد نگاهش کردم بلند خندید
وگفت: ای جانم قیافه شو

یه خورده که نرمال شدم چشم غره ای بهش رفتم وگفتم: حیا نداری ها....

خندید وگفت: شوهرش دادم

من: اییییششششش.....

من: یک بامزه میشی نشونت بدم مه اون سرش ناپیدا دلت کتک میخاد؟؟؟

کیارش: دلت میاد؟؟؟؟

من: آرههههههههههههههه.....

کیارش: خیلی شیطونی ها.

نیشم روباز کردم وگفتم: الان فهمیدی؟؟؟

کیارش ابرویی بالا انداخت و گفت: نه خیلی وقته فهمیدم میدونی از چه زمانی؟؟؟

من بانیش باز؛ از چه زمانی؟؟؟؟

زمانی که تو پنج سالت بود و من هیفده هیجده سالمو هروقت بغلت میکردم منو یا گاز میگرفتی یا گند میزدی به وضعم تاااا زمانی که بزرگ شدی و کلا همه رو از دست خودت فراری کردی تا روزی که منو با ترقه های خشگلت ترسوندی

بلند زدم زیر خنده وگفتم: هاهاها..... هههههههههههه..... خخخخخ یادته تو؟؟؟؟

من؛ خب پس بی خودی خودتون رو خسته نکنید بینم میاید عروس کشونی باچی میان؟؟

بچه ها: نه نمیایم میخایم برگردیم

من؛ باشه پس مواظب خودتون باشید ایشالا عروسی شما ها

همشون باهم گفتن: انشاللههههههههههههه.....

خندیدم و گفتم: بی شوهریه دیگه

جیغ جیغشون به هوا رفت خلاصه هرطور بود رضایت دادن و رفتن.....

.....

سوار ماشین کیارش شدم و راه افتاد کلا یه ایل افتاده بودن دنبالمون و پساط بوق بوق به راه بود چیغفغف. عروسم وگرنه شیشه رو میدادم پایین و میرفتم بیرون کلی جیغ جیغ میکردم

کیارش. آهنگ حسین تهی و سامی بیگی رو گذاشته بود و صداش رو تا تهههه زیاد کرده بود همون که میگه با من میرقصی فلان و پشمدان هاهها

مقابل. در حیاط بزرگی ترمز زد وییییی باورتوم میشه تابه حال به خونه ام نیومده بودم؟؟؟

یعنی من میخاستم بیام ها این کیارش چلغوز منو نیاورد فقط راجع به دکوراسیونش نظر داده بودم ندیده ییییییی بگیر منو تا کیارش رو نزدم خخخ....

کیارش در ماشین رو برام باز کرد وپیاده شدم همه پیاده شدن کنار کیارش و دسیت تو دست ایستاده بودیم. اول از همه مامان بابا و آقا جون اومدن آقاجون و بابا هر دو مون رو بوسیدن آقاجون دستی به شونه ی کیارش زد وگفت: پسرم سوگولی خانواده رو سپردیم دست تو هواشو داشته باش

بانیش باز به آقاجون گفتم:قربونت بشم آقاجون

آقا جون خندید و گفت: تو دختر پسر رو سالم تحویل دادم روانیش نکنی بفرستیش
تیمارستان

با اعتراض گفتم: آقا جوووووون

خندید و خدافضلی کرد رفت بعد از اون بابا اومد و بعد عرفان. عرفان دستی به شونه ی
کیارش زد و گفت: مواظب خواهر کوچولوی ماباشی امیدوارم خوشبخت شین

وهمدیگه رومردونه بغل کردن. یه نگاه به عرفان انداختم که اومد جلو منو هم بغل کرد
وگفت: مواظب خودت باشی خواهری

بغض بدی بین گلوم جا خوش کرد حالا نه که موخام برم قندهار والا ولی خب. یه حس
خاص بود بین خوشحالی. به اینکه به عشقم رسیدم و ناراحتی اینکه دیگه خونه ی خودمون
نیستم

مامان نم اشکش رو پاک کرد بغلم کرد و گفت: دختر گلم مواظب خودت باشی فردا میام یه
سربهت میزنم

باخجالت گفتم؛ باشه مامان جونی

مامان رو به کیارش گفت: عمه جان من گل دخترم چراغ خونه ام رو سپردم دستت مواظبش باشی

کیارش؛ چشم عمه جان خیالتون راحت

ریحانه هم اومد و بعد از یه خورده سربه سرم گذاشت و رفتن.....

کیارش در حیاط رو باریموتش باز کرد سوار ماشینش شدیم و ماشین رو به داخل برد و توی پارکینگ پارک کرد در حیاط رو بست و پیاده شدیم کیارش دستم رو توی دستش گرفت و گفت: خانومم حالش خوبه؟؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم: کیارش

کیارش: جانم؟؟؟؟

من؛ چقدر دلم برای خونمون تنگ بشه

کیارش: قربونت بشم عزیزم مگه من میخام تو رو اینجا زندونی کنم باهم میریم خونه ی عمه
اینا باهم برمیگردیم خوبه؟؟؟

سری تکون. دادم وگفتم: اوهوم

پشت در سالن ایستادیم کیارش گفت؛ صبر کمن چشمتو باید ببندی غافل گیر شی

خندیدم وگفتم؛ دیوونه

کیارش چشمامو گرفت و در سالن رو باز کرد

یه خورده که جلو تر رفتیم گفت؛ خب خانومم چشمتو باز کن.....

پلک هامو از روی هم برداشتم و بادیدن خونه ی مشترکمون. دهنم عین غار باز موند

زیاد بزرگ نبود درحد یه سالن پنجاه متری و پذیرایی صد متری با دکوراسیون سفید مشکی شیکش. و کلی وسایل تجملی البته دکوراسیون پذیرایی فیروزه ای بود

وسایل به شیک ترین نحو ممکن چیده شده بودن. به آشپزخونه سرک کشیدم. تمام ام دی اف و همه چیز هم در دست رس خونه دوبرلکس بود رو به کیارش گفتم: کیارش پس کو اتاقامون؟؟

کیارش خندید وگفت: بالاست بریم بالا از پایین خوست اومد؟؟؟

با ذوق گفتم؛ آرههههههه خیلی قشنگه دستت مررسی عشقمممم

بالبخند گفتم؛ خیلی خب بریم بالا؟؟؟

سری تکون دادم و باهم از پله ها بالا رفتیم

چهار تا اتاق خواب داشت دوتاش واسه بچه هامون خخخ این کیارش چه فکره که نمیکنه از الان ها

اتاق بعدی هم اتاق کار کیارش بود که چه دکورر بااااایییی داشت

داشتم فضولی میکردم و عکس دوران کودکیش رو دید میزدم بییی چه زشت بوده بچه بوده خخخ شوخی کردم خیلی بامزه بوده

کیارش به طرفم اومد وگفت؛ به چی انقدر ریز میخندی؟؟؟

نیشم رو باز کردم وگفتم: به اینکه بچه بودیه بی ریخت بودی

کیارش باچشم های گرد نگاهم کرد خیلی شیک و مجلسی نیشم رو براش باز کردم وخواستم فلنگ رو ببندم که دریک حرکت. منو روی دستاش بلند کرد جیغ خفه ای کشیدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم وگفتم: وای اگه میوفتادم چی؟؟؟؟

کیارش با اخم با مزه ای گفت: بحث رو عوض نکن کی بچه بوده بی ریخت بوده؟؟؟

با خنده گفتم: عمه ی من خب تو دیگه

کیارش خندید و گفت؛ نه مثل اینکه باید ادب شی

من؛ إعههههه کیارش.....

کیارش خم شد و لب هاش رو روی لب هام گذاشت

بعد از یه بوسه ی عمیق و طولانی سمت اتاق خودمون راه افتاد ضربان قلبم روی هزار بود

....

کیارش با لبخند گفت؛ خانومم میترسه؟؟؟

سری به معنی نوچ تکون دادم

کیارش در اتاق رو باز کرد و.....

اون شب بود که درآغوش کیارش از. دنیای دخترونه ام خارج شدم وپابه دنیای جدیدی گذاشتم

دنیایی پر از حس های زیبا وقشنگ.....

.....

صبح با صدای تقی که اومد از خواب بیدار شدم پلک هامو از روی هم برداشتم وای...من کوجام؟؟ منو دزدیدن غوغایه نگاه به اطراف انداختم و اعههههههه یادم اومد که خونه ی خودمم صاف نشستم که زیر شیمکم تیر کشید آخی گفتم و دستم رو گذاشتم روش همزمان در حمام باز شد وکیارش خارج شد بادیدنش یه نمه خجالت کشیدم کیارش بالبخندگفت:سلام خانوم خونه صبحت به خیر.

بالبخند گفتم:سلام آقامون صبح تو هم به خیر

به طرفم اومد خم شد گونه ام رو بوسید وگفت:خوبی عزیزم؟؟؟ درد نداری؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم:یه خورده.

بانگرانی گفتم:باشه آماده میشم بریم دکتر خب؟؟؟

سری به معنی نه انداختم بالا وگفتم:نوچ برام یه قرص بیار خوب میشم اونقدرهام بد نیستم

سری تکون داد وگفت:باشه عزیزم الان میرم راستی مامانت اینا صبح اومدن خواب بودی دلشون نیومد بیدارت کنن میز صبحانه رو هم برات چیدن کاجی هم که آوردن برو یه دوش بگیر .

من:باشه خب پاشو برو

شیطون ابرو بالا انداخت وگفت:چرا برم؟؟؟

من:وا....خو مخام برم حموم دیگه پاشو برو

کیارش خندید وگفت:خب پاشو برو من چیکار به تو دارم

ییییییی دلم میخواست سرمو بکوبم به دیفال خومن الان پاشم که اِهم اِهم حالا فکر کرده
من از این زرنگ ترم ملافه رو پیچیدم دورم و از جام بلند شدم بلند خندید
وگفت: خیللیییی.....

زبونمو تا ته در آوردم و گفتم: الناز نباشم خب آخا مون یه زحمت برام میکشی

کیارش: شما امر بفرما بانو

خندیدم و گفتم: برام لباس انتخاب کن باشه

کیارش: ای به چشم

حوله ای به طرفم گرفت وگفت؛ شما تشریف ببرید حمام

خندیدم و حوله رو ازش گرفتم و به حمام رفتم

یه دوش آب گرم بیست دقیقه ای گرفتم حالم واقعا بهتر شده بود.....

حوله رو پوشیدم و از حمام خارج شدم با دیدن تاپ بندی جیگری و دامن لی کوتاه با لباس زیر های ست. سفید خنده ام گرفته بود عجب بشریهه این کیارش.....

لباس هارو پوشیدم و یه خورده آرایش کردم موهام رو هم خشک کردم و دم اسبی بستم

خواستم از اتاق خارج شم که کیارش وارد شد یه نگاه به سرتا پام انداخت وگفت: به به خانوم خوردنی

خندیدم وگفتم: اذیت نکن دیگه

خندید و به طرفم اومد در یک حرکت بلندم کرد جیغی زدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم وگفتم: دیوووووننهههه زهر ترک شدم بزارم پایین

در اتاق رو با پاش باز کرد وگفت؛ نه به مقصد پایین پرواز دارید

من؛ خب خسته میشی.....

کیارش: نه عزیز دلم تو برات خوب نیست این همه پله بری پایین

حرفی نزدم به آشپزخونه رفتیم کیارش نشست ومنم رو پاش نشوند با خنده گفتم:بابا نی
نی قنذاقی نیستم که

لبخندی زد موهام رو پشت گوشم فرستاد وگفت:کی گفته تو نی نی قنذاقی هستی تو خانوم
کوچولوی ملووووس منی.....

خندیدم دستام رو دورگردنش حلقه کردم و هردومون همزمان اسمای همو صدا زدیم
خندیدم

کیارش هم خندید وگفت:جانم خانوم نازک نارنجی من.....

مشتی به سینه اش زدم و گفتم:إعهههه من نازک نارنجی ام؟؟؟

خندید وگفت؛نه من نازک نارنجی ام

نیشم تابناگوش باز شد وگفتم؛خب تو اول بگو

کیارش بالبخدمتگفت:چون دلم؟؟فکر کنم دلت میخاد خورده بشی ها.... خانوما مقدم ترن

خندیدم و گفتم: نه خب تو بگو

کیارش موهام رو بهم ریخت و گفت: توی ریزه میزه منو سرکار میزاری؟؟؟

خندیدم و گفتم: اعشهه موهامو بهم نریز

بعد از پنج دقیقه جدل سر اینکه کی اول بگه من خواستم حرفم رو بزnm که یه دفعه همزمان شد و هر دو باهم گفتیم؛ دوست دارم.....

هر دو مون با تعجب بهم نگاه میکردیم و همزمان شروع کردیم به خندیدن کیارش با خنده گفت: من بیشتر.....

بالج بازی گفتم: نه خیرر من بیشتر ترتر.....

کیارش بوسه ای روی گونه ام زد و گفت: الناز....

به چشم های مردم خیره شدم و گفتم: جونم؟؟؟؟

کیارش گونه ام رو نوازش کرد وگفت:مرسی که اومدی و شدی خانوم خونه ام....شدی عشق
زندگیم....نفسم.....خیلی دوست دارم خانوم ریزه میزه ی من.....

خندیدم توی آغوشش حل شدم وگفتم؛منم خیلی دوست دارم کیارش....خیلی مرسی
که شدی همسرم تا ابد کنارتم و هیچ وقت تنهات نمیزارم.....

کیارش گرم نگاهم کرد دستش رو به طرفم آورد وگفت؛قول؟؟؟؟

خندیدم و دستش رو گرفتم وگفتم:قول.....!!!!!!

.....میان دغدغه ی روزانه ام.....میان تمام تنهایی هایم....

نمیدانم چگونه وارد زندگی ام شدی.....نمیدانم چگونه شدی نفس من.....عشق
من.....

نمیدانم اما این را خوب میدانم که دیوانه وار دوستت دارم.....چه زیباست کنار تو
زیستن.....چه زیباست بودن عاشقانه های خاصم برای تو.....

وچه حس خوبیست که زمزمه وار درگوش تو خواندن.....((خانوم ریزه میزه ی من دوستت دارم))

.....پایان.....

۱۳۹۵/۳/۱۴

نویسنده:زهرا دهنوی.....!!

((درپناه حق باشید و همیشه موفق باشید امیدوارم. که از رمان خوشتون اومده باشه ((